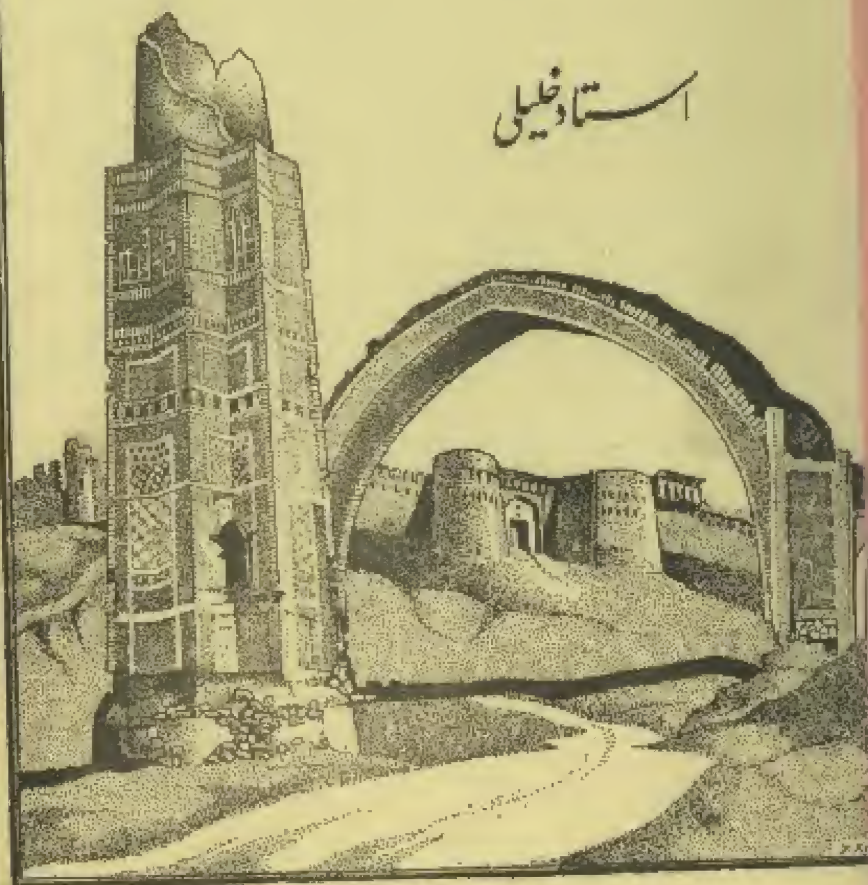




سلطنت غزنویان

استاد خلیل





سریہ نشرات : ۳۱

سلطنت غزنویان

استاد خلیلی

این اثر تا چہرہ خود را بیاورد حسن میلا و چہل و یکمین سال

بنام خدا المتوکل علی اللہ علیہ حضرت محمد ظاہر شاہ

اہدایکسہم



یاد آوری

انجمن تاریخ افغانستان بسیار خوشبخت است که امروز در سلسله تاریخ وطن کتاب مهم و قیمتمنداری بنام: «سلطنت غزنویان» به جامعه توانای دانشمند شتیب و نویسنده شهر کشور استاد خلیل الله خلیلی نشر میشود.

قراریکه خوانند گن گرامی مسبقی هستند بیش اوده سال میکرد که دو جلد اول تاریخ افغانستان مربوط به دورهای قبل از اسلام نشر شده است. هکذا از دورهای اسلامی تاریخ مملکت فصل انتشار اسلام در افغانستان و فصل طاهریان هر دو در یک و قایه بنام جلد سوم از چاپ برآمده است.

برای تکمیل این جلد که از آغاز انتشار اسلام در کشور تا ظهور قنده چنگیز را در بر میگیرد فصل های: صفاری، سامانی، غزنوی، غوری باقی مانده بود دو فصل اول برای طبع آماده و فصل چهارم هم به زودی تکمیل خواهد شد. سلطنت غزنویان اثر قیمندار استاد خلیلی که اینک بصورت کتاب مستقل منتشر میشود در جلد سوم تاریخ مملکت هم گرفته شده و با سایر فصل ها در یک مجلد بزرگ عنقریب انتشار خواهد یافت.

اهمیت سلطنت غزنویان من حیث یک دوره تاریخی افغانستان را از نظر قیمتات عمیقی که موافق دانشمندان بعمل آورده است روشنتر ازان است که دران موارد اینجا چیزی نویسیم.

غزنه مرکز زابلستان که در روز گاران قدیم عصر بفتلشاهان (زاولی) مقر حکمرانی بزرگی بود با عروج آل ناصر بخصوص در دوره درخشان بمین الدوله ابو القاسم محمود و شهاب الدوله محمود قلب امپراطوری بهنادری شد که دامنه آن از ریوسپاهان تا کرانه های گنگ آبساط داشت سلاطین عظیم الحان غزنوی با نیروی اراده و تدبیر و سیاست دو قرن کامل بر این قلمرو وسیع جهان بانی کردند و روحانیون و فلاسف و دانشمندان و ادبای غزنه در جهان وسیع ترازان باسط تمدن و فرهنگ و ادبیات را را طوری گسترانیدند

گفته تا امروز که در حدود هزار سال از آن عصر فرخنده میگذرد وואعد آن
باقی ویا بر جای است .

سلطنت غزنویان که فصل درخشانی از تاریخ قرن های چهار و پنجم افغانستان
است در تاریخ عمومی خاور میانه و جهان اسلام مقام و موقعیت خاصی دارد
که هیچ کس متکبر اهمیت آن شده نمیتواند .

مردم دارم که این دوره بزرگ درخور جایگاه با عظمت خود بقلم
نویسنده بزرگی نوشته شده که علاوه بر شهرت و شهرت با لیان درازی است
دوین رشته تنیع دارد و بیش از پنجاه چشمان علاقمندان به صفحات زرین این
اثر زیبا بیفتند مرا متب تبریکات صمیمانه خویش و انجمن تاریخ افغانستان را
نسبت به ایفای موفقانه این خدمت بزرگ جلی به موافق دانستند آن تقدیم میدارم
و از همکاری قیمتدار ایشان بی نهایت سپاسگذاری میکنم .

۱۰ احمد علی کمراد *

۱۸ میزان ۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العالی العظیم والصلوة والسلام علی رسولہ نبی الکرم .
سلطنتی کہ ثبوت دولت آن از کرکات تا کرکان و از کاشغر تا سمرقانات
نواخته می شد لایذ داستان های شکفت و روایات دل انگیز و تعجرات
فروان دارد .

این روایات چندانکه با ملل دیگر تماس کرده و چندانکه سیر سال و ماه
بر آن عبور نمود صیغه دیگر بر داشته است .
مردمی که از آن زمین دیدم اند آن حقایق را بر لکی و ملی که از آن
مرخور دارند آرا بر تنگی جلوه داده اند .

خاصه داستان صولت و سلطنت بعین الاوله و امین الملک نظام الدین
ابوالقاسم سلطان محمود غزنوی طاب الله ثراه که در سر نوشت ملیت های
این گوشه دنیا تحولات عظیم وارد کرد و کارهای بس بزرگ در این بخش
جهان بیابان رساید .

دانشین این داستان و معرفت کامل بحقایق آن ب مردم دیار ما بسیار مفید
و سودمند است زیرا مردمی که اکنون در این سر زمین ها بسر می برند
باید بدانند که پدران آن ها در چه تنگنا و جلال زندگانی داشتند
چه زیر و زبیا دیده اند و چه رنجها کشیده اند دانشین این روایات واد را که
این حقایق - معرفت بر اساسها و بنیاد های ملیت ما است .

آن موجودی که بایه زندگانی ما تا اکنون بران استوار است و اصل
مفاخر ما شمرده میشود بر اساس همین حقایق بنیاد نه است .

انجمن تاریخ ازمندی در صدد آن بر آمده که این وقایع روشن گردد و تاریخ
افغانستان از افکار باستان تا روزگار مادی بخشهای مستقل طبع و تدوین شود .
قرعه دولت غزنویان بنام بنده افتاد باوصف آنکه تمحیص و استقصای این مبحث
مستلزم مطالعات طویلی بود و سالهای دراز بکار داشت که حق فحصر و تدقیق
کنذار دمی شد و کاوشهای علمی مخصوصاً در غرض بعمل می آمد و آنکه جلال

و شکوه باز گاه غزویان و حقایق آن در يك کتاب بل در کتب متعدد ضبط و تبیین می گردید و دانشمندان کشور ما هر کدام مبعثنی از ان مدینت بزرگ را جدا جدا تحلیل و تالیف می نمودند. بنده جرأت نمودم و باین امر خطیر و دشوار دست بردم زیرا انجمن تاریخ در نظر دارد که بجائز تاریخ غزنه و غزویان کتبا و کتباً چنان تبیین گردد که قسمتی از تاریخ عمومی افغانستان را احتواء کند. سعی نگارنده در این کتاب اگر چه ساده و ابتداییست و در حکم يك مقدمه برائی تاریخ مفصل غزنین شمرده میشود باز هم کوششی ها بعمل آمده که مندرجات این کتاب خاص بر پایه حقیقت و واقعیت استوار و از هر گونه تعصب و غرض برکنار باشد.

مدین جهت بیشتر به آن آخذ استناد شده که اقوال آن عارف اعتماد بوده و غالب اصل آن اقوال را بدون حذف و اختصار نقل کرده ام و اگر تصرفی هم شده چنان نبوده است که در اصل مطلب تغییری وارد شده باشد.

بختر فرهنگ و مدینت غزنی در این کتاب بطور کامل استیفاء نگردیده و شرح احوال رجال علمی و ادبی و عرفانی بسیار مجمل نگذاشته شده زیرا تحلیل آثار و شرح کامل احوال و تفکیک مناهج و سایر مباحث آن از عهده این تاریخ بیرون است.

و انشاء الله نویسنده کن خیر کشور با معاونتی که حکومت در طبع و نشر این گونه آثار مینماید از عهده این فریضه ملی می براینده.

من از رئیس انجمن تاریخ و مورخ دانشمند دوست گرامیم آقای احمد علی کهزاد که در انجام این کتاب با عن همکاری های فراوان نموده اند قلباً سپاس گذارم و وظیفه خود میدانم که از آقای عبدالغفور خان امینی تشکر کنم که کتاب عالمانه دکتور موجد ناظم را قبل از این ترجمه نموده و آنرا در دسترس ارباب ذوق گذاخته بودند.

هم چنین از جناب دوست فاضل گوئی اعتمادی منت دارم که نسخه های خطی خود را با کمال کشاده رویی در دسترس مطالعه من گذاشتند.

میزان ۹۳۳ و خلیلی

فهرست مندرجات

فصل ۱

مقدمه	۱
اولین	۲
ابو اسحق ابراهیم	۳
بنکا تکین	۴
بر یکنین	۵

فصل ۲

سبکتگین	۶
سبکتگین رحمة الله علیه و ساداتها	۱۲

فصل ۳

بین الدوله سلطان محمود	۲۰
نیرستان	۲۱
سپستان	۲۴
غزنه و غور	۲۸
خوارزم	۳۲
سلطان و ترکمان	۳۶
ترکمان ها	۴۲
سلطان و هندوستان	۴۴
جنگه و هند	۴۹
جنگه بهاط	۶۰
جنگه بهیم و کربا لشکر کون	۶۱
تغیر تندنه (ناردین)	۶۴
جنگه تانی سر	۶۵
جنگه کشمیر	۶۷
فتح قنوج	۶۸
جنگه پردیای دخت (راهم) و لشکر کشی بقا ایل نر یلو چیلان	۷۲
و تندا (کنده)	۷۳

۸۰	مشمون
۸۷	کوالپارو کالچر
۸۶	سومنا
۸۶	پت سومنا
۸۶	ماهیت پت سومنا
۱۰۰۰	فتح نوروپرات
۱۰۱	مناسبات سلطان محمود با آل زیار و آل پریه
۱۰۲	زیاری ها
۱۰۷	شاهنشاه افانستان و آل پریه و فتح ری و همدان و اصفهان
۱۱۴	فتح مکران
۱۱۵	چنگل پانها
۱۱۶	شاهنشاه شرق در پسر مرگ
۱۰۲	شایل سلطان
۱۲۲	کرامت و سخاوت محمود
۱۲۹	عدالت سلطان
۱۳۷	مقام دانش و غنیمت سلطان
۱۳۸	سلطان وایار
۱۳۲	دلیری و سالاری سلطان
۱۳۹	نزار گاه سلطان هنگام سفر
۱۳۹	پاچهای خدیو سلطان به دیانت
۱۴۰	مسجد غزوی الفلک
۱۴۷	مذهب
۱۴۸	غیر سلطان

فصل ۴

۱۴۸	امیر جلال الدوله ابو احمد محمد
-----	--------------------------------

فصل ۵

۱۵۷	شاهی الدوله سلطان محمود
۱۶۴	رسیدن محمود به بلخ
۱۷۴	امروزارت
۱۷۴	محمود و لیاقت ری در فارس و هند
۱۷۵	آمدن سفیر بغداد به دربار بلخ



مضمون	مقتل منجوق و حادثه خوارزم
۱۸۰	وفات التوتاش خوارزم شاه بهنگک علی نگین و کشته شدن او
۱۸۱	کشته شدن راه حج
۱۸۲	رسیدن خلعت بغداد
۱۸۵	ترکستان
۱۸۶	فتح قلعه سرستی
۱۹۰	چنگک آمل و ساری
۱۹۱	حمله ترکستان به ساء
۲۰۰	آمدن سلطان از هرات به غزنی
۲۰۲	حمله ترکمن ها به یون
۲۰۳	فتح هانسی
۲۰۶	اتمام خدمت ملا
۲۰۶	چنگک سیاهی میوه بالا رمسود با ترکستان و دیگر واقعاتی که درین میان روی داد
۲۰۷	علی قهندزی
۲۰۹	چنگک علی آباد
۲۱۰	چنگک بیابان سرخس
۲۱۳	وفاقی که در هرات رخ داد
۲۱۴	حیدر هرات با تاجمل تمام سیری شد
۲۱۵	پیکار دو آزادی نیشابور
۲۱۶	حمایه دندانقان و شکست آخرین سلطان
۲۲۵	کشته شدن شهاب الدوله محمود
۲۲۷	شخصیت و اخلاق محمود
۲۳۱	تبر سلطان محمود

فصل ۶

۲۴۲	سلطان مودود
۲۴۷	الکتاب و اولاد مودود

فصل ۷

۲۴۸	محمد با محمود ویر مودود
-----	-------------------------

فصل ۸

۲۴۰	فتنه الرشید ویر سلطان محمود و طغرل کافر نعمت
۲۴۷	طغرل کافر نعمت



ص ۴۵

مضمون

فصل ۹

۲۴۵

فرخ زاد

فصل ۱۰

۲۴۷

سلطان ابراهیم ظهیر الدوله (ابراهیم)

فصل ۱۱

۲۵۲

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

فصل ۱۲

۲۵۱

ارسلان شاه

فصل ۱۳

۲۶۰

بین الدوله بهرام شاه

۲۶۲

سوغتن خزنه

فصل ۱۴

۲۶۰

خسرو شاه پسر بهرام شاه

فصل ۱۵

۲۷۱

آخرین سلطان خزنویان خسرو ملک

۲۷۱

قهرمانت از ریخ جلوس سلاطین خزنه بحساب نهری و عبودی

۲۷۲

شجره نسب خزنویان

فصل ۱۶

۲۷۴

مسکوکات سلاطین خزنه

فصل ۱۷

مشاهیر رجال

ارباب حل و عقد

۲۸۰

ابو الفتح یسعی

۲۸۲

ابوالعزیز فضل بن احمد اسفرائینی وزیر سلطان مسعود خزنوی



۲۸۴	طهون
۲۹۴	خواجہ احمد بن حسن میوندی
۲۹۶	حسنک منیکال
۲۹۸	ابونصر احمد بن عبدالصمد شیرازی
۳۰۰	طاهر مستوفی
۳۰۱	عبدالرزاق بن احمد بن حسن
۳۰۲	نقۃالملک طاهر بن علی بن مشکان
۳۰۳	حسین بن مهران
۳۰۴	ابوبکر صالح
۳۰۵	یوسهل خمندی
۳۰۶	عبدالحمید یسراحمہ بن عبدالصمد
۳۰۷	جرجیریا (خرخیز)
۳۰۸	ابونصر منصور مشکان
۳۰۹	ایاز ایاق
۳۱۰	خودلومشاہ التوتاش
۳۱۱	ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یاحندونی
۳۱۲	عبدالله بن یوسف معروف بہ ابوبکر حمیری
۳۱۳	ابوسهل زوزنی
۳۱۴	ابوالفضل بیہقی
۳۱۵	آمام ابوالطیب سہل بن سلیمان مدلوکی

فصل (۱۸)

۳۱۶	کویندگان و دانشندان
-----	---------------------

شعرا و زبان‌دوی

۳۱۷	ملک الشعراء عنصری
۳۱۸	امیر غریبی
۳۱۹	علاء پری رازی
۳۲۰	ابونظر عبدالغفور بن منصور حمیدی مروزی
۳۲۱	استاد ابوالحسن علی بہرائی سمرقانی
۳۲۲	محمد بن محمود بدایمی بلخی
۳۲۳	ابومحمّد سعدون عمر جوہری زوزگر مروزی



مقدمه	مقدمه
۲۲۱	حکیم ابواسحق کاشانی مروزی
۲۲۲	ابونصر احمد بن منصور اسدی طوسی
۲۲۳	هزاره مروزی
۲۲۴	حکیم ابوالقاسم فردوسی
۲۲۵	محمود سعد سامانی
۲۲۶	منوچهری
۲۲۷	زینتی علوی مهابادی
۲۲۸	لبیبی ادیبی
۲۲۹	ابوالفرج رونی
۲۳۰	سید محمد بن ناصر علوی لرنوی
۲۳۱	سید حسن لرنوی
۲۳۲	ابوالفضل خسروی بن محمد طالقانی
۲۳۳	مثنوی سمرقندی
۲۳۴	مدر اجل ملک الکتاب
۲۳۵	ابوسراقه عبدالرحمن یسرا احمد بلخی
۲۳۶	ابوالمظفر بن ابراهیم بن هلی پنجشیری (پنجشیری)
۲۳۷	محمود رازی
۲۳۸	مظفر پنجه می
۲۳۹	کوکبی مروزی
۲۴۰	ابوالسید محمود سنائی غزنوی
۲۴۱	مفتازی لرنوی

فصل ۹

عرفاء رحمهم الله تعالی

۲۴۲	شیخ علی مجیری دادا گنج بکش
۲۴۳	حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی
۲۴۴	شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمت الله علیه
۲۴۵	شیخ یحیی بن عمار سجستانی
۲۴۶	خواجہ عبداللہ طالقانی
۲۴۷	ابواسمعیل عبداللہ انصاری



فصل ۲۰

علماء

۳۴۴	شیخ الرئيس ابو هاشم حنبل
•	ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی
۳۴۶	ابو سلیمان خطابی
۳۴۷	عبد الملك بن علی هراتی
•	ابو منصور نسائی
۳۴۸	آل میکال
•	ابو نصر احمد بن علی میکالی
۳۴۹	شیخ ابی عبد الرحمن سامی
•	ابو بکر احمد بن حسین بن علی البیہقی
۳۵۰	احمد بن محمد عبد الرحمن پاشائی هراتی
•	آدم بن احمد بن اسد هراتی
۳۵۰	چناده بن محمد بن حسین ازوی هراتی
۳۵۱	ابو عید الله عبد الواحد جوزجانی
•	ابو الفیبر خمار
۳۵۲	ابو نصر هتبی
۳۵۳	ابو سعید عبد الله بن ضحاک بن محمود گردیزی
•	ابو النعمانی نصرالدین بن عبد الحمید غزنوی

فصل ۲۱

شعرانی که در دوره محمودیان به عربی شعر دارند و در مدح این خاندان پرداخته اند.

۳۵۵	ابو حفص عمرو بن منظور بن حاکم
•	شیخ ابو الحسن محمد بن عباسی کرجی
•	ابو بکر عبد الحمید بن صالح غزنوی
۳۵۶	ابو سهل گنبدی
•	ابو الطغر بلخی
•	ابو بکر ندوی پشی
•	ابو عید الله الواحشی البیہقی محمد بن حسین



مطهر

مطهر

فصل ۲۲

۳۵۷

فراوه ووجه تسمیه آن

۳۵۸

نوبت سلطان

۳۶۱

منازه ها

۳۷۰

شرح ماخذ

۳۷۱

صحت نامه



فصل (۱)

البتکین

سلطنتی که نفوذ آن به دو طرف خاک افغانستان بر شرق و غرب مستولی شد بدست البتکین سیه سالار جنگجوی امرای بنو سامان در حدود سالهای ۳۵۱ و ۳۵۲ در غزنی بنیاد نهاده شد. ولادت البتکین در حدود ۲۶۷ واقع گردیده و بعد از سن رشد و بلوغ در زمرة غلامان احمد پسر اسمعیل سامانی داخل و در ذیل محافظین شاهی مسلک گردید. وی را سر میر احمد آزاد نمود و نسوخت پسر نام - ر بفرماندهی دسته از افواج خود مقرر گردانید و متد رجاً در اثر لباقت و هوش ممتازیکه داشت بر تپه حاجب الحجابی ارتقا جست. نوح وفات کرد و البتکین در دربار عبدالملک قدر و منزلتی بسزا یافت و در پیشگاه شهریار جوان سامانی نفوذی به کمال حاصل نمود. در رمضان ۳۴۵ هـ میکه بکر بن ملک فرمانده افواج خراسان به بخارا حمله آورد سپهسالار البتکین وی را از پادرا نداخت و مقتول ساخت. هنرمندی و نیروی البتکین و دسیسه درباریان عبدالملک را بران داشت تا وی را از بخارا به بلخ تبعید و حکومت آنجا را بدو تفویض نمایند.

اما حکومت بلخ چنانچه باید مایه تسکین و قناعت سپهسالار نشد و در قبال نظر بلندش کوچک آمد. عبدالملک بهراس اندر شد و وی را به سرداری سیاه و حکومت خراسان گماشت. سرداری سیاه خراسان در ۲۰ ذی الحجه ۳۴۹ بوی نامزد گردید هنوز البتکین در خراسان حکومت داشت کسه عبدالملک امیر سامانی در شوال ۳۵۰ بدان سرای شتافت. بر سر وفات امیر عبدالملک ابوعلی بلخی که از دوستان البتکین بود نامه افشاد کرد و از وی

مشوره خواست تا معلوم کند الپتگین بجانیشینی سلطنت گرامیخواهد و وری او درین باب با کیست . الپتگین نگاشت که شایسته سلطنت یس از عبدالملک فرزند صفیر اوست زیرا برادر امیر باز یخته نفوذ در میان و دستخودش اغراض بیگانگان است و او را برای تاسیس مبنای سلطنت خراسان کهوی در نظر داشت کافی نمیدانست اما کارها دیگرگون شد .

در بای تخت اقداماتی باز گونه بعمل آمد . بعضی بجای اینکه سلطنت را بر سر صفیر عبدالملک مقرر دارند برادر او را بیادشاهی برداشتند . الپتگین ازین حادثه بهم برآمد و آشفته خاطر گردید و بران شد که تصمیم خود را از راه قوه و دشمنی بکار اندازد و سلطنت عبدالملک را که پادشاه دولی نعمت مهربان او بود هر نوع باشد به پسرش مقرر دارد . درین کار از دوست خود ابو منصور که قبل از وی فرمانده سپاه خراسان بود و اکنون حکومت طوس داشت یاری خواست و باری پیمان درست کرد و اعتماد نمود و او را به خراسان گماشت و خودش در ذی قعدة ۳۵۰ راه بخارا پیش گرفت .

امیر منصور اهمیت مسئله را متفقت شد . و ابو منصور را هر نوع بسزد از الپتگین گردانید و ولایت خراسان را بدو مقرر داشت و او را گفت تا راه رود آمویها بر الپتگین بر بندد .

چون اردوی الپتگین بر ساحل آمور سیدوی از دو جانب خطر را متوجه خود دید بهراس افتاد و حتی از توطئه در اردو گاه غیبت نیز مشتبه شد . (زیرا امیر چند تن از صاحب منصبان او را با خود همدمت کرده بود) .

الپتگین در اثر حدوث این وقایع ناگوار از حمله بر بخارا مابوسی شد و اردو گاه خود را آتش زده به بلخ باز گردید . امیر منصور قشونی بالغ بر (۱۲۰۰۰) سوار بقول کرد بزی بسر کرد کی میداد و به قول ترشخی بسر کرد کی اشعث بن محمد به تعقیب او فرستاد . —

هر دو لشکر در نیمه ربیع الاول ۳۵۱ در حدود دره (خلم) مصاف شدند و مصاف دادند با آنکه بالبتکین پیش از هفتصد تن نبود و سپاه دشمن چندین برابر او بودند فیروزی نصیب لشکریان البتکین شد (۱) تنی چند از سرداران سپاه اشعث اسیر و امامای امیر منصور نیز دستگیر گردیدند حمدالله مستوفی سالار این لشکر ابوالحسن سیمجور را نگاشته ولی این قول ثابت نمی شود ازین فتح درخشان به بعد البتکین بران شد که جانب غزنه حرکت نماید و بیاری باشند گمان این سرزمین ها که خواهان استقلال سلطنت بودند حکومتی مستقل و جدید پیادارد و عهدانعات سامانیان را فسخ نماید. البتکین چندی در بخارا متان مانده بقرنه آمد. در آن وقت ابوبکر لادیک که از امرای محلی است حاکم غزنه بود یعنی نام او را انوک می نویسند. البتکین با وی مصاف و بعد از چهار ماه محاصره بقولی ابوبکر لادیک را مقتول و بقولی صحیح تر منهزم نموده غزنی را به تصرف خود درآورد و در آنجا پادشاهی خود را اعلان نمود. شنیدن این خبر در دربار بنی سامان تولید اضطراب نمود و موجب خشم امیر منصور گردید و او را بر آن آورد که سپاهی مرکب از بیست هزار تن به سرداری ابوجعفر به غزنی بفرستد ولی این سپاه هم مقدر کاری شده نتوانسته و از امیر البتکین شکست فاحش بافته هزیمت کردند امیر منصور چون وضعیت وادیکر گواه دید مجبور شد برای حفظ ثنونات خود و جلوگیری از وقایع ناگوارانی که پیش بینی می شد با البتکین از در مصالحه پیش آمد و حکومت قلدر و مفتوحهائی را بدو مسلم داشت البتکین در ۲۰ شعبان ۳۵۲ زندگانی را بدرود گفت.

ابو اسحق ابراهیم

ابو اسحق ابراهیم پسر البتکین را که مردی بود ضعیف الاراده حسرت

(۱) ابن جنگه شرح واره و سیاست نامه مذکور است.

عنصر، غیاش، خود پرست، بعد از مرگ پدرش بیاد شاهی برداشتند چون درخور سلطنت بود و آنچه اتفاقاً نستان آن روز می خواست از وی ساخته می شد. عساکر برار بشویدند و از فرماتی سر بر آوردند ابوعلی لایک پسر ابوبکر لایک از موقع استفاده کرد. و بر ابراهیم لشکر کشید. ابراهیم تاب مقاومت نیاورده بهزیمت سوی بخارا شتافت تا از دربار بنی ساسانیان استعانت بگشود.

امیر منصور سامانی با ابراهیم مدد نمود و وی را سال بعد با سپاهی گران بغزنی بفرستاد و غزنی بدست ابراهیم مفتوح گردید و پسر لایک بهزیمت رفت و ابراهیم دوباره بزیمت غزنی جلوس نمود ولی کمی بعد در ۲۵ ذی قعدة ۳۵۵ وفات کرد.

بلکک تنگین

پسرک تابهنگام، ابراهیم سلسله سلطنت از خانواده الپتگین منقطع گردید زیرا او دیگر داری نداشت که غزنویان بر او را بیاد شاهی بردارند.

اشراف مملکت بر بلکک تنگین بیعت دادند و وی را بیاد شاهی قبول کردند.

بلکک تنگین غلام و فرمانده عساکر محافظ الپتگین بود و مردمی جنگجو و پر دل و در میانه عساکر شهرتی بسزا داشت. بلکک تنگین سلطنت خود را بر عدالت و انصاف بنیاد نهاد. رعایا او را دوست می داشتند و در سایه فرمان فرمائی او با اطمینان و راحت بسر می بردند.

بلکک تنگین ده سال حکمرانی کرد و در سال ۳۶۴ دزحالیکه متفلسل معاویه گردید و وفات یافت.

بر یشکین

چون بایک یشکین وفات یافت مردمان غزنه بران شدند تا بر یشکین
را که وی نیز از سران سپاه و از غلامان الیشکین بود به تخت غزنی
برانند.

یشکین بر تخت غزنی چلوس نمود. اما چون مردی سفاک و بی و جسم
و جفا کار بود مردم از ستم او برآشفته ابوعلی لایک را به پادشاهی دعوت
نمودند وی بایسر شاه کابل (۶) به غزنه لشکر کشید اما سبکتگین
در نزدیکی چرخ با پنجاه نفر غلامان خود سر راه بر او پی گرفت و بساری
مصاف داد. ابوعلی و بایسر شاه کابل هر دو اسیر و مقتول شدند. غزنویان
بر یشکین را خلع کردند و سبکتگین را پادشاهی برداشتند این واقعه در ۴۷
شعبان ۴۶۶ واقع گردید.

(۱) شاه کابل از حمله برهمین شاهیان کابلی بود.



فصل (۲)

سبکتگین

معین الدوله و ناصرالدین امیر ابو منصور سبکتگین مروايشی همدا زمانه
ابواسحق و مروايشی پس از خلع پریشکین (۱) به اتفاق حران ملک و سرداران
سیاه بامارت برداشته شد روز جلوس وی ۲۷ شعبان ۳۶۶ هجری قمری بود (۲)
سبکتگین در سال ۳۳۱ تولد شد و پدرش جوق نام داشته و در ۱۲ سالگی
یکی از قبایل همجوار به شهری که پدر جوق مزیت حمله برده سبکتگین
را اسیر کردند و به نصر حاجی که از بازار گران آن وقت بود فروختند
خانواده سبکتگین چه عذوب داشته اند درست معلوم نیست - و سبکتگین
وقتی که در دست نصر حاجی بوده اسلام اختیار نموده است بیهقی اینجا که
از معبر ح خود فرخ زاد ستایش میکنند گوید چون ایزد عز ذکره خواست
دولتی بدین بزرگی پیدا شود در روی زمین امیر عادل سبکتگین را از درجه
کفر به ایمان رسانید (۳)

بیهقی اوایل حال سبکتگین را از زبان شریف ابوالمظفر ووی از زبان جد
خود احمد ابن ابراهیم علوی ووی از زبان خود سبکتگین به تفصیل شرح
داده (۴)

از نوشته بیهقی برمی آید که سبکتگین در پشاور نزد الیتکین آمده و از
گفته دیگران معلوم میشود که در بخارا بوی ملحق شده است (۵) بهر حال

(۱) عنای و این اثر از پریشکین و باکتکین نام نمی براند ترجمه هفتی ف ۲۲ طبع ایران
ابن اثیر ف ۲۲ جلد ۸ اما دکتر لایم در صورت روایت طبقات ناصری و مجمع الانساب
و اطراف اعتقاد فرار داده و صحیح دانسته است (۲) در تاریخ از ظاهران کتاب ویریه و تاریخ
جلوس او را ۴۸۶ نگاشته اند (۳) بیهقی ف ۱۰۲ (۴) سلفه ۴۴ (۵) دکتر لایم هم بخارا می نویسد

(۷)

در سال ۳۲۸ سبکتگین نزد ابنتگین آمد و ابنتگین در آنوقت بدربار عبدالملک
مقام حاجب العجایی داشت .

سبکتگین نظریه استمداد اندیشه و توانایی تن و مهارت در فنون عسکری
و مخصوصاً در هنر شمشیر بازی و در روزگار اندک مقیم بزرگ حاصل کرد
و البته گمین شیفته هنر و لیاقت او شده دختر خود را به عقد ازواج او در آورد ..
و در تمام کارها چشم بوی داشت و چون میداشت خطر بیگانگان یعنی
از دیکسو کارروائی های خلافت بغداد و از جانب دیگر ترسناکات سلسله خانیه
و در عین حال نفوذ نرباریان که تحت تاثیر دینگران قرار یافته اند
سلطنت آل سامان را تهدید می کنند برای حفظ و بقای قدرت ملی در این
نواحی تشکیل سلطنت جدیدی را در قلب افغانستان لازم می شمرد و درین
کار با ابنتگین همراه و یگانه متوفی و مددگار او بود و روز جلوس او را
اهالی فرخنده شمرند و جشن گرفتند و داعیه سلطنت او از طرف تمام طبقات
اهالی بخور سندی تمام لبیک گفته شد (۱)

نخستین امری که سبکتگین در پیش داشت توسعه نفوذی و بسط سلطنت
بود که میخواست با تشکیلات جدید ایجاد وحدت ملی نماید و کشور را از خطر
تفرقه و انحطاط نجات بخشد .

در سال اول جلوس خود بست راضیه غزنی گردانید در ولایت بست ...
شخصی بنام طغان امارت داشت بای توژ نام که وی نیز از مردمان بست بود
بروی شورید و امارت او را متصرف گردید طغان روی بحضرت غزنه آورد
و به ناصرالدین سبکتگین تظلم برد و از او در کار خود مددخواست و شرایطی
بحضرت او تقدیم نمود براین ترتیب که اگر سبکتگین بوی یاری کند
آن شرایط را انجام دهد :

(۱) غزنه را پایتخت دولت جدید افغانستان بنماید و مالیات بستر را چندانی که سبکتگین تجویز نماید بغزنه همه ساله برساند .

(۲) هر وقت که خطر خارجی پیش رود بامسبکتگین بنماید و بخواهد بر بیگانگان حمله نماید طغان با انصار و اعوان خویش در حفظ و پیشبرد مملکت امتیاز کرده .

(۳) همه ساله فرزندی از در حضرت غزنه باشد (۱)

سبکتگین داعیه او را پذیرفت و بیست هاداد او را که مینوی بر قوام امنیت و مملکت بود - وارد اجابت فرار داد و خود بنفی خویش قصد بست کرد و بایانی تومسحاریت شدید نمود و او را شکست داد طغان دو باره بر بست بر قرار گردید .

ولی امیر مدعی وعده خلاف و دورویی بود و در امتیاز شرایطی که خودش گذاشته بود تهاون می نمود و هر روز حیات و مملکتی اشکار می ساخت .

تا اینکه یکروز ناصرالدین از شدیداً ایفای شرایط را خواست نمود و وی جوابی درشت داد و سخن بجدال کشید طغان مفاصه (۱) شمیر بر آورد و دست ناصرالدین را زخمی ساخت ناصرالدین با وجود جراحت شدید دست به شمشیر بازید و طغان را مجروح گردانید سبکتگین خواست ضربت دیگر زند لشکرهای هم بر آمد و جنگی عظیم رخ داد و اخیراً فتح نصیب لشکر سبکتگین شد و بست ازین تاریخ به بعد در قلمرو حکومت او قرار گرفت و این فتح در یک ساعت روز بعمل آمد طغان و بای تو زیر کمر مان گریختند و دیگر هوای حکمرانی در سر نکر دند .

مفادی که بیشتر از همه چیز درین فتح نصیب ناصرالدین شده با ابو الفتح دبیر دانشمند بست بود که بدر بار ناصرالدین مشرف گردید و نظر به کنار

(۱) این جزئیات از ترجمه فارسی پیشی نقل شده

کار دانی و حسن لیاقت او ناصر الدین وی را به آتش بت تکلیف نمود و گفت چنانکه بدربار پای تو ز خدمت میبرد بدرمار غزنه نیز خدمت نداید ابو الفتح خوش پیشهادی داد که او را تازها تیکه گسار و لینعمت سابقش پای نوریلخیره میشود از کار برکنار داشته باشند این رای بهضوت سبکتگین منظور افتاد و ابو الفتح را هر خج فرستاد (۱) و بعد از مدتی او را طلب داشته دیوان رسائل را بدو تفویض نمود .

و این دایمند روز گاری در عهد سلطان محمود رحمت الله علیه بهشاغل سلطنتی پایدار بود تا اینکه حضرت محمود بر او مواخذه کرد که این قصه را در محل آن ذکر خواهم نمود به تفصیل . (۲)

بعد از فتح بست سبکتگین تصمیم گرفت تا ولایت قند ار را که در جوار مملکت او بود نیز فتح نماید (۳) .

والی قند دار که نام آن را مورخین نشان نداده اند از اطاعت وی سر باز زد و سبکتگین با لشکرانی که به قند دار ورود نمود و والی حصار را بدو امیر بکار محاصره پرداخت و مشانت حصار تمویق در کنار افکند .

سبکتگین تا آنکهان بروی شیخون زد و حصار را مفتوح ساخت و والی قند دار را اسیر نمود و الی عذرها پیش کرد و سبکتگین از سر جرایم او گذشت و او را بنواخت و حکومت آن ولایت را با شرائط ذیل بروی مقرر داشت .

۱ - در خطبهها و سکه نام ناصر الدین باشد .

(۱) ببینی شرح حال ابو الفتح و زوی ابن البربر ص ۹۱ ج ۹ دایرة المعارف ج ۲۰ - ابو الفتح ج ۲ ص ۱۴۶

(۲) ببینی

(۳) قند دار باقوت آنرا فردا بنیز شیط می کند و می گوید میان قند دار و بست هشت د فرسخ است قاضی معاصر عباس پرویز مؤلف از طاهر بان تا بهر آن را خدمت ملوک گمان کرده باقوت قندهار را جدا و قند دار را جدا ذکر کرده و اکثر ناظم آن را بخبردار حواله میداند

و از آنها عهدهای استوار گرفت و امر داد تا اول یا بعد با آمدن متناوباً بچنگ مبادرت ورزند تا لشکر دشمن پراکنده شود بعداً بیکبارگی حمله نمایند. جنگ بدینصورت آغاز و در نتیجه بتتبع غزنویان انجام یافت سلطان غزنه فاتح برآمده و جیبیال شکست فاحش یافت و علاقه های بین لغمان و پشاور تسخیر و در قلمرو سلطنت غزنه افزوده گشت و القاب های بون ناصرالدین طراز خطبه و سکه آن نواحی گردید مردمانیکه درین نواحی مقام داشتند چون سبکتگین را خیرخواه و بانی استقلال ملی دیدند از فتح او شاد شده در جمله حشم او منحصر گردیدند و سلطان غزنه هزاران سوار از دلیران این قوم درزمرة عما کر احتیاطی منسلک ساخت تا عروفت که عزم جنگ نماید با سایر هموطنان خود دوش بدوش خدمت نمایند (۱)

(سبکتگین رحمة الله علیه و سامانیها)

و قتی که آفتاب عظمت سلاطین با اقتدار غزنه طلوع می کرد ستاره بخت سامانیان رو به غروب گذاشته بود روز بروز قوت بنی سامان کاسته شده میرفت. و امرای دور دست شورش ها می کردند. درین میان تنها ناصرالدین سبکتگین بود که حقوق این خانواده را احترام می گذاشت. و در امیر نوح همیشه به حرمت می نگریست چون ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری و فایق نمک پروردگان این خاندان به تفصیلی که در فضل آن سامان مشهور است به بحریک یکا نکان به مخالفت نوح همدست شدند و قتلها بر پا داشتند امیر نوح ناچار شد و به سبکتگین ملتی گردید و ابونصر فارسی را که از بزرگان در باز بخارا بود (۲) بر سالت به غزنه فرستاد و از سبکتگین التماس نمود تا در بار بخارا را از قتلها این دو تن ایمن گردانند سبکتگین دعوت نوح

(۱) منبری ص ۴۳ طهران

(۲) منبری

را اجابت نمود و از غرنی جانب ماوراءالنهر کوچ کرد و نوح نیز از وی استقبال نمود و در کشی با هم حلاقی شدند بر وایت (۱) بیستی همان وقت جانب هرات که مفرایق و ابوعلی بود با امیر نوح روانه گردیدند اما چنانکه عتبی می گوید سبکتگین از امیر نوح مهلت خواست و به غزنه آمد و در آنجا تمهید بدو لشکری زیاد فراهم آورد محدود را نیز با خود برداشت و در جوزجانان امیر نوح پیوست و در اینجا شاورستان و ابو الحرث فریضوی امیر جوزجانان نیز به آن ها ملحق شدند برای انجام مقصود واحد بکه عبارت از حفظ سلطنت و دفع دشمنان خارجی بود متفقاً حمله کردند . چون به حدود بن (۲) رسیدند قاصدها از جانب ابوعلی آمدند تا مگر صلح یافتند، ابوعلی و فایق به سبکتگین متوسل شدند سبکتگین در میانہ شد و غوغا آن ها را از امیر نوح حاصل کرد و یازده مایون درم بذمت آنها گذاشت که سه قسط بخزانہ بنغا را بنام غرامت جنگ و غلافی خیانت خویش برسانند . ابوعلی و یک قسمت از مجربان اصحاب او به صلح راضی شدند اما جوانان می تجریت و عاقبت نیندیش از آن سر باز زدند و بر طایفه لشکر سبکتگین تا گه آن حمله آوردند و رئیس قبل باغان غزنه را با چند تن دیگر اسیر و مقتول ساختند (۳) سبکتگین عا کر خود را از بن جانب هرات کوچ داد میدان و سبمی را که برای قتال مساعدت یودا انتخاب نمود . وی از بیلان جنگی در پیش کشید خویش و امیر نوح و امیر محمود در قلب بایستادند و سرداران دیگر را بر میمنه و میسره لشکر جای دادند . ابوعلی نیز صف را بپار است خودش در قلب لشکر جا گرفت میمنه را به فایق و میسره را با ابو القاسم برادر خویش و گذاشت و جنگی سخت در گرفت

(۱) بیستی صفحه ۲۴

(۲) بنج شهر است در حدود هرات که خرابه های آن در حدود نره باغ گلران موجود است و بشور نیز خوانده میشد و صاحب میابج از آنجا است .

(۳) عتبی صفحه ۱۲۱ صفحه ۱۲۲

۳- والی هر سال آنچه را با ناصر الدین مقرر کرده بخزانه غزنی بر دازد (۱) وی شرایط متذکره را قبول کرد .

و که رست و قصدار بدین صورت خاتمه یافت و سبکتگین فاتحا و غانا غزله مراجعت نمود و آنکاه شروع کرد به تسخیر هندوستان .

در آن روزگار جیبیال که از جا نشینان کابل شاهیان و از بقایای کوشانی های کوچک بود بر کندهارا حکومت داشته از لقمان نادریای چناب تحت حکومت آنها بود در مقابل پیشرفت سلاطین اسلامی افغانستان خویش را به تدریج بطرف نقاط شرقی قلمرو خویش کشیدند .

سبکتگین مجبور بود برای توحید مملکت و بسط و توسعه دین فرخنده اسلام کندهار را فتح نماید و برای این امر شروع به جمع آوری لشکر نمود و به غزای هند و توحید مملکت تصمیم گرفت .

جیبیال چون از تصمیم ناصر الدین آگاه شد در حدود ۳۷۶ یا لشکری گران قصد غزله نمود سبکتگین نیز با اردوی خود جانب شرق عزیمت کرد . هر دو لشکر در حدود کوه غوزک با هم ملاقی شدند این کوه از لقمان اندک بطرف غزنی بود . مفصل حوزة حکمرانی ناصر الدین و جیبیال محسوب میگردد (۲) .

در اینجا مصافی سخت عظیم روی داد و هر دو جانب مردانه جنگیدند . درین اثنا طوفان ناگهانی برف و باد برخاست و جیبیال مجبور به مصالحه گردید غنیمی این طوفان را منگی بر اسطوره چشمه آبی میداند که دران لوا حسی بوده است (۳) .

شهرزاده جوان محمود بن سبکتگین که در این جنگ مردانگی و شجاعت ها

(۱) بیتی صفحه ۲۴ طبع نهران

(۲) صفحه ۲۵ بیتی

(۳) بیتی صفحه ۴۶

از خود آشکار کرده بود. به مصالحه راضی نشد و ابائی عظیم کرد و گفت این حادثه را جز به قهر نتوان خاتمه داد. جیپال رسول دیگر فرستاد و عرض کرد که اگر مصالحه بمیان نیاید آنچه اموال و انتقال که اکنون در دست ماست از ناطق و ماست همه را بپا سازیم و به آتش افشانیم چنانچه جزمیت خاکتری بیش نماند. سبکتگین صلحت در مصالحت دید و بمصلح راضی شد. جیپال وعده کرد که هزار هزار در هم شاهی و پنجاه قیل بطریق جزیه بدهد و چند شهر و قلاع مملکت خود را بگذارد. و چندی از خویشان و معارف و روج و لشکر خویش بگروگان بدر بار غزوه سپارد و چند تن از مأمورین سبکتگین در صحبت او بروند و آن قلاع و بلاد را که جیپال تخلیه می نماید به تصرف خویش گیرند بدین جملت عهد کردند. و از یکدیگر مفارقت نمودند جیپال چون بیای تخت مملکت خود رسید تقاضای عهد نمود. و رفتاری بس ناپسند کرده. نمایندگین سبکتگین را گرفتار کرد. سبکتگین در اول این مسئله را دروغ پنداشت ولی بعدها چون قضیه آفتابی شد باور نمود و بالکری جرار جانب قلمرو جیپال حرکت نمود و لغمان را که از مأمور ترین آن نواحی بود فتح نمود و بسیاری بلاد مجاور آنرا مسخر ساخت و شعار اسلام را در آن دیار آشکار کرد و مساجد بنا نمود چون جیپال این حالت را مشاهده نمود فوراً نامه ها با طراف نوشت و از راجگان شمالی استعانت آسود و یاری آن ها لشکری مرکب از صد هزار سوار ترتیب داده جانب غزنه روان شد امیر ناصرالدین نیز لشکری ترتیب داده بمقابل جیپال صف آرایی نمود پیش از آنکه جنگ شروع شود می گویند سبکتگین برشته بلندی فراز آمده از عدت و کثرت لشکر جیپال آگاه شد سران و سرداران لشکر خود را کرد آورد و هر یک را به تشریفات گران مایه و عزیز اقطاع و عده داد.

داوایسر شمس‌الدیالی بن وشمگیر از ملوک آل زیار که در قلب لشکر بوعلی بود به‌امیر نوح تسلیم شد. و بوعلی و قایق بجر جان رفتند و از فخرالدوله استمداد کردند. لشکر آن‌ها هزیمت یافت و هرات فتح شد در این جنگ محمود هنرهای خیلی بزرگ از خود نمایان ساخت این فتح در روز سه‌شنبه نیمه رمضان سال ۳۸۴ واقع شد امیر نوح و سبکتگین و امیر محمود بعد از این فتح دوسه ماه برای اصلاح مهمات لشکر بهرات توقف کردند.

و امیر نوح سبکتگین را به لقب ناسرالدین و امیر محمود را به خطاب سیف‌الدوله خواند و امارت سپاه خراسان را که از آن بوعلی بود به سیف‌الدوله ارزانی داشت سیف‌الدوله با حشمتی تمام و کوه کینه بس منظم جانب پشاپور روان شد و سبکتگین نیز به پشاپور رفت در این حال اقوامی نشر شد که عبدالله بن عزیز وزیر درویش امیر نوح در باره آنها سمانی می‌نماید و می‌خواهد روابط دربار غزنه و بخارا را بهم زند. و امیر نوح نیز در بنوقت بجانب طوس رفته بود سبکتگین برای خورشندی امیر نوح و برائت جانب خویش به طوس رفت و گمان‌های امیر را رفع کرد و امیر به فراغ بال به بخارا رفت و سبکتگین دو باره به پشاپور آمد و دو آن‌جا به اصلاح خرابی‌های وارد و بدست آوردن قلوب اهالی پشاپور و ترمیم سایر خرابیها پرداخت. و راه را مأمون ساخت و ک روان‌های تجاری را برآه انداخت و بعداً برای مطالعه اوضاع هرات و بازرسی خیابان و اقطاع خویش بهرات آمد. و سیف‌الدوله محمود با هنج اندک به پشاپور آمد. در بنوقت بوعلی سبجور و قایق موقع را غنیمت دانسته بتاویخ و بیع الا ول ۳۸۵ با لشکری گران قصد نفا پور کردند. چون این اطلاع به سیف‌الدوله رسید از پدر خود استمداد کرد و خودش با همان قدر فوجیکه داشت از شهر برآمد و در باغ عمرولیث که يك فرسنگ خارج شهر بود فرود آمد و در آنجا مشغول تربیتات حسری گردید مردمان شهر نیز با بوعلی متفق شدند و سلاح برداشتند و چنگی سخت

در گرفت که آنرا جنگ و خنجه گویند (۱) سیف الدوله درین جنگ
تاجائی که ملن بود بپاداری کرد ولی اخیراً مجبور شده دیوار باغ را و خنجه
و جانب هرات روان شد .

سبکتگین فرمانها نوشت و عساکر خود را امر داد با جمع شوند و خودش
با سیف الدوله و خائف ابن احمد و الی سبستان و ابوالعزت امیر جوزجانان
جانب طوس روان شد ابو علی و قایق نیز به طوس آمدند و روز شنبه ۲۰
جمادی الثانی جنگی عظیم رخ داد درین روز ابوعلی با جدیت تمام جنگ
میکرد ولی از حمله ناگهانی که سیف الدوله با منتهای رشادت بهمیره فوج او
نمود قایق و یلنکو کربخشند و ابوعلی نیز از پیگریختن و از آنجا به حصار کلات
متحصن شد و جمعیت بزرگی از اعیان و اسباب او چون ابوعلی حاجب و سبکتگین
مرغابی - وینالنگین - و محمد پسر حاجب طغان - و محمد شاربکین
و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن - و ابوعلی پسر نوشتگین و ارسلان
سمرقندی اسیر شدند و یلانی را که در جنگ گذشته گرفته بودند باز بستند
ابو الفتح شاعر داشتند و دبیر نامور ابن فتح را نهیت گفته و اشعاری
در آن مورد انشاد کرده .

قایق و ابوعلی بعد ازین مزیت به سرخس و از آنجا بیرو رفتند ناصرالدین
سیف الدوله را به نشاپور گذاشت و خود در پی ایشان پیرو رفت و آنها را
بیابان پیش گرفتند و به آمل شط شدند و از آنجا به حضرت بخارا اعتذار
نمودند و قاصد ها فرستادند و از گذشته معذرت خواستند (۲) چون قاصد این
به بخارا رسیدند قاصد قایق را به حبس افکندند و معذرت او را نپذیرفتند
و قاصد ابوعلی را بخواهند و ابوعلی فرمان دادند که فعلاً بجزجایه باشد

(۱) بیہلی صفحہ ۲۳۲

(۲) ص ۱۰۳ ترجمہ نمایی -

تا آینده تدبیری در باب آسایش او اتخاذ گردد - بوعلی به جرجانیه رفت و فایق از اطاعت امیر بخت را سرباز زده از رود آمویه عبور کرده بابلک خان پیوست .

مامون والی جوزجانیه نسبت به بوعلی بدربار بخارا ملتجی شده روی را نزد امیر نوح فرستاد امیر او را باشد عقوبت ها گرفتار کرد - روی را به ناصرالدین سیرف و ناصرالدین او را بابلکنکو به قلمه گردین فرستاد ناصر آجیادر ۳۸۷ در گذشت (پیهقی صفحه ۲۴۰) درین وقت ناصرالدین به سرود بود چون از واقعه گرفتاری بوعلی شنید به بلخ رفت و در آنجا اقامت گرفت تا اینکه ابلک خان به سرحدات بخارا حمله آورد امیر نوح سبکتگین را از بلخ طلب داشت و از وی استمداد نمود سبکتگین چون ابن امیر را برای تشکیلات و تمرکز اساس دولت افغانستان خطر میدانست و حوضه سفید جزء تاریخ سلطنت افغانستان بود با سران و سرداران معینی خود مشوره کرد آراء متفاوت بود برخی به یاری امیر نوح رای دادند و برخی مخالف این رای بودند ولی ناصرالدین مستعد یاری شد و با قطار بمالک خراسان فرمان ها نوشت و لشکر ها خواست و سیف الدوله نیز از لشارپور با لشکر آراسته رسید و امیر ناصرالدین نهضت فرمود و در دهی که آنرا نیازی خوانند در میان کشتی و سف فرود آمد و لشکر های جرجان و ختل و سغدیان نیز باو پیوستند ابلک چون از اجتماع عساکر ناصرالدین آگاه شد رسول ها فرستاد و سعی کرد تا ناصرالدین را از دربار بخارا بگریزاند و بخود مایل سازد ولی ناصرالدین نظریه علایق ملی و سیاسی و پیشبرد سلطنتی که خود در نظر داشت از پنی سامان نگذشت و ابلک خان را جواب داد ابلک خان نیز مستعد کار شد و لشکری بزرگ فراهم آورد - ناصرالدین درین جنگ حضور امیر نوح را لازم میدانست و قاصدها به

بشارا فرستاد تا امیر نوح بچنگ حاضر باشد ولی عبدالله عزیز که از پیش
 باغز نویان نظری مخالفت کاراگاه داشت امیر نوح را ازین سفر باز داشت
 و وی را گفت چون تاجمل و حشمت ناصرالدین در مثنیها دوچه کمال و شکوه
 است و کوه کبة امارت بخارا در جنب آن کوچک و خفیر می نماید عزیمت
 سلطان درین سفر سود مند است ناصرالدین چون از موضوع آگاهی یافت
 سیف الدوله را پایبست هزار سوار به بخارا فرستاد تا امیر را بجال آورد
 و عبدالله عزیز را از وزارت معزول و بجای او ابو نصر بن ابی زید را بوزارت
 بردارند و خودی با ابلک خان صلح نمود باین ترتیب که قتلوان حدی فاسل
 میان ملکین باشد و ابقی نیز به سمرقند مقرر شود و عهدنامه درین موضوع
 انشاء و بامضای ائمه و مشایخ ما وراء النهر رسانیده ناصرالدین به بلخ
 و ابلک خان به ولایت خویش باز گردید سیف الدوله نیز در بخارا اواخر پدر را
 اجراء داشته به نیشاپور باز گشت و امیر نوح عبدالله عزیز را نزد ناصرالدین
 فرستاد و وی او را در قلعه کردیز به حبس افکند و اندکی بعد ازین ابوالقاسم
 برادر ابوعلی سیمجوری از غیاب سبکتگین استفاده کرده نیشاپور را تصرف
 نمود ناصرالدین سیف الدوله و برادر خود بفراحق را فرستاد و ابوالقاسم
 هزیمت یافت و در این انشاء که دور تیکه میان فخرالدوله و دربار بخارا بود
 نیز به توسط و تدبیر ناصرالدین به صلح و خویشاوندی تبدیل یافت و وزیر
 ابو نصر را بر دست غلامان خویش مقتول و بجای آن ابو العظفر بر غشی با اشاره
 ناصرالدین به مسند وزارت نمکن یافت و قاتلین اینهال که ناصرالدین
 در بلخ بود امیر نوح در ۱۳ رجب سنه ۴۸۷ وفات نمود و یکی از خواهران
 ناصرالدین که وی را نهایت دوست میداشت با دوسه تن از اطفال و نوازه های او
 بجوار رحمت الهی پیوستند و در خانه ابن واقعات المتاک خود سبکتگین
 نیز سخت مریض گشت و بسترى شد و بهوای غزه مشتاق گردید و امر داد

تاوی را از بلخ به غز به منتقل سازند . متأسفانه در عرض راه در منزل ما درهوی که بقیهٔ همین رباطی است که الان در عرض راه بامیان و بلخ واقع و بنام (مدرمونی) یاد میشود چنان سیر دو این در شیبان ۳۸۷ بود و جنازه وی را برداشته به غزلی آوردند و در میدان افغان شالی دفن کردند (۱) و اکنون قبر او در غزنه معین و مزار است و مردم بدیدهٔ احترام در آن می نگرند .

سبکترین پادشاهی عادل و درستکار و مجاهد و یرهیزگر بود قاضی باشد و رخساری آرا به گون داشت در جواد و دلاوری و عطا و عدالت وی مورخان داستانها دارند سیاست او حفظ آبروی افغانستان و تجدید عظمت باستانی این کشور و اخراج سلطهٔ بیگانه امکان بود و میخواست به روسیه باند این منظور مقدس را انجام دهد و این است که در دور آن پادشاه مبارز مقاصد ملی تأمین گردید ملوک خایه ترک که دیده برخاک آریانا دوخته بودند مایوس گردیدند - خلافت بغداد که هر روز رول جدیدی بازی میکرد خواهی نخواهی سلطنت او را اعتراف نمود . سیمچور و فایق و عبدالله بن عزیز وزیر بخارا که هر کدام بازیگران این صحنه بودند از یاد افتادند بست و قنبدار و طوس و نساپور مسترد گردید لیمان بایشاور که از حوشهٔ حکمرانی مملکت خارج شده بود دوباره تسخیر شد و جیبال سخت گوشمال یافت در سیاست داری و عدالت و بدست گرفتن دلدرا یا و کبیر مستمکنان از متمسکانان توجهی بهماز داشت معاونت و همکاری وی با دربار بخارا مظهر حسن قدر شناسی و نجات اوست . عقد دختر رئیس زابلی بخودش و عقد یکی از امیرزادگان فریقونی به پسرش محمود اشراف مملکت را بوی نزدیک گردانید و مخصوصاً دومی که عبدالواسطه میان خانواده غزنی و بخارا شمرده می شد .

(۱) دربارهٔ کلمهٔ افغان شالی تحقیقاتی موجود است که ترک بابر و آئین اکبری و ادبیات پشتو آنرا تأیید می نماید و این کلمه به معنی یادگار یا عمار افغانست .

سبکتگین چند پسر و دختر داشت از آن جمله حسن و حسین در کودکی بر دند و محمود و اسمعیل و نصر و یوسف بازماندند اسمعیل از پطن دختر الپتگین بود محمود از شاهزاده خانم زابلی.

سبکتگین در تربیت فرزندان خود مراقبت و کوشش می فرمود تا اجانبینان او کسانی باشند که آمال ملی و مذهبی وی را تعقیب کنند و سلطنتی را که وی اساس گذاشته بود چنانکه او میخواست نگهدارند.

سبکتگین ۵۶ سال عمر و بیست سال پادشاهی کرد کتیبه مزار او این است :-
 لا اله الا الله محمد رسول الله العظمة لله لا اله الا الله محمد رسول الله الكبير والله
 كل نفس فاقية الموت ثم الينا ترجمون بسم الله الرحمن الرحيم من عمل صالحا
 فلنفسه ومن اساء فعليه الامير الحارب الاجل ابو منصور سبکتگین.

ابو الفتح دبیر دا نشمند او در وثای و لیست مهر پاشی قصابی غرامی در تازی دارد.

سبکتگین در بلخ و غزنی عمرات و قصور بزرگ بنیاد نهاد (۱) غنی گوید یکی از این قصرها بنام سهل آباد بود سهل آباد آخرین تعمیری بود که سبکتگین با حشمت و تجمل زیاد آنرا بنیاد نهاده و هنوز تعمیر آن بر سر سیده بود که وفات نموده است پسران او آن سزای را مشوم دانسته بیای فرستاده اند (۲)

(۱) ابن اثیر ص ۵۲ ج ۳ طبع مصر

(۲) بیخ ص ۱۸۱

فصل دوم

یمین الدوله سلطان محمود

چون ناصرالدین سبکتگین وخت ازین جهان برست بصورتیکه بیشتر تفصیل دادیم سلطان محمود پسر رشید اودریشاپور سیهسالار بود واسمعیل درغزنه بود سلطان محمود در شب دهم محرم ۳۶۱ مطابق دوم نوامبر ۹۷۱ ع تولد یافته هنگام وفات پدر ۲۷ سال از سنین عمر او میگذشت (۱)

مادر سلطان محمود از اجپای زابل بود که در آن وقت ولایات دور غزنه و میانته های خاشا رود و هلمند را زابلستان می نامیدند و بدین مناسبت است که مورخان و شعرا سلطان محمود را محمود زابل نامی کنند .

سلطان محمود در میان برادران سبکتگینی و قدحی معروف و در بین عساکر و رعایا محبوب و دشمنان از و اندیشه ناک بودند سلطان محمود فقه و علوم عربیه را از پدر قاضی بوعلی حینائی آموخته بود و در لشکر و سیاست زمامداری را در وقت نظربدر نامور خویش فرا گرفته بود .

ناصرالدین سبکتگین با سلطان محمود نظر مخصوصی داشت در سفرهای سخت او را با خود می برد و در مواقع خطر از و استشاره می کرد چون سبکتگین بچنگ بست رفت باوصف اینکه سلطان محمود بیش از هفت سال عمر نداشت او را بوکات خود به غزنه گذاشت و چند سال بعد بولایت زمینداور برقرار گردید .

و تئیه که آتش چنگ میان سبکتگین و جیپال در حدود لغمان در گرفت سلطان محمود پانزده سال عمر داشت ولی چنانکه بیشتر گفتیم در آن جنگ رای و شهادت سلطان محمود دست بزرگی داشت .

(۱) منبیه صفحہ ۲۲۱ پیتی صفحہ ۳۱۰ منجمان - صاحب طالع او را در جناب نجومی باطالع حضرت نبوی - صاوی یافته اند .

در جنگ‌های بوعلی سیمجوری و فایق و ایلک خان نیز مردانگی‌هایی ازو
موقوف پیوست که مورد مهر بانی پدر و سبب خورسندی دربار سامانی واقع
گردید و ملقب به لقب سیف‌الدوله شد.

امام رحمت‌های سبکتگین دوام و بقائی نداشت و بکروی نبود در سال ۳۷۰
بعضی از مقدین میانه پسر و پند را بهم زدند و ساداتها نمودند تا اینکه
سبکتگین بر فرزند نرسید خود دل‌انگران شد و یی را چند یی در حصار غز -
محبوس ساخت.

اگر چه محمود از آن حبس رها نمی یافت و پدر او را غنو فرمود اما غبار
بقاری که در بین بود تا آخر بطور قطع زنده نشد.

سبکتگین قبل از وفات خود شهزاده اسمعیل پسر کوچک خود را که از بطن
دختر الپتگین بود به زبانت عهد و جانشینی خود برگزید و در این امر از امراء
و اشراف غزنه بیعتی موکده حلف و وفای نام احوصل کرد علت اینکه چنانچه
سبکتگین اسمعیل را به سلطان محمود ترجیح داد جز محبت شخصی به اسمعیل
و نرم خوئی اسمعیل چیزی دیگر نبود. شاید علاقه منوط به سبکتگین به دختر الپتگین
نیز تاثیر داشته باشد چون سبکتگین وفات یافت اسمعیل به بلخ رفت و اعلان
پادشاهی داد و با عنصور بن نوح سامانی از در احترام پیش آمد و خود راه
اصراف و تبذیر پیش گرفت اندوخته های پدر را بی حساب بر عا کسر قسمت
می کرد و چشم آن داشت که اگر سلطان محمود حمله نماید عا کس بطرفداری
اوقیام و بزند.

سلطان محمود چون از حادثه مرگ پدر آگاه شد بشرائط عزای قیام نمود و به
برادر نیز بتنامه نوشت و ابوالحسن حملی را بسفارت نزد برادر فرستاد
و بیغام دادید که دافع نواب و حوادث بود از میان رفت و مرا امروز در همه
جهان از نوگرمی هر کس هست (۱) اما کبر سن و تجارب ایام قدرت و بردقاییق

سرداری مستلزم آنست که پایشخت غزنه بمن گذارده آید و من بلخ را بنور مسلم شمارم پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده میبهد مساوت بوده است و پس واگر در تو چنانکه مقتضی است کفایت و تجربه عسکری و لیاقت سردازی موجود می بود و تخت و تاج پدر نهیدید نمی شد من از وصیت پدر انحراف نمیکردم . اسمعیل به گفته های سلطان محمود گرش داده و بر سلطنت مصمم تر شد .

ابوالحارث فریختوی (۱) والی جوزجانان که خسر محمود بود به رسالت بایستاد و به نصایح و وعظ اورا تنبیه کرد تا مگر قتش فرو نشیند و دولت غزنوی از قتش در امان ماند و هر دو برادر حضرا با هم مذاکره مایند محمود قبول کرد اما اسمعیل راضی شد و گفته های ابوالحارث را متکی بر غرض پنداشت . عتیق میگید درین بار خودم نیز با اسمعیل نصیحت می نمودم و آیات سیف الدوله حمدانی را که در حق برادر خود گفته بود به اسمعیل خواندم اما سودی نکرد روی بر اقدام خود مصر بود چون ابوالحارث از اسمعیل مایوس شد به محمود نامه نوشت و او را بجانب غزنوی و حصول تاج و تخت تهریض کرد (۲) .

محمود جانب غزنه حرکت کرد چون به هرات رسید دوباره نامه ها به برادر نوشت و وی را به نصایح و اخوت دعوت داد اما باز هم اسمعیل پذیرفت و محمود مجبور شد آنچه را بقلم خواسته بود به شمشیر بیصله کند .

محمود به راجی عم خود را در هرات خواست و بی بدون تازی روی به خدمت نهاد و چون به پست رسید امین نصر برادر او نیز به لشکر محمود پیوست (۳) و ابوالحارث فریختوی با تمامت قوا به خدمت محمود رسید .

(۱) در تاریخ ناظم الهدایه ابوالحارث چاپ شده صفحه ۲۱۸ تا ۲۱۹ و ابوالحارث نیز کرده

(۲) ۱۹۱ ترجمه عتیق

(۳) ناظم آمدن امیر نصر را به هرات نوشته و حواله به عتیق کرده و حالانکه او در پست

به محمود پیوسته صفحه ۱۹۳ ترجمه عتیق این امیر هم رسیدن نصر را در پست میدانند صفحه ۵۴ ج ۹ تاریخ کمال

اسمعیل چون از عزیمت محمود جانب غزنه آگاه شد مجبلاً به غزنه آمد و تخت پدر را متصرف گردید محمود بسیار کوشید که برادر را از جنگ باز دارد مفید نیفتاد .

اسمعیل حمید المبتدین از يك سو و محمود ز ابلی از دیگر سو در دشت غزنه صف آرایی کردند . جنگ به شدت در گرفت .

محمود بر برادر چیره گردید . کسی که بغداد از رشادت او اکران بود جیال را گوش مال داده سیجوریان از شهادت او بر افتاده بخارا از وی مرعوب شده بود نوانست کنار برادر بی تجربت و خوشگذرانی چون اسمعیل را بزودی يك طرفه کند (۱)

اسمعیل با وصف اینکه دوسه پیل جنگی پیش لشکر خود داشت در عصر همان روز مغلوب گردید . غنصری ابن جنگرا شهسوار قنوجان محمود دانسته (۲)

یا با ن روز نظریه حمله که سلطان محمود شخصاً به عمل آورد طرفداران اسمعیل بهزیمت وقتند و شهزاده جوان به بخارا غزنه اندر شد .

مقارن غروب آفتاب سلطان هشت ماهه او نیز افول نمود . و چون اسمعیل دانست که در حصار استوار مانده نمیتواند خود را به سلطان محمود تسلیم نمود و وی او را امان داده و همراه با آنها نمود و کلیه خزاین غزنه را از و باز ستد

(۱) محمود در این جنگ ۲۸ سال عمر داشت تعجب است که با کثر تاظم او را سردار پخته سال خوانده

(۲) چنانکه گوید

چنگل غرنی آن لشکری چو ایر سیاه	همه سر اسر آهن ستان و تیغ و سپر
زگر دایقان چون شب هوای روشن روز	ز صف ایشان چون کوه دشت پنهان
دو دست پیل در آن دشت هر یکی گونی	بزر پای در آورده گرد کرد حجر
بسمه ملك شرقی آن سپاه قوی	چو گرد گردیرا گشته وضعیف چو خور

واسمعیل بعد از این آزادانه زندگانی داشت و هر شغلی که میخواست بدون مانع اجراء میداشت.

تا اینکه در اواخر سال ۱۳۸۹ سلطان محمود بر او بدگمان شد و او را تبعید کرد
تفصیل این بدگمانی را عین چنین نگاشته: (۱)

روزی سلطان بمیدان فتح پشاور از بلخ بطرف مر ورود باغلامی چند به همراه
رفته بود امیر اسمعیل با نوشتن گین کج کج که از امرای ناصرالدین بود
در خدمت او بودند سلطان را التفات نظری شد، نوشتگین را بدست به
شدید بازیده منتظر ایامی اسمعیل است واسمعیل الیکار مینماید و سلطان
اشاوائی درین برده دید و بدگمان شد و چون فرود آمد نوشتگین را بقفل
رسانید و برادر را پیش خواند و بر خشی ها در میان رفت اسمعیل تیرا سو د
اما سلطان صلاح در آن دید که امیر اسمعیل را به قلمه جوزجان تبعید نماید
تا در آنجا تحت حراست فرینویان زندگانی کند.

میگویند وقتی محمود اسمعیل را گفته بود اگر در جنگ غز نه اسیر تو
گشتمی با من چه طریق می سپردی او گفته بود ترا به قلمتو فرستادمی و آنچه
از اسباب راحت تمنای تو بود بر آورد می.

محمود نیز بدان طریق با او پیش آمد (۲) اسمعیل در قلمه جوزجان بود
تا در آنجا جان سپرد اسمعیل حلیم طبع و ادیب منشی بود رسالات کوچک
و انعامی نیز در عربی و فارسی داشته و امانت جمعه را در انشای امارت کوه
خود خویش اجراء مینمود و خطبه میخواند و همیشه بجای اینکه نام وی در
خطبه آورده شود این آیه کریمه را قرائت مینمود: رب قد آتینتی من الملك
وعلمتینی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا
والاخره + توفیقی مسلماً والحقنی با لها الحین + (۳) محمود چون از کار

(۱) ترجمه حتی صفحه ۱۸۶

(۲) ۴۱۲ ترجمه حتی (پیشی)

(۳) ص ۴۴ ج ۹ ابن اثیر و ابوالفدا ج ۲

برادر فارغ شد و منت پدید مراورا مسلم گردید و قلاب مملکت بدست او شد .
 باهور مهمی که در پیش داشت مشغول گردید .

نخست چیزی که وی را نگران میداشت تأمین وحدت و یگانگی دیملت بود . ملتی که انقلابات روزگار و گردش قرون و اعصار شیرازه جمعیت او را از هم گسیخته بود . دولت سامانی قرین اضمحلال بود بتركهای ابلک خانی در کین بود و فرصت می چستند کنند هار اقسمت شرقی مملکت تحت تصرف سلسله هند و شاهی بوده و بنابر اختلاف مذهب تقریباً از سیاست کشور جدا معلوم می شد غور در آشوب بود و غرشتان امارت محلی داشت و آل فریقون جدا بر می بردند . خلف در سیستان و طغان در بست هر کدام بنوبه خود آتش ملوک الطوائفی را دامن می زدند .

دلبلیان هله آله دست بغداد شده بودند و خود می کوشیدند نفوذ خود را در قسمت غربی کشور مابسط دهند .

محمود در میان امام این بحران ها بخود اعتماد و به نیروی وحدت و قدرت ملی اطمینان داشت و وظایفی را که در پیش داشت می خواست از این راه ایفا نماید و چون معماری توانا وزیرك بنیادی پی افکند که سنگ نخستین تهداب آن عزم و اراده آهنین وی و دیگر ارکان آنرا توحید قلوب و ثبات فرزندان و من استوار گرداند .

این است که از غزله به بلخ شد و از آنجا با سامانیان راه مراوده باز کرد و قضیه وفات پدر و خلع برادر و اطاعت رعیت و لگن را به سلطنت خود به دربار بخارا نوشت امیر بخارا سید ابوالحسن علوی همدانی را بحضور بلخ فرستاد و سلطان محمود را تهنیت ها گفت اندر کار ها یک به دست او رفته بود و بلخ و هرات و نرمد و بست و اداخل حدود سلطنت او شناخت و هر دو عاصمه آریانی یعنی بخارا و غزلی بتدبیر محمود متحد گردید و امیر سامانی از بنگه سابقاً خراسان را به بکنوزون میسالار خود داده بود تأخیر کرد .

محمود تنها بر بلخ و هرات و بست قناعت نکرده استحقاق را که به سالاری خراسان داشت و آنرا بری حفظ مرکزیت افغانی و بقای مدیّت و نهضت کشور از بیگانه‌ها بمان امری ضروری می‌پنداشت و درین راه خود شریک و شریک‌ها برده بودند از دربار بخارا درخواست نمود ابوالحسین حمدولی را بر سالت بدربار بخارا فرستاد و تحفه و هدایای (۱) شایسته نیز با او همراه نمود و پیغام داد تا سالاری خراسان را بر عهد سابق بر او محکم دارند اما ابوالحسین حمدولی کار را با ژگونه کرد چون به بخارا آمد و دید مقام وزارت عاقل است بجای آنکه وظیفه رسالت را که از دربار غزنی بدو و دیبه داده شده بود انجام دهد بوزارت آل سامان شادمان و مشغول گردید (۲) امیر سامانی‌ها نیز نظر به دسایس و تحریماتی که بیگانه‌گان اساس نهاده بودند برداعیه سلطان و قسمتی نگذاشت و سالاری خراسان را بدو تفویض نمود .

سلطان محمود چون این امر را مخالفه آمال ملی و منافع مملکت دید بر آشفت و لشکر تهیه دید و بر نیشابور حمله آورد و بکمزون شهر را تخریب کرد و از دربار بخارا استعانت نمود امیر ابو الحارث شاه سامانی شخصاً بکسک شتافته به سرخس آمد .

سلطان چون از آمدن امیر شنید بلاشکه حشمت و عدت و جنگجویی رجال او بر قوای شاه بخارا قایق بود انخواست که حقوق اسلاف آل سامان بدست او ضایع شود و سلطنتی را که هموطنان بلخی او در معاوداء النهر قایم کرده اند از یا در اندازد و تا موسی آن ملک دیرین بقوت او برود لهذا بدون جنگ از نیشابور به مرور و شتافت (۳) و در حدود یل زانول منتظر و قایم نشست

(۱) ۲۰۲ هجری

(۲) عتی ۲۰۲

(۳) عتی ۲۰۲ این امیر ج ۹ صفحه ۸۸

بیسکتوزون نیشاپور را متصرف و خودش بر سر خس بخندست. امیر بخارا شرافت ، در آنجا خواهم چنانچه عیبی می نویسد از امیر بخارا طوری که میخواست احترام ندید و خواست چنانکه بیبقی میگوید بر امیر بدگمان و با فایق متحد شده و دیگر سران لشکر را نیز با خود همدست ساخته و در هر تپه که بیکو توزون آنرا بهانه ساخته بود امیر ابوالحرث منصور را در خیمه خود آورده بر چشم جهان بین او میل کشیدند و حقوق دیرینه او را شایع ساختند و بر جوانی او رحمت نکردند و حتی بر وصیتی که او در حق بلی از پرده نشینان حرم خود کرده بود نیز وقعی نگذاشتند (۱) و ابوالوارس عبدالملک برادر سفیر امیر نوح را بیادشاهی برداشتند .

سلطان محمود بطرقدازی امیر ابوالعارف و سرزنش فایق و بیسکتوزون به سر خس حرکت کرد و آنها به مرو گریختند سلطان محمود پیرامون مرو را اردوگاه خویش قرار داد فایق و بیسکتوزون معذرت هاییش کردند سلطان محمود از سر جنگ در گذشت و مسرور شد و دوهزار دینار و به فقراء خیرات داد اما همین که افواج کوچ کردند قسمتی از سپاهیان امیر به تحریک د آراء بن قایوس بساقه فوج سلطان محمود که تحت لوای نصر بود حمله آورده بار و بنه او را غارت کردند .

محمود از این قضیه که هیچ توقع نداشت بر آشتی و ناگهان بر گشت و آتش جرب در گرفت نصر برادر خود را باده هزار سوار و ۳۰۰ فیل بجناح راست (۲) و سمتی از صاحب منصبان معتمد خود را باده و آژده هزار سوار و چهل فیل بجناح چپ و خود باده هزار سوار و (۷۰) فیل در قلب سپاه جای گرفته افواج متحده امیر عبدالملک فایق بیسکتوزون و ابوالقاسم سیمجوری را درهم شکست .

(۱) صفحه ۲۰۴-۲۰۵ ترجمه متنی . داکتر ناظم تنها با سارت ابوالحرث اشاره کرده

ابن البرج ۹ ص ۶۰ ابوالقاسم ج ۲ صفحه ۶۴۰

(۲) بقول متنی محمود یا نصر برادر خود و بر افاق بقلب سپاه استاده بود .

درین جنگ امیر بخارا هزار نفر مقتول و ۲۵۰۰ نفر اسیر گذاشته خود را
به بخارا و ابوالقاسم به قهستان و بیکتر زون به جرجان گریخت این جنگ
در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ واقع شد .

سلطان محمود طوس را زیر فرمان ارسال جانی گذاشت و بد و هدایت
داد که بیکتوزون را تمقیب و از خراسان اخراج نماید بیکتوزون متعاقبین
را اغفال نموده و پس از کوششی که نذیر انگیزش اغشاشی در خراسان بر
علیه محمود نمود و نا کام شد از دریا عبور نموده از راه دشت غر به بخارا
شتافت . سلطان محمود پس ازین بجانب ابوالقاسم سیمجوری که در قهستان
نهیة قوامی کرد عطف توجه نمود ارسال جانی را بمقابل او امر پیشرفت
داد و در نتیجه ابوالقاسم مغلوب و به طیس فرار کرد . و سلطان محمود به
نشأ بور مستولی شد و آن ملک مراورا مسلم گردید و امر برادر خود را
فرمانده قشون خراسان مقرر کرده خود هازم بلغ شد تا جریانات و قایع را
در بخارا مسرا قبت نماید . و از آنجا واقعه فتح و مغلوبیت عبدالملک را
بدر بار خلافت به خلیفه القادر بالله عباسی فرستاد و حشمت خویش را به وی
نمود و خلیفه را مجبور گردانید که سلطنت وی را اعتراف نماید و استقلال
دو است او را باز شناسد اگر چه محمود را به آن احتیاجی نبود اما از نقطه
نظر دیانت آنرا لازم می نمود و خلیفه سلطان محمود را حکمران کلیه ممالک
مفتوحه قبول کرده به محمود لقب به بین الدوله و امین الملة عنایت کرد و خلعتی
فرستاد که تا آن وقت هیچ کس از امراء و سلاطین را نداده بودند محمود
خلعت بارگه خلافت را در روزیکه بارعام داده بود و همه امرای خراسان
و اطراف آن در حوالی تخت او بیا ایستاده بودند پوشید و امرای دربار را نیز
خلعت های گرانمایه پوشانید (۱) و این لقب در ذی الحجه سنه تسع و ثمانین

و ثلاثه‌آه که موافق بود به سوا میر ۹۹۹ به سلطان ارزا می شد در این ضمن چون امیر عبدالملک بن نوح فرار کرده و هرچه زود تر برای استرداد تاج و تخت بیا کسان خود داخل مجاهده شده به خوارزم رفت بجای خوارزم که هنوز به سامانیها تابعیت و وفا داشتند بد و پیوستند . و منتصر به بخارا حمله برد بدون نتیجه منهزم و به نیشابور حمله آورد . نصربادر سلطان بهدازیک جنگ مفتخر در ۲۸ ربیع الاول ۳۹۱ (۲۵ فروری ۱۰۰۱) عقب نشینی نموده شبانگاه از راه بوزجان بهرات روان شد سلطان محمود به نیشابور حمله کرد و منتصر بجرجان گریخت و از آنجا لشکر فراهم آورد در شوال ۳۹۱ دوباره بخراسان حمله کرد و نصربا ردیگر منهزم شد و از برادر استعانت کرد .

محمود ابو سعیدانو ثقاتش را به کمک او فرستاد و جنگ سخت در گرفت . منتصر به جرجان گریخت و از آنجا هر گشته سرخی را استیلا کرد ولی این مرتبه نصراوراشکست فاحش داده اکثر صاحب منصبان را که او را تقاسم می مجوری نیز در اینجا بود سیر نموده به غزنه فرستاد . آنها را با ابوعلی بلخا به قاعه گردیز بزدان کردند . منتصر فیهذا بماورالنهر حمله پسرد ولی کاری از او ساخته نشده بسرودت نمود و حاکم مرو او را تا (ابوبورد) واقع در کنار دشت غزیر اند .

منتصر چون عرصه را تنگ دید از محمود استعانت کرد سلطان محمود والی هرات را به کمک او برگماشت ولی منتصر منتظر کمک نشده به بخارا حمله نمود شعبان ۳۹۴ با ابلک خان مصاف داده هزیت و به خراسان برگشت و از صحرا عبور نمود به پل زانقول آمد .

ما گفتیم از سیاست های داخلی محمود یکی وحدت ملی ویر افکنستن تشکیلات ملوک الطوائفی بود - در زمرة ملوک محلی شایه در غرستان

خلف در سیستان سوری‌ها در غور آل فریغون در جوزجانان بودند این هرچند
 خانواده اهل علم و دانشمند و از شرفای مملکت محسوب می‌شدند و با دولت
 محمودی بدیده احترام می‌نگریستند و در جنگ‌های هند و مقابله با ترکان
 ایلک خانی بسبب کشتن و محمود دهم دست بودند و محموداً آل فریغون که
 خویشاوندی هم با محمود داشتند و هم با آل سامان و واسطه‌النفوس میان
 این دو خانواده قرار یافته بودند .

شاه‌های غرستان را محمود استمالت نموده و به سفارت عبدالجبار عتبی
 مولف تاریخ عتبی باغریه متحد گردانیده بود اما در او آخر که شاه ابوسعید دست
 از گمار کشید و امارت را به فرزندش داد میانه غریه و غرستان بهم
 خورد و امارت شاه را منقرض گردید کهما ازان به تفصیل سخن میرانیم .
 غرستان

غرستان یا غرجستان یا غرج شاه یا غر چکان در قسمت شرقی امروزه
 ایالت بادغیس و در سر مرغاب علیا واقع بود جغرافیا نگاران عرب از قبیل
 یاقوت حموی و استخری و ابن خرداذبه و ابوالفداء و تقویم البلدان و هم چنین
 جیهانی در کتاب خود در این باره توضیحاتی داده اند .

هرات در غرب و غور جانب جنوب و زورود سوی شمال و غریه جانب جنوب
 شرق آن واقع است و آنرا منسوب به ملکش آمده غریه الشار نیز می‌خوانند
 یاقوت از قول بشاری می‌نویسد غریه بمعنی کوهستان است قرار گاه ولایت
 گاهی در « بشیر » یا « افشین » بود و این ولایت دوازده ناحیه داشت . و گاهی
 در بلیکان و از شهر های آن سرشک و سنج و سورمین بوده جیهانی
 افشین را « اشین » خوانده از بشیر برنج و از سورمین مقدار زیاد کشمش به
 اطراف برده می‌شد پوست - خورچین اسپ و اسب در این دیار به کثرت پیدا
 می‌شد نهر بزرگ از میان شهرهای آن برآمده به مرغاب میرسید مستقر شاه

دروازه های آهنین داشته و جز بحکم شاه باز نمی شده است. یاقوت میگوید مردم در سابه شاره با بشتهای آرامش حیات بسر می بردند و بقایای عدل عمرین در آنجا بوده است و هم چنین بقول یاقوت میان بشیر و سورمین یک مرحله راه بوده و خردمند چچیزان حالیه اکنون نیز خرابه های بنام سورمی موجود است (۱)

ابونصر محمد بن اسد در اواخر عمر از امارت کناره گرفت و بمطالع مشغول گردید و امارت را به پسر خود محمد وا گذاشت. ابوعلی سیمجوری چون بر ولی نعمت خود شامی بیافوت کرد خواست غرستان را تصرف نماید بدان ولایت لشکر کشید. دارا بن نصر و شاهر محمد حصار می شدند تا اینکه سیکتگین با سیمجوریان مدارجه کرد (۲)

شاهای غرستان نظر بمغلیق و طن خوانی و برای تشکیل مرکزت کشور درین محاربه با سیکتگین کمک ها نمودند و میان ایشان مودت برقرار گردید.

سلطان محمود در ۳۸۹ ابونصر محمد عقیبی صاحب کتاب تاریخ بیهی را به دربار غرستان فرستاد تا به سلطان بیعت حاصل کنند.

عقیبی میگوید چون بدربار شاهر رسیدم مرا بی نهایت احترام کردند و با رغبت تمام سکه و خطبه غرستان را بنام هایون سلطان مقرر گردانیدند و چون بیکتوزون و فایق از ظاهر مرو شکست یافتند از شاهر استعانت کردند عقیبی می گوید که من در آنجا بودم که نامه های شان رسید ابونصر نامه مرا بمن فرستاد تا بدربار غزنی تقدیم دارم و خلوصیت آنها را بمخدمت سلطان غزنیه می نویسم محکم بسازم و من چنان کردم و پسر او شاه شاهر بمخدمت سلطان

(۱) یاقوت باب العین - تقریم البدان - اصطخری - ابن اثیر ج ۹ صفحه ۶۱

(۲) در یاقوتی ترجمه تاریخ نظام در این باره چندین قطعی دست داده.

آمد و در بار عزیز و محترم میبود اما چون خود مغرور و جوان و نادان از موده بود سخنانی مخالف در حضرت غزنه از و ظاهر شد ولی سلطان از آن اغماض کرده وی را با خلعتی گرانمایه به فرستادن فرستاد بعد از مدتی سلطان اراده غزو هند نمود و از شهر استعانت کرد شاز جوان از غروری که داشت فعلی کرد و به حضرت سلطان که مک فرستاد سلطان یرافت و چون از غزو هندی باز گشت دو باره شاز جوان را استعانت کرد ولی وی راه خود سری پیش گرفت و سلطان التوتاشی و ارسلان جیاذب و ابوالحسن منیع زعیم مرو را بالشکر کران بقصد سرکوبی شاز جوان فرستاد ابونصر شاز بزرگ خود را به سپاه سلطان تسلیم کرد او را متحرمانه به رایت آوردند ویر کردار پسر نکوهت کرد اما شاز جوان مقاومت نمود و به حصاری که در روزگار حمله سمجور پناه برده بود متحصن شد التوتاش ارسلان جاذب خنجینی و عرادات بیرامون قلعه راست کردند و یک جانب از دیوار حصار بزمین فرود آوردند و به قلعه در آمدند و شاز جوان را گرفتار نمودند و آسرا بند برپا نهادند به غزنه فرستادند سلطان چندان از وی آزرده بود که امر داد در ملای عام بر زمینش خوا بایندند و بشازیانه سخت مالی دادند و بعد بزمینان افکندند تا هر که از و حدت ملی سرباز زند سزایش این باشد باوصف این تافهنگامی که دوقید حیات و قید سلطان بود آسوده بهر میبرد و وجبات آسایش او را بفرمان سلطان انجام میدادند ابونصر را از هرات آوردند سلطان جزوی با او شرام می نگریست شبیه او را برای دولت خریدند و در بدلی بیال نقد بوی دادند که آسوده بسربرد - ابونصر تاجبات داشت در چردان که موضعی بوده میان کابل و غزنه تحت نظر لطف و مهربانی خواجه بزرگ وزیر میبشد عمر میگذرانید و به مطالعه و تحقیقات علمی مشغول بود

تا بالاخره در سال ۴۰۶ وفات یافت اما پسرش قبل از هرگز بدر مرده بود.

شار ابونصر در زمره فقها و علمای بزرگ محسوب میشود (۱)

این انیر میگوید من چند مجلدات کتاب لغت ازهری عرو را دیدم که دران این جمله هارا زهری بخط خود انگاشته بود. بقول محمد بن احمد بن ازهری قره علی شار ابونصر هذا الجزء من اوله الى اخره و کتبه بیده.

و این گواه بزرگ برداشتی و ادبیت اوست (۲) و سلطان ابومنصور والی قرانکین را بحکومت غریستان مقرر کرد (۳) مصحح حسین نحوی که از علماء و فضلاء و دانشمندان بزرگ بود وزارت ابونصر شار به وی تعلق

(۱) شمس حکایت شکفتی درین مورد از شار جوان میباشد که ما آنرا در این محل منظمی نماییم وی میگوید در راه غلامی که موکل شار بود و سواد نداشت روپی کسنا خانه دی را امر داد نامه از جانب او بخانه اش انشاء نماید، چون شار از زنجیر گران پیاده آمده بود استخفاف غلام بر خشم وی افزود و از جانب وی بخانه اش مکتوبی نوشت و کلماتی دران از خود بیافزود که خائشی متأثر و مرعوب شده راه خانه پدر خویش گرفت. چون این داستان را به سلطان گفتند بر تئیر شار آفرین خوانند و گفت هر که عزیزی چون شار را خدمت فرماید و یا او را به احترام و کثافتد و تئیریش قیام سازیش این باشد نصفه ۳۴۹ (۲) منصور بن طلحه ازهری همدی در ۳۹۰ وفات یافته و تہذیب اللغة از کتب معروف اوست. کشف الخفون.

(۳) عنبری در ضمن یک نصیحة خود فتح غریستان و قلعه منین را ستواری آن را چنین شرح داده.

کبتون عجب تر از آن فتح فتح غریستان	که شد به دولت او سر سپاه اورا را
یکی حصاری کش نادر ستاره نبود	پناش کیوان بالا و شمشک آینه قام
دشمنش آهن و فولاد و برج گوشه گوه	بسان بیته سریرج او بر از شرغام
فرخی از امنیت قلعه و نیرو شار جوان را چنین شرح داده.	
جز آن سیک خرد شور و یفت سوخته مغز	که غره کرد مراورا بتویشتن شیطان
به استواری جای و پیا پداری که - و	فریخته شد و از راه راست کرد گران
چه گفت گفت مرا جایگاه بر فلک است	به صورتی که همی زیر من شود کیوان
زمینیان را پامن آجا رود دینار	مرا قیامت جز با ستاره سیر و لمران
جوان که قادر گردد دراز دست شود	شکست میشود آخر فرود کرده جوان

داشت و بعداً چندروز به وزارت اسمعیل برقرار گردید .

سیستان

ولی الدوله ابوالاحمد خلف بن احمد (۱) که از بقایای آل سنار و از آن دو دهان محترم زمانه را با دگر بود تا آن گاه که سامانیان حشمت داشتند به آن ها اطاعت می نمود و چون اقتدار آن ها در ماورای آمویه منحصر گردید امرای محلی سیستان خواستند استقلال از دست رفته را تجدید کنند بنابراین آن میانه آنها و ناصرالدین سبکتگین از اول چندان حسن سلوک و مودت جاری بود وقتی که سبکتگین مصروف غزوات هند بود خلف بر بست حمله نمود و آنجا را تصرف نموده و مالیات آنجا را بغیر کرد آورده بود چون ناصرالدین از غزو هند برگشت و به بست نزدیک شد خلف عذرت آورد و ناصرالدین بنا بر علائق و ضعیفی از وی انتقام نیکبند و تنها مالیات را که او از بست جمع کرده بود از او استرداد نمود .

در جنگی که سبکتگین با ابوعلی سیمجوری و دو چنانچه قبلاً ذکر کردیم خلی خود برای اخذ انتقام از سیمجور خواست برای رضای سبکتگین با سبکتگین موافقت و معاونت نمود .

اما وقتی که ایلک خان بر ملک امیر رضی نوح بن منصور سامانی تاخت و ناصرالدین بدفع آن پرداخت خلف با ایلک خان راه روابط دوستانه بست نمود و دوباره ادعای بست هینمود و حتی بر ملا از معاونت بنابر الدین و دشمنی با سیمجوریان ندامت میسر کرد .

(۱) نسب وی را چنین شمرده اند ابوالاحمد خلف بن ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن ابیث مادر ابوجعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن ابیث است ابوجعفر بر پادشاه ماله و حکیم و ضعی بوده و این کسی است که رودکی قصیده (مادر می را بگرد باید قربان) را در مدح او گفته تاریخ سیستان .

اگر ابو الفتح بمنی میانجی نمی شد و دو میان این دو پادشاه سعی موافقت نمی نمود ممکن بود در آن وقت ناصرالدین برخلاف حمله می آورد.

اما ابو الفتح وزیر خیرخواه دربار ناصرالدین تا وقتی که ناصرالدین در قید حیات بود نگذاشت که نفاق و شقاقی واقع شود و خلف که بقیه دودمان بزرگی است ضایع گردد چون سبکتگین وفات یافت ارباب غرض بسمع سلطان محمود رسانیدند که خلف بر داقه مرگ سبکتگین شادمانی ها کرده و شادمانت نموده است تا اینکه سلطان بفراجم را در امر اسماعیل از فوشنج بغزاه خواست و فوشنج فارغ ماند.

خلف ظاهر یسر خود را فرستاد و فوشنج و قهستان را متصرف شد این مسئله بیشتر باعث خشم سلطان و مؤید گفته های ارباب غرض گردید سلطان بفراجم را اجازه داد تا فوشنج و قهستان و از ظاهر و استانه

بفراجم به فوشنج حمله برد و جنگ سخت در گرفت و ظاهر منهزم شد. بفراجم در حالیکه مست بود و سر از یاقی شناخت شخصا ظاهر را تعقیب کرد ظاهر مستی او را درک کرده برگشت و بفراجم را از مرگ آفکننده در فرا جدا نمود و خود بقهستان رفت سلطان از مرگ عم خود غمناک شد و در شهر ۳۹۰ بالشکری گران بر سبستان حمله آورد و خلف در حصار انبیهید محصور گشت و چون دید بارای مقاومت ندارد مدد از دینار طلای سرخ و چندین نطف و هدایای دیگر بنام تار مقدم سلطان قبول کرد و سلطان با او مصالحه کرده بغزاه برگشت و متوجه یکی از غزوات هند شد (۱)

دروانی ابن حال احمد پسر خوش ظاهر را ولی عهد خویش گمرا داد و خود منزوی شد چون مدتی ازین حال نگذشت از کرده پشیمان شد و تمارض کرده ظاهر را به بهانه پیش خواند و طایفه از خواص خود را در کمین نهاد

همیشه ظاهر آمد اورا عقید نمودند و بعد از چندی مرده او را از زندان بر آوردند و گفتند خود را هلاک ساخته .

امرای خلف مانند این زینب و غیره ازین بی رحمی خلف سخت از وی رنجیدند و بی روی شوریدند و در دار الاماره بنام سلطان سکه زدند و خطبه خواندند خلف بهصار شاق پناه برده و امرای انقلابی به حضرت سلطان محمود عرایض تقدیم کرده او را بر فتح سجستان دعوت نمودند .

سلطان به سبستان حمله و بر اطراف قاضی طاق که از مستحکمترین قلاع بود هفت باره و خندق های عمیق داشت فرود آمد و امر داد تا سپاهیان او خندق را پر کرده قبله های خود را ازان عبور دادند عتبی و غنبری میگویند این قلعه را مدینه العزیز میخواندند (۱) امیر خلف تا جایی که ممکن بوده بایستادی کرد اما اخیراً بلان جنگی سلطان وی را مجبور به تسلیم نمود اما آن طلبید و معاشین سفید در خاک مالید و بساط بار گناه به فشار جواهر در خشان بر کرد و محمود را بشام سلطان خواند گویند این به بعد محمود سلطان خواندند و این کلمه لقب رسمی وی قرار گرفت اءاعشی باوجودی که در این مورد به تفصیل سخن میراند این موضوع را ذکر نکرده و منتهای راج گوید این لقب از طرف خلفای عباسی بوی داده شده جرجی زیدقان در تمدن اسلام و عرب در مورد کلمه سلطان بحث مفصلی دارد و بالاخره قناعت نموده است که سلطان در اسلام بران اول مرتبه بطور لقب به محمود اطلاق شده و گویند لقب امیر الامرائی بی مقدار گردیده بود که دی را بدین لقب خواندند - سلطان نجابت خانوادگی

(۱) عصری ص ۵۵ ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ ترجمه عتبی

عصری در فتح الله حستان چنین گوید

او وقت سام نریمان نه وقت رستم زر
از آنکه چهره نشد هیچ کس برویتر
تو گفته نمی که گفته است بر مجرعه سفر
خلف گرفته و آن سلسکت زدیروزی

برده بود بران شهر هیچ کسی دستی
مدینه الله را بود نام او تا به ود
چه مرد بر سر دیوار او همی رفتی
خدا از کفایت تیغش چهار ماهه درنگی

ولایت علمی - و مراتب بزرگی و فرخندگی وی را رعایت کرد و به اعزاز وی دربر گرفت و اختیار اموال و ذخایر قلعه را بوی سپرد و گفت هر جا می خواهد می گزیند. کند خلف بنابر کوارانی آب و هوا جو زجانان را اختیار نکرد. و سلطان امیر سیستان را به حاجب قنچی سپرد و خود به غزنه باز آمد.

امیر خلف چار سال در جو زجانان بود و به آسایش میگذرانید و بعد از آنکه سعادت کردند که وی بایلیک خان مراد مدد داد سلطان از بهر صلاح ملک او را به قلعه کر دیز فرستاد آنجا بود تا در رجب سنه ۴۹۹ دا عبه حق را لیلیک گفت و سلطان داوایی او را به برشی ابو حفص سپرد.

امیر خلف چنانکه گفتم باد شاهی عالم و علم دوست و کریم و بزرگ منش بود وی علماء را جمع کرده و بر قرآن کریم تفسیر مبسوطی نموده بود که بیست هزار دینار بران سرف شده بود در این تفسیر اقا ویل منیران و جوه قراآت - علل نحو و اشتقاق لغات را با امثله و شواهد زیاد آورده بودند نسخه این تفسیر مدت هاد و مدوسه سا بوی به تیشا پور مغزون بود و ابوالشرف هرفادانی مترجم عتی در حدود ۶۰۳ در کتبخانه امپهان در در زمره کتب آل خجند آنرا زیارت کرده است.

و وی میگوید که این تفسیر بالغ بر یکصد جلد بود آنرا نهایت ستوده اند (۱) ابن انیر در تاریخ کامل خود و حاجی خلیفه بنام تفسیر خلف بن احمد صاحب سبستان ازین کتاب مقدس یاد کرده اند (۲) ابوالفتح بستنی در سنایی وی فصیده بزرگی دارد (۳) با قوت دو معجم البلدان فضیلت این پادشاه دانشمند را به تفصیل ذکر کرده بهر حال وی حدیث و ادب خراسان و عراق سمع نموده و از ابن عبد الله محمد مالکی و ابی بکر شافعی روایت

(۱) ۲۹۲ ترجمه عتی

(۲) صفحه ۳۰۹ کشف الظنون و صفحه ۲۲ ج ۹ ابن انیر (۳) پیجه ۱۵۸

گرفته و حاکم ابو عبدالله و دیگر محدثین از وی سبب نموده اند. بدیع الزمان حمدانی و ابو الفتح بستی و نمایی ویرا ستوده اند پس از این اهالی سیستان بک مرتبه دیگر بیزشورن کردند سلطان رشیدی القصد ۳۹۳ به سر کرد کسی ده هزار نفر که امیر نصر و التوتاش و ابو عبدالله محمد طائی بیز در کاب او حضور داشتند بر سیستان حمله کرد. اهالی در قلعه اوك متحصن شدند و سلطان قلعه را فتح نموده مجرمان را سزاداد و حکومت سیستان را به امیر نصر برادر خود سپرد.

غزوه و غور

چون سلسله غوریان از مازخر وطن است و در لب و هویت آن ها باب مفصلی خواهند نوشت و اسماء الرجال و اماکن آنرا در مبحث خود آن رو شن خواهند کرد بنده تنها به قسمتی که باغز به تماس دارد اکتفا نمودم. سلطان محمود که برای توحید تمام نقاط افغانستان و نجات از تفرقه و برپاشی از مدخل هیچ گونه مصایب خود داری نمیکرد غور را که در قلب کنور جا داشت و بسا داشتن قلعه مرآت فتح و قلاع مستحکم و هر دمی جنگجو و پر دل اهلیت شایان داشت نص خواست بیشتر از این - از سیاست غزنف و نفوذ سیاسی وی برکنار ماند تا آن وقت اهالی حواشی غور اسلام را پذیرفته بودند ولی مرکز آن بدین فرخنده اسلام نگرویده بود سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید یکی در سال ۴۰۱ از راه هرات دوم در سال ۴۰۵ از راه بست و خوابین .

سوم از راه هرات در سال ۴۱۱.

در حمله اول و دوم سلطان خودی شرکت جست و حمله سوم تنها به سپهسالاری محمود انجام یافت .

حملة اول:

چون سلطان دید این سوری امیر توانا و بیارزنده‌ی از مرادنی که در روزگار سبکتگین باغزده داشت سرباز زده، گاهی امر میداد که از هم جواران غور مسالیه ستانند و گاهی میگویند خراجی را که به غزده میپردازند بدهند.

در سال ۴۰۶ آهنگ غور نمود و بیش از خود التوتاش والی هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس را باطلا به سیاه به غور فرستاد و خود متعاقباً حرکت نمود و غوریان را با برغز اویان بستند و بر فراز کوه هادر کین نشستند و شکرها ساختند و باشاهات فوق العاده بکار دفاع پرداختند سالاران محمود نتوانستند کاری از پیش ببرند سپاهیان غزده رو بهزیمت نهادند در این حال خود سلطان با سرغنی که مخصوص وی بود یرساقه لشکر رسید و متهمان را دلداد و با سپاهی که در کتاب خود داشت بجنگ آغاز نمود. این سوری به آهنگران متعصب شد باز هم مقابل شجاعت غوریان و موقعیت نظامی غور کاری از پیش نرفت سلطان مجبور شد که بخدمه حربی پردازد به سپاهیان خود مندرجاً فرمان بازگشت داد و مهارتی بخرج رسانید که غوریان از کمین گاهها برآمده و از دره های تنگ و حصار منبع بمعبدان فراخ یا عما کر محمود رو برو شدند.

بارداف اینک که قسمت بیشتر قوای محمود ضایع شده بود سلطان حکم حمله داد و غوریان که غافل بودند متهمزم گردیدند خود این سوری با پیران و صاحب مشیای خود اسیر گردید - سلطان نظر به علائق هم وطنی و اینکه نمیخواست یکی از خانواده های گرامی مملکت بدست اوشایع شود حکومت غور را به پسر دیگر این سوری که ابوعلی نام داشت و با سلطان دوست بود سپرد.

ابن سوری چون دید سلطان بروی چیره شده و مردان غوری اسیر گشته اند دیوار های آسمان سای آهنگران بخاک برابر گشته - جهان پرو و تار یک شد و مرک را بر خوادای ترجیح نهاد و دیگر لغواست با بازوان بست و بال و پر شکسته آشیان بلند و قلل سنگین غور را بدرود گوید و روز گار دروی بغاوری فرا نگرد زهر یک که زیر دگیس داشت می کشید و باو مار حیاط را به خانم مرگ مجل گردانید - و در مقام کفن جان سپرد .
تا این وقت غور شرقی فتح شده بود و هنوز قسمت جنوبی شرقی لغور به حال پیشینه بود .

حمله دوم :

سلطان در سال ۴۰۵ از راه بست به غور لشکر کشید تا حیت خوا بن و قلاع منبع آن را تسخیر نمود بیبھی آنجا که میخواست ولایت مسعود را در عهد محمود ذکر کنند از این جنگ نامبرده و دیگران آنرا فرو گذاشته اند بقول بیبھی خوا بن لاجیتی از غور بوده و بر زمین داور منتهی میشد - محمود این جنگ را فتح محکوم و مسعود نیز بازی بود و یکی از سرداران غور که از قلعته دفاع میکرد به نیز مسعود کشته شد و از دیوار قلعه بر زمین افتاد و این باعث شد که سلطان خوا بن را فتح کنند غوریان را هزیمت افتد و مسعود طرف عنایت بدر قرار یابد (۱)

حمله سوم :

در سال ۴۱۱ سلطان تسخیر ناحیت شمال غربی غور را که به (تب) موسوم بود فسخ کرد و مسعود را که در آن وقت فرمانده هرات بود امر داد که آن ناحیت را تسخیر نماید .

و از آن جا جانب ناحیه رزان (۲) حرکت کرد مردم رزان بعضی قبلاً گریخته بودند و بقیه امان خواستند و از آن جا به ناحیت ترمیش بت

(۱) در حدود خوانین یا قوت و ابواللہ ذکر کرده .

(۲) رزان بنام ریاط از آن در حدود لغور موجود است .

— بت ششم مردم حاجت او جنگ سخت کردند و با لآخره مغلوب و متکوب شدند و در این جنگ مسعود جرئت و مردانگی های زیاد نمود پیشرفت های شایان کرد و همه غور را مفتوح ساخت .

و همیشه بت امان خواست و او امان داد و مسعود از آنجا فاتحاً و غنائاً بهرات آمد و بعداً قصد حصار نور نمود و آنرا نیز مفتوح کرد (۱)
در روابط مار آباد اموالی را که از غور آورده بودند و بیشتر آن اسلحه بود تقسیم نمودند (۲)

دیگر از وقایع عهد سلطان محمود مسئله فتح قصدار و قصدار به نیمه شمال شرقی بلوچستان امروزه اطلاق می شد .

امیر قصدار در سال ۴۰۱ به تحریک ایلک خان با سلطان طریق تبرک گرفت سلطان در ۴۰۲ قصدار را عتفاً مفتوح نمود و امیر آن تسلیم و وعده نکرد که علاوه از خراج سالانه ۱۵۰ فیل و ۱۵۰ میلیون درهم به سلطان بپردازد سلطان این امر را قبول و به غزوه مراجعت کرد .

بیشتر از آنکه بشرح این خانواده آل فریقون بپردازیم قطعه غرائی را که ابوالفتح بنی در محامد و ذکر اوسای جمیل آن ها گفته و تمثیلی در نیمه الدهر و غنایی در کتاب تاریخ خود آنرا نقل نموده اند ضبط می نمایم تا گفته های ما درستایش این خانواده به گفته یکی از دانشمندان و شیوخ فضایی کشور مسجل باشد .

(۱) پیهکی ص ۱۲۴ الی ۱۲۹

(۲) مار آباد در راه او به وهرات و اکنون بنام مار و یاد می شود .

بنو فریقون قوم فی و جوههم سیما الهدا رستاء المودد العالی
 کانبها خلقوا من سدد و علی و سایر الناس من طین و صلصال
 فان اکن ساکتاً عن شکر انعامهم فان ذاک لمجزی لا اغفالی (۱۰)

یعنی اولاد فریقون کسانی می باشند که در روحای شان سبای
 هدایت آشکار است و فروغ بزرگ متشی و سرداری او آن می باشد
 پنداری ایشان از بزرگی و بلندی آفریده شده اند و دیگران از گل و خاک
 اگر من از شکر انعام ایشان خاموشم از ناتوانی من است که آنرا شمرده
 نمی توانم نه از اغفال من .

محل امارت این سلسله گوزگانان بود که عرب ها بقاتون تخریب آنرا
 جوزجانان و گاهی هم جوزجان خوانده اند با قوت می نگارند: جوزجان
 ناحیتی است میان بلخ و مرغاب .

مرکز آنرا یهودیه می گویند انبار و فارباب و کنلار از شهرهای آنست
 امام یحیی بن زید بن علی بن حسن بن علی رضی الله عنه را در آنجا کشتند
 جوزجان از طرف اعداب در سال ۳۳ هجرت عزه فتح شده (۲)

(۱) یتیمه الدهر امام ثمالی جلد ۴ طبع مصر .

بیه یاورقی صفحه ۴۰ درباره جوزجان غرضی از در سایش بهار جوزجان اشعاری
 دارد و در آن از دو ناحیه جوزجان نام می برد یکی ورشته که یقیناً در شهر بوده
 و دیگری کزروان که برون شهر وقوع داشته .

چون شرح گوزگانان اولیک است اشعار او را نیز نقل می کنند .

نوبهار بلخ را در پیش من خست نماند تا بهار گوزگانان پیش من یکشود بار
 باغ و باغ و کوه دشت گوزگانان سر بسر حله دوروی را مانند زبیر نقش و نگار
 از درون ورشته تا کهنایه های کزروان سیزه از حیره برد لاله زار از لاله زار
 از قراوان کبل که بهر شاخ و دوختان بشکند راست پنداری دوختان کوهر آوردند بار
 کبل می کبل کرد و دوشتی که به باقوت سرخ زین بهار سبز یوش تازه روی آب دار
 (۷) معجم البلدان باقوت .

در آنجا خانواده آل فریفون امارت داشتند احمد بن فریفون اولین
موسس این امارت است سلطان محمود که با اشراف و نجیبای مملکت بدیده مهربانی
می نگرست با آل فریفون از در محبت بیش آمد و به سلسله که پدرش با ایشان
گذاشته بود دیرام داد چون محمود و اسمعیل در غزه جنگ کردند امیر
فریفونی بسیار کوشش کرد که برادران صلح کنند اما سود نکرد
و بالاخره به کهمک محمود که دامادش بود شتافت در تحکیم مرادوت میان
دربار آل سامان و آل ناصر نیز دست بزرگ داشت .

احمد در سال های ۳۹۰ و ۳۹۸ از جهان در گذشت و بعد از وی پسرش
جانشین او گردید که محمد نام داشت و خواهر سلطان در یکساح او بسود
و دختر او را محمد پسر محمود گرفته بود . محمد نیز در سال ۴۰۱ و فات
یافت و چون جانشین کافی نداشت امارت وی جزء سلطنت محمودی قرار
یافت (۱) .

عبدالواحد بنا کرد و صاحب ابوعلی مینا که اکثر تالیفات و آثار وی
مرهون تدوین این شخص است از جوزجان بوده . و حکایت معدن سنگی
که شیخ الرئیس در طبیعات ذکر کرده نیز مربوط به جوزجانان بوده است (۲)
خوارزم :

دیگر از حکومتان تحت الحمایه غزنی حکومت شاهان خوارزم است که
در صدور تواریخ ناموینیان نیز خوانده می شود این خانواده در خوارزم
حکومت داشتند و در اوایل تحت نفوذ سامانیان بودند و پس از آنکه سلطنت
غزنی مسلم شد تحت حمایت غزویان درآمدند . مأمون که تفصیلش در ذکر
سامانیان گذشت در سال ۳۸۷ بمرد و وی از وی پسرش علی بجای وی بنشست .
و همین علی می باشد که محمود خواهر خود (که کمالچی) را به وی داده بود

(۱) مقالات آقای همایون و کتاب ناظم .

(۲) ابوالفلاح ۲ صفحه ۱۲۶ .

واو نیز وفات کرد و برادرش عباس بجای وی بنشست و سلطان زاده غزنی را به نکاح خویش در آورد روابط محمود را باعباس بییهی در کشتاب قیس خود ضبط کرده و ما نیز عین گفته های وی را در این جا ذکر میکنیم :

حال ظاهر میان محمود و ابوالعباس خوارزم شاه نیکو بود چون محمود خواست باخانیان معاهده کنند و سفیران بفرستد خواست فرستاده خوارزمشاه نیز در میان باشد تا عهد عاهد حضور وی رود خوارزم شاه قبول نکرد و گفت: ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه « خدا در سینه مرد دو دل بیافریده » من چون ازان سلطانم باخانیانم آساری نیست در عین همان قضیه خواجه بزرگک حسن میبندی به اشاره سلطان با ابوالعباس داخل مذاکره شد و ملوری و امود که سلطان را ازان اطلاع نیست و در این مذاکره مطلب خواجه بزرگک طراز خطبه و سکه خوارزم بنام محمود بود - ابوالعباس با ابوریحان بیرونی مصلحت کرد و وی گفت بهتر آنست بدون آنکه با امرا و سران سپاه مشورت کنی گفته خواجه بزرگک شمس الکفایه را در معرض اجرا در آری - ابوالعباس سخنان ابوریحان را شنید و یعقوب چندی را به غزنه فرستاد تا نظر سلطان را در این باره حاصل نماید .

متأسفاً یعقوب مردی بود فتنه جوی و شربر - و در رسالتی که از جانب خوارزم به هر بار سامانیان نموده بود نیز چندان نفاق کرده بود که نزدیک بود فتنه عظیم بپاشود .

در غزنه نیز لاف هاز و چنان وانمود که اقتدار خوارزم منحصر بدوست سلطان و خواجه بزرگک به وی اهمیتی ندارد و یعقوب نیز بزبان خوارزمی مکتوبی بشاء خوارزم نوشته سمایت ها کرد ابوالعباس یخانیان بر کشتان مرادده نمود سلطان از این امر بر آشفت و بخاندان عتاب ها فرستاد آنها

یاسخ دادند ما ابوالعباس را داماد سلطان می‌شناختیم و اگر روابطی باوی داشتیم برای سلطان بود - سلطان چون از بیطرفی ایلک خان مطمئن شد ابوالعباس را مجبور نموده که وجوه سکوک و رؤس متابر را بنام همایون وی مقرر گردد اند ابوالعباس سرباز زد و دوباره بخانان ملتجی شد و در خفا عقدی بسته به نهیبه لشکر مشغول شدند سلطان نیز با سیاهی مرکب از صد هزار سوار و پیاده و پنجصد فیل متوجه بلخ گردید فرمانی بخدا و زرم شاه فرستاد بیهقی عین این فرمان را دو کتاب خود ضبط می‌نماید:

«مقرر است که میان ما عهد و عقد برچه قرار بوده است و حق ما بر او تا کدام جای گناه است. «روی در این باب دل ما ننگهداشت و لیکن ننگداشتند قومی و فرمان بردار چنین نباید.» که فرا یاد شاه توان گفت که بکن یا مکن و این عجز به‌شاه را باشد و ما مدتی در از بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و بیلی پانصد آمد ده شد تا آن قوم را که بر رای خداوند خویش تا فرمانی کشند مالیده آید و امیر را که بر او برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم» که امیری چون نون کرد اکنون ما را عذری واضح باید سکودتسوی غزنی باز گردیم» از این دو کار یکی باید نمود با بطوع و رغبت بنام مخطبه خوانند با شاری باید فرستاد که فراخور ما باشد و ما در نهان آنها باز فرستیم چه مار بزیادت مال حاجت نیست و قلعت‌های ما بدر دانداز گرامی زر و سیم و رتبه اعیان و قهای آن ولایت را بیش ما به استفاد فرستند تا به غزیه باز گردیم»

خوارزم شاه بخواندن فرمان سلطان بر عباد اندر شد و فرمان داد که در نساء

و فراده بنام سلطان خطبه خوانند. الیتگین سیاه سالار خوارزم و دیگر پادشاهان و اکثر افراد آن کشور برابر ابوالعباس شوریدند و ابوالعباس را در ۵ شوال ۴۰۷ به قتل رسانیدند و ابوالحارث برادر زاده او را به سلطنت برداشتند سلطان چون شنید که شوهر خواهر او را در اثر اطاعت او کشتند سخت برافشفت و بالشکری کرمان از راه ترمذ به خوارزم رفت در راه اینا لنگین و بقول بیهقی خمار ناش بر طلیعه لشکری شب خون زد از طلوع بامداد قاتل استواء خورشید جنگ مدتها در گرفت غنیمی گوید خوار زمین سخت کوشیدند اما غافل از آنکه هر که باوای نعمت خویش خیانت کنند جان سلامت نبرد وقت زوان حمله میا و زان غزنه و سیلان جنگی خوارزمیان را مهترم کرد و لنگین خواست از جیحون بگذرد ولی چون ادبار دوی مشت در گریبان داشت در کشتی با غلام خود مخالفت کرد وی او را دستگیر نمود و بپادروی سلطان آورد. خود الیتگین روز ۵ صفر ۴۰۸ به جنگ برآمد و ابوالحارث نیز شخصاً در میدان جنگ حاضر گردید. بعد از جنگ خونین همه دستگیر شدند بقول فرخی سلطان شاه جوان را در قلعه اسپهبد سیستان تبعید کرد و خانیان را مقابل قبر امیر مظلوم و مقتول خوارزم داماد شهید خود بر درخت ها آویخت و گفت بر دیوار مدفون او بنویسند:

«هذه ا قبر هامون بنی علبه حشمه واجتره علی دجه خدمه
فلسا الله بین الدوله و امین المملکه»

«حتی صلیهم علی الجنوع عبده» لکننا ظر بن رأیه للعالمین و بقول غنیمی دیگر اسیران را مقلولاً به غزنه فرستاد و بعد از چندی همه را آزاد فرمود و در چشم موظف خدمت هند داخل گردانید.

التو تاش را به امارت خوارزم مقرر کرد و خود فاندآ و قاتلها به غزنه آمد.

بازان به بعد خوارزم ضمیمه سلطنت غزنه گردید (۱)

سلطان و ترکمان

- سلطان تسلط ترکمان را در سغد بافته و آن طرف آموید یدۀ نفرت می نگریست و میدانست عقب این پیش قراول ترک کی جماعات و قبایل متعدد قواز دارد و اگر جنگ پیش آید چون هنوز کار هند انجام نیافته عمر وی وفا نخواهد کرد که آن ها را از سغد بافته که جزه تاریخ افغانستان شمرده می شد جانب بیان شان و سحرای کوبی باز و اند (۲) لم - ا مصلحت در آن دید که فعلاً از در مصالحت پیش آید در پاسخ تهنیتی که ابلک خان سلطان را در فتح نیشابور گفت سلطان در محرم ۳۸۰ ابوطیب سول بن محمد بن سهل بن محمد مملوک کی را که امام حدیث بود با طغان جق و الی سرخس باور کند فرستاد و دختر ایلک خان را خواستگاری کرد ابلک خان به همت پذیرفته و دختر خود را با تعف و هدایای گران بها تقدیم سلطان نمود .
- و در اوسط همین سال عربی را به خراسان آوردند . اما این وصلت موجب

(۱) فرخی دوفتح خوارزم گوید:

آنکه چون روی بغاوردیم نهام از نزعش
ای شکست آنکه همی کینه خوارزم کشید
او چه دانست که خسرو ز سران سپیش
وانکه او را سوی دوازده گر گنج برد
تافته کوس ملک شان پیرا گشته ز هم
بهار اسپ نژون از دهر اراسپ گرفت
زانکه آن روز همی گرد و پیرنگه شود
هنری در این فتح میگوید:

روی لشکر کشی خوارزم بر آورد از نکت
تا که حاصل شودش نام ویر آید از نکت
گشته و غنیمت بهم دوفکنه شش فر ستیگ
سرفگون بادگران از سر بیلان آونکت
هم چو کبکان را بازمک و ناله و نکت
همه را ترشده از خون غدوفندان تنکت
که بر آن امکه شیر بگرد آید و نکت

بهر و خسرو ما بسته بود جان و روان
دیش کشا ده به پیش سیاه بسته میان
بد ست پند خود گشته گشت چهره نوان

مجبب تر از همه خوارزم مشاه بود که تا
رمان زمانش نژون پر دوجاه و کارش به
خلا ف شاه چو اندر دشت بد بد آمد

(۲) آریانا یا افغانستان تالیف فاضل تور وایا تا

صلح حقیقی نگردید و در میان دو دولت که درمزا با و منافع ملی با هم بیگانه بودند رابطه یگانه‌ای نشد. (۱)

ایلك خان با سلطان داخل جنگ شد. بر ایلك خان از عزمی که برای تسخیر خراسان داشت و از مدت‌ها خیل آن را می‌یخت باز نایستاد هسینکه سلطان محمود در ۳۹۶ بمطنان سوق الجیشی نمود مرقع را مساعد یافته عزم تسخیر خراسان کرد اما سلطان از دور بینی و حزمی که داشت قبل از عزیمت بصوب ملتان پیش بینی کرده و بابوالعباس فضل بن احمد هدایت داده بود که کلیه راه‌های ورود یا بخت را مستحکم نموده در امتداد راه با میان و پنجشیر و بلخ جایجا عسا کر خود را بگذارد و همچنین به مجرد که خطر نزدیک شود ارسلان چاذب قوای خود را به قلبه ملکک بدر به غزیه تهر کرده افواج ایلك خان به دودسته از آمو عبور کرد و بدینکدسته پسر کردگی چترنگین بلخ را متصرف شد و دسته دیگر به سر کردگی سیاه شنگین که از اقارب ایلك خان بوده هرات را تسخیر کرد و بدین واسطه قسمتی از خراسان تحت سلطه ایلك خان در آمد. (۲)

سلطان به محض اطلاع از قضیه کنار تسخیر ملتان را به سران سیاه خود سپرد و به غزیه آمد و سیاه گران تعبیه کرده بدون کوچک ترین وقفه طرف بلخ حرکت کرده از هندو کوه عبور نموده به بلخ آمد.

(۱) فرضی این مناقره و بهر را در یکی از قصاید خود آشکارا بیان می‌کند:
 خداوند جهاندار از خاندان دوستی نماید که می‌رسند و بی دولت و بی عهد و پیمان
 هنوز از بازجویی در زمین‌شان چشمه‌ها بایی ازان خون‌ها گزایشان ریخت و بیخ و رستم دسان
 به ترکستان سراتی نیست کز شمشیر نوسیده دران شیون فکر دهنده خاتو تان ترکستان
 و کمر کوئی ولایت شان نگیرد تا مرا ماند و لایشان بیایند خفک دغا ده و ویران
 چه خوامی کرد آن دیر اعدای ضایع و بیگس ترا ایزد ولایت‌های خوش داد ست و آبادان
 (۲) داکنر ناظم چترنگین را برادر ایلك مرادشولی عتیقی تعبیه می‌کرد این باره تکرر ده.

چهر تنگین بلخ را مغلوبه نموده به نرغند گریخت از سلان جاذب بمعیت ده هزار عسکر او را تعقیب نمود و او نسبت به مغلطیان رود مرغاب پسر ویر گشت و از آن جا نسبت به گرمای سوزان دشت غرود خورده به سرخی آمد محسن بن طارقی رئیس قبیله غزرا که میخواست راه را برویش مسدود نماید مغلوب کرده کشت و اموالی را غارت نمود از آنجا به نساپور گریخت از سلان جاذب دست از تعقیب او برنداشت سپاه تنگین يك قدمت از اموال خود را که از هرات تاراج کرده بود در راه بیفکند و جانب سمتگان رفت و از آنجا بخوارزم شد و بقایای اموال خویش را به علی خوارزمشاه سپرده و عهد گرفت که به ابلک خان رساند و خود راه بیابان پیش گرفت سلطان از طوس حرکت نمود که دستگیری نماید وی گذشته بود عبدالله الطائی را امر داد که به تعقیب وی یردازد عبدالله در بیابان خشک و بسی آب راه را بر او بست و برادرش را با هفت صد تن از همراهان او اسیر کرده نزد سلطان فرستاد و سلطان همه را زنجیر پیچ به غزنه روان کرده سپاهی تنگین با چند تن نزد ابلک خان رفت ابلک خان متاثر شد و از قندرخان استعانت گزید و با اینجه هزار پیاده و سوار از آمویه عبور نمود این سخن به سلطان در بخارا رسانیده معجلاً جانب بلخ حرکت کرد و در آن جیل لشکری فراوان ترتیب داد در چهار فرسنگی بلخ کسار پل چرخیان را بپاییدن کستر بموضعی فسیح و عریض فرود آمدند . (۱)

ابلک خان با حتر خویش مقابل سلطان اردو زد و دو دشمن بزرگ با هم مقابل گردید آن روز جنگ واقع شد و طرفین به ترتیب منافع مقتول بودند فردای آن جنگ در گرفت .

(۱) گوئی و فرخی دشت اکثر نوشته اند اما پیشی بل چرخیان نوشته وبل چ . ر . خیان را ناصر خسرو هم در سفرنامه خود یاد کرده است .

سلطان در قلب لشکر امیر نصر برادر خود را با ابونصر فریونی حاکم
چوزجانان و ابوعبدالله محمد الطائی مقرر کردند و پنجاه قیل را؛ ایشان
کدات التوتانی سپهسالار زرک و ابعمیمه و ارسلان جاذب را به میره
تمبین نمود.

ایلك خود در قلب باز ایستاد و قدر خان را بالک کرختن در میمته بداشت
و میره را به جفر آگین سپرد.

غلامهای ترکستانی ایلك خان درین جنگ نهایت تهور بخرچ دادند و چند
مرتبه در قلب سپاه سلطان حمله آوردند.

سلطان چون این حالت مشاهده کرد بر فرساز پشته از اسب فرود آمد
و چنانکه عادت وی بود از حضرت الهی استمداد نمود.

وی خود شش بریل خاص سوار شد و با کمال جرئت بر قلب ایلك خان
حمله کرد و پیل او را بدار ایلك خان را در پیود و در هوا افکند (۱)

فتح بزرگ نصیب سپاه غزه شد و ایلك خان با افواج خود راه فراری پیش
گرفت و چندین تن از سپاهیان او در آمو غرق شدند و غنیمت سرشاری بدست
غزویان افتاد سلطان بار چودزستان شدید دشمن را تعقیب می کرد مگر درین
اثناء خبر شورش سیخیال از ملتان به وی رسیده عجالتاً به غزه عودت کرد.

این جنگ بتاريخ ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸ واقع گردید و بقول حبیب السیر این فتح
در ۳۹۷ نصیب سلطان شد و شیرازی در بار درستی این فتح نمایان چکامه ها
سرانیده اند و مخصوصاً فرخی شاعر توانا و گوینده بزرگ غزلی که ما شما را

(۲) حتی این داستان را چنانکه نوشتیم بیا بیان میرساند و فتح را به سلف خود سلطان
مربوط میداند و برخی نیز آن را تأیید می کنند تنها در کتاب آداب العرب گفته شده غم
برداو خان را یکی از پیل با آن خلف سبستان مربوط می شناسد.

در این جامی آوریم و چنانست که سحنه چنگ و ارسم می کشد (۱) ایلسک خان هم به ملک خود برگشت و کوشش نمود برادرانش احمد طغان و قدر خان در محارب سلطان به او متحد گردید و کبفر شکست فاحشی که پغان عظیم الشان بر کتشان رسیده بود باز گرفته شود.

برادران ایلسک خان با او همراه شدند زیرا قدر خان پیشنهاش را رد کرد و طغان خان نه تنها از همراهی سر باز زد بلکه سفیری نیز بدربار سلطان محمود فرستاد و ایلسک ازین قضیه بر آشفته در ۴۰۱ به ملک برادر هجوم برد اما کاری از پیش برده نتوانست و بعد با هم مفصله کرده حکمت را به سلطان گذاشتند و سلطان در بین شان صلح نمود.

ایلسک خان در ۴۰۳ وفات یافت و برادرش احمد طغان بجای او نشست و به سلطان محمود مناسبات دوستانه قایل گرد.

احمد طغان خان نیز در سال ۴۰۸ در گذشت و برادرش منصور از سلان معروف به الاسم به تخت نشست و وی یکی از دختران خویش را به محمود ویر سلطان محمود داد. الاسم در ۴۱۵ فوت گردید و از وی دو نفر از خویشاوندانش بر سر تاج و تخت او با هم داخل بیسکاز شدند بالاخره طغان خان فاتح بر آمده بلا ساغون پای تخت از سلان خان را متصرف شد.

(۱) فرخی،

از حد یث بلخ و جنگ غا نیان
اندوان صحرای گشته ندان
وان بریر پای اسب اندرستان
پای این انداخته در پیش آن
وان دگر را مانده اندر قلستان
خشک گشته دست ایلسک برستان
از طغان نه لعل کرده روی دران
کی توان کوشه با شیر تریان

تاجیان باشد جهان را عبرت است
گوئیادی بود کان چندین سیاه
این تراسب افتاده اندر سرنگون
دست آن انداخته در پیش این
این یکی را مانده اندر چشم تیر
سست گشته پای خالق اندر کعب
خان بهواری و پزاری بازگشت
مرحزان ما به شیر آراسته است

سلطان از قتیبه سلطان خان اطلاع یافته از تصرفات جوشکوه آیهادر ماوراءالنهر
امیدیشناک شد امالی ماوراءالنهر نیز از ظلم علی تکین پسرادر طغان خان
بعضرت سلطان شکایت ها کردند سلطان ممیلاً ترتیبات لازمه گرفته
از دریائی آمو عبور کرد درین سفر چیزی که قابل ذکر است مسئله پلی است
که سلطان بر آمو بست و عسکر خود را از آن عبور داد .

گردیزی می نویسد که برای ارتباط این پل از سیستان لنبه های خرما
آورده بودند و آن را بپرخ های آهن کمری آن از چرم خام پیوخته
بود محکم کردند و با این وسیله کشتی ها را بیک به دیگر زنجیر کرده
از روی آنها انتقال واحمال و عساکر را گذراندند همای دربار سلطان
از هنرمندی ارکان دولت درین باب سلطان را تنبیه ها گفته اند .

فرخی شاعر دربار دریک قصیده گفته است که به پل مذکور در ظرف
یک هفته با تمام رسیده است (۱)

سلطان قبل از اینکه علی تکین اطلاع بابد تمام افواج خود را بدان طرف
آمو عبور داد .

در راه رؤسای محلی والتون تاش خوارزم نام سلطان پیوستند و در حوالی
سمرقند سلطان اردو زد و در پیشانییش لشکرها بجنبه قبل جنگی قرار داشت.
علی تکین بدین جنگ فرار کرد و بلیک تکین خسزانه دار سلطان
زنان حرم و اطفال او را اسیر نمود اما سلطان احترام کمرانه با ایشان رفتار
نموده فرخی این واقعه را مفصل در نظم بسته کرده در حاشیه

(۱) مروی چون پل بستی و گذاره شدن	بزرگه سجده باشد و قوی بر همان
سکندر آنگه که چین فرود می آمد	همان بر لب جیخون سه ساه تا بستان
بران نیست که بران رود پل تواند بست	همی نشست و بران کنار بست جان و روان
ملک به وقتی که آب رود جیخون بود	چو آستان که مراورا به پل بست کران
بر آب جیخون در هفته بسکی پل بست	چنانکه گشتی کنز در بار بود چنان

می‌دکسایم (۱) اقدوخان مستقلاً بسر قند آمد و با سلطان ملاقات نمود در روز پنجشنبه ۲۸ صفر ۱۱۶۶ با شکوه و جلال تمام همه دیگر را ملاقات کرد و در برای تحکیم رشته مودت سلطان زینب دختر خود را به یمنان تنگین پسر قندرخان کنه پسردها به پسر اخان معروف شد نامزاد گردانید و قندرخان یکی از دختران خود را به پسرزاده محمود داد و محفوه ابایی قیمتی مبادل کردید سلطان بنزانه باز گشت
 ترکمان ها

دیگر از وقایع مهم عهد سلطان محمود قصه ترکستان و قوت گرفتن آنها در خراسانست که سلطان تا آخر عمر ازان نادم بوده و قسمتی از اقتدار و عظمت غزنه بدست این طایفه منتفی گردید .

در اوایل قرن پنجم هجری اسرائیل پسر سلجوق به نسبتیکه علی تنگین را معاودت کرده بود تا بخارا را از ایلک و اخلافتن انتزاع نماید در بخارا متنفذ و با حاکمیت گردید و تنبیکه سلطان از آمو دریا عبور کرد علی تنگین و اسرائیل هر دو از بخارا فرار کردند علی تنگین گریخت و اسرائیل در ۱۱۶۶ (۴۱۰۲۵) اسیر و در قلعه کاشغر واقع در کوهسار کشمیر محبوس شد

(۱) غرضی گوید :

علی تنگین را آفرینش نوملك بگریخت
 و گردل اوزن و قرزنه تاز ببن برداشت
 اگر تو پسرش را بگیری و دیگری
 ذخیره کن و خود و خاندان بوشش بده
 و در باره اطاعت قندرخان به سلطان گوید :

پناه و متربلت و قدر را جهان موده است
 ز چین و ماچین تا اروس و تود درسه لال
 سلیم پیش است او را ز پر کشهای درخت
 دلیر کردی او را بخدمت و به سخن
 بهواب دیده نبود آمد که با تو در باره
 کرامت چه بود پیش ازین قندرخان را
 ندیده خان چو قندرخان زمین ترکستان
 همه ولایت خان است وزیر طاعت خان
 سه قرون است او را ز فطرت پاران
 عزیز کردی او را به مجلس و میدان
 چو حاجبان تو و پندگان تو چو گمان
 که با تو صود ندیسان تو تشنه بهشوان

درینوقت رؤسای قبیله نرکمان نزد سلطان آمده درخواست کردند که سلطان آنها را بنجراسان امر سکونت بدهد تا براحت زنده گانی کنند سلطان بامید اینکه از آنها عسکر میگیرد داعیه شایسته اجابت فرمود و هر چند اوسلان جاذب سلطان را مانع شد و پیشنهاد داد که سلطان آنها را با کاملاً قتل نماید و یا امر بدهد که شصت های شان بریده شود تا دیگر تیرزده نتواند سلطان به گفته های اوسلان جاذب وقتی نداد و آنها از مردمی و مروت بعید میدانست و اجازه داد که چهار هزار خانه وار آنها از آمو عبور نموده بولایت سرخس و فراده و ابیورد مکن گزینند و سلطان احتیاطاً آنها را از داشتن اسلحه منع فرمود .

آنها همینکه دران نواحی سکونت اختیار نمودند دست تعدی بچنان و مال مردمان درواز کردند اهالی نسا در اواخر ۴۱۸ از دست آنها به سلطان شکایت بردند سلطان اوسلان جاذب را حکم داد که آنها را سرکوبی نماید ولی آنها بعدی قوی شده بودند که اوسلان جاذب نا کام گردید و سلطان بروی خشمه کین شده او را نالایق خواند و خودی با وجود مرض سختی که داشت در ۴۱۹ شخصاً برای سرکوبی آنها شافقت و در طوس مقام کرده اوسلان جاذب را به سرکوبی آنها فرستاد و اوسلان آنها را در رباط فراده شکست فاحش داد . چندین نفر آنها را اسیر و مقتول نموده و بقیه اطرف کوه های بلخان و جرجان گریختند .

این واقعه در عصر مسعود مفضل ذکر میشود

سلطان و هندوستان

محمود شاهنشاه مقتدر و با عظمت افغانستان با عقیدت راسخ که در اعتلای کلمه الله داشت و میخواست به تمقیب روش پدر دامنه فتوحات خویش را بطرف شرقی درساو و ای ابلهین در سر زمین پشاور هند و سمت دهد به يك سلسله

لشکر کشی‌ها اقدام کرد. بیش از او در ادوار باستان جهانکشایان باختری و یشتلی و کوشانی از کوهپایه‌های افغانستان مکرر به جلگه‌های پنجاب و دور تر تا قلب هند فرود آمده و به فتوحاتی نایل آمده بودند که خاطرات آن تا اعتلای غزنویان و بعدها تا امروز باقیست .

محمود زابلی حبشی که بجای پدر بر تخت غزنه نشست به حکم سوابق بارینه تاریخی بضمون به سابقه اقدامات فاتحانه یفتلشاهان را بلستان به فکر فتوحات هند افتاد و فکر افتاد آنچه را جهانکشایان سابق این مملکت آئین کرده بودند به بیان برساند و درین قسمت آسیا جزوی فرمان فرمایی و درین قسمت کیتی غیر دینی که او بدان گرویده دینی و در جهان وی جز فرمان او حکمی نافذ نباشد ولی همچنانکه اراده داشت این سلطنت را با قوت و سیاست تشکیل دهد آرزو داشت از راه وحدت عقیده و فکر آنرا تأیید نماید و حراست کند این بود که در دستی مصحف و در دستی شمشیر به فتوحات خود در کشور پهناور هند آغاز کرد اگر چه درین راه بسی جاهلها که ضایع و خون‌ها که ریخته و بنیادها و ازو نه شد اما چندین منفعت نیز حاصل گردید .

ساکنان کشور هند و ابا فرزندان این سرزمین که همسایگان نزدیک آنها بودند روابط فتنه‌ناپذیر پیدا آمد . روابط علم و مذهب و امتزاج تہذیب و اجتماع برقرار گردید و دولت را که با هم در حدود جنرافیائی نزدیک و در روابط زندگیائی دور بودند مشترک و متعلق گردانید . واقعاً محمود بر رنگ شاهنشاه غزنه با فتوحات مسلسل خود راه انتشار دیانت مقدسه اسلام و زیان و ادب و فرهنگ و هنر اسلامی اضافی را به ماورای مجرای سند باز کرد با سیاه غزنه و به تعقیب نقش قدم عساکر مظفر غزنوی قافله علماء و روحانیون فلاسفه دانشمندان ازین دیار به آن دیار به حرکت آمد و اساس تمدن و

فرهنگ نوینی گذاشته شد که مظاهر آن را دانشمندان اروپایی بنام تمدن (هندو افغان) یاد می‌کنند. آثار این مذهب مشترک در قرون و اعصار متعددی باقی ماند و در فلسفه و ادب، در آرت و صنعت، در امور اقتصادی و اجتماعی تأثیر مشترک افکند که تا امروز که بهمدومت سال از آن می‌گذرد هنوز استوار است.

همین آئین و تمدن جدید که محمود بزرگ در وازه آنرا بر روی هند باز کرد و معماران کج‌خ علم و ادب ما آنرا بی‌ریزی کردند طوری عظیم بود که انقلاب عمیق و ریشه دار در آن سرزمین وسیع بین حوزه‌ها و گنشکا ایجاد کرد. این انقلاب دیگری که شواهد آن در تمام زمینه‌های حیات اجتماعی، دینی، ادبی، فلسفی، هنری، بیم قاره هند مشهود است درمی‌نماید و چند سال ریشه درآید، پخته شد، بارور گردید تا اینکه درین اواخر به‌مدار تجزیه هند و سدان، کشوری بنام پاکستان از آن بیام آمد و دو کانون اسلامی حوزه پنجاب و حوزه گنشکا تشکیلات جدید اجتماعی و سیاسی پیدا کرد.

بدون شبهه آنکه دامنه این افق جدید را با اول بر رنج هند باز کرد سلطان بيمين السلوة و کشف امله محمود است رضى الله عنه.

از امتزاج و اختلاط این روابط و بستاری بنیاد نهاد که آثار آن در چشم جهان می‌درخشد. شمشیر سیاهبان سلطان راه کشور دانشمندان و صاحبان کشور او دین سلام و تمدن این سرزمین را در آن سرزمین برده و از علوم و فرهنگ باستانی هند استفاده نمودند سلطان و درین باره عتیق و علاقه مفراط بود و هرگز مانع و معذوری مد راه او نگرید. و تا فتوحات خود را در دور ترین نقاط هند استوار نکرد از پانته نشست.

هوای سوزان، باد های مرگبار، در باهای خروشان، مذاقه و شهامت بسیار مردانه مردمان هند، یافتاری و اچکان، تبلیغ شدید و جانپون و ثروت

ای هتنگفتی که در این راه سرف شد هیچ يك ویرا ارغزم و اوادت متین او
از داشت :

سلطان هفده بار به هندوستان حمله برد و تقریباً در تمام حملات پیروزی

تعیب وی بود شرح محاربات وی در چند چنین است :

سلطان محمود بعد از وفات سبکتگین در سال ۳۹۰ برای بار اول بدیار
هند حمله برد و چندین حصار را تسخیر کرد این حصار هادوست معین تیشو د
که در کجا بوده گردیزی در این باره ساختار سخن می راند و تنها همین قدر
می نگارد که در سال ۳۹۰ که سلطان باخلاف شهریار سیستان صلح کرد بغزله
بازگشت و از آنجا به هند وستان رفت و بسیار حصارها بستد .

سلطان یازدهم در سال ۳۹۱ دوباره لشکر کشید و به پیشاور حمله برد گردیزی
و عتبی این حمله را بشا بر مصالحت وقت و تصمیم خود سلطان میداد شب و تنگ و لی
در مجمع الاتساب می نگارد که اول جیپال بفرم استرداد اراضی که سبکتگین
از وی گرفته بود تصمیم بحمله گرفت فرشته و دیگر مورخان قول عتبی و گردیزی را
نماند می کنند این امیر می نگارد چون سلطان از جنگ خلف و سیستان فراغت
یافت و در آنجا مسلمانان از دست وی کشته شد بد برای تلافی این امر عزم غزرا
کرد سلطان در شوال ۳۹۱ از غزنه روان شد، گردیزی می نگارد چون سلطان
به پیشاور وارد شد ده هزار مرد با وی بود عتبی سپاهیان سلطان وایا نروده هزار
سوار منتخب می شمارد ابوالقاسم فرشته قول گردیزی را نماند می کند
اردوی جیپال عبارت بود از دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سه صد پیل این دو
لشکر بعد از تخمینا دو ماه با هم معرکه شدند علت قوی معطلی نیز آن بود
که جیپال می خواست تا نیروهای دیگر از عقب فرار سدولی سلطان غزنه
بیشتر او را مجال تداوم جنگی عظیم در گرفت سپاهیان غزنه در کمال رشادت

واز فودقه وی برمی آید که گویا سلطان پس از آنکه بشاور را بکشد واز امر جیحال فارغ شد خود اراده کرد که اندیال را تعقیب کند وریزند را بکشاید.

پس به ویند رفت وقلعه را در حصار گرفت وآن را بکشد وبعوی خبر رسید که جماعتی از برهمنان درقلل کوهستان آن گره آمده ومی خراهند فتنه ها پیا کنند آنها را نیز کوشمال داد و به غزنه بازگشت از گفته های عتبی سال فتح وپنند درست معلوم نمیشود تنها همین قدر بدست می آید که جنگ وریزند بعد از جنگ بشاور بوده است دراین جنگ (۳۰) قبل جنگی به غنیمت گرفته شد.

جنگ بهاطیه

سلطان در ۳۹۵ از غزنه حرکت نمود تاقلعه بهاطیه (پننده) را بکشاید وبا کتودن این حصار مستحکم کلید فتح هند را بدست آورد بهاطیه بر سر راه شمال غربی وادی زوخیز گندکا امتداد داشت :

سلطان از راه والشتان که در بلوچستان امروزه واقع است لشکر کشی نمود ودر نزدیکی مائان از دریای سند عبور کرد اما حصار چندین رفیع واستوار بود که چشم بیننده را خیره می کرد عتبی حصار وپنندی این شهر را چنین می ستاید :

دیا سبانش اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی و دیده باش اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی ؟

سیاهیان سلطان بیرامون حصار را فرا گرفتند راجای بهاطیه که بعضی را ی نام داشت و مردی معروف و دلیر بود از حصار برآمد و سه روز پیوسته باسلطان جنگید سلطان چون دید دشمن نیرومند و دلیر است و نزدیک است سیاهیان وی متوینات خود را در بازند خود در میدان در آمد و سیاهیان خود را نسلی داد و متعجب کرد .

چنانکه عادت داشت در مسخاطرات شایسته و هوالت
وارد میگردد خود دست به شمشیر برد و دهنه شمشیر میزد
و دشمن را با زره جویم میبرد (۱) بعد از سه روز جنگ شدید راجه حضاری
شد لشکریان غزنه خندق هارا بنه پاشتند و حصار را کشودند راجه بجای
بدست افتاد. بقول عینی هنگامی که شمشیرش را گرفتند طاقت توهین نیاورد
و پاخنجرى که داشت سینه خود را شکافت و به زندگانی خویش خانه داد.
از تروتمی که درین جنگ نصیب دولت غزنی شد آنها يك سد و بیست قبل خاصه بوده.
عنصرى ملك الشعراى در بار غزنه چنین گوید:

و دراز بهاطیه گویم عجب فرودمانی که شاه ایران آنجا چگونه شد بفر
و هیکه خازد رشتش چو خارهای خشک بسان عالم و منظر لگه اندر و کشور
اگرش کرک ببرد برین دشت چنگال و رش عقاب گذارد بریز دلی ۴۰۰ پیر
بات هاتى نوگفتى که گزده نمى گره کرده و خارها را بر او پیشتر
گرفت ملک بجای راو گنج و خانه او زخون لشکر او کرد دشت خشک تر

سلطان امرداد که در آن حصار مساجد و یاد دارند و دین اسلام را به مردم بیاموزند
و خود به غزنه بازگشت اما در راه به تسبب طغیان رودخانه های پنجاب و کثرت
باران تلفات فراوان دید و ابوالفتح به قی در دانه شدند و آسوز وی به سلطان
پیشنهاد کرد که دیگر خود در میدان مبارزه داخل نشود و شمعی نیز باز
می گشت و ابی سلطان از غزم خود باز نه ایستاد (۲)

جنگ بهیم نکر یا ننگر کوت

سلطان محمود در یکی از سفرهای هند از اتقند یال که تحت الحمایه غزنه بود
و سلطان پدرش را بجنان امان داده بود و بخودش تاج بخشی نموده بود معاونت

جنگ نمودند از سیاه جیبال پنجمزارتن بقتل رسید و پانزده قیل نیز بر خیم
نیخ و نیز از پای در افتاد و در ظرف ایامروز سیاه جیبال بهز بخت رفت خود وی
رایا اولاد و احفاد او که پانزده تن حاسب کرده اند اسیر گرداند در این جنگ
غنائیم فراوان نصیب غزنویان شد .

بقول عقیب حمابلی از کردن یکی از کودکان اسیر گرفتند که دوسد هزار
دینار زر سرخ قیمت داشت گردیزی می نگارد که این حائل را از کردن خود
جیبال بر آورده بودند گردیزی بهای آنرا صد و هشتاد هزار دینار تصمین
میشاید و معلوم است چندین حمایل دیگر نیز از کردن سر هنگان و سالاران
جیبال گرفته بودند این فتح در هشتم محرم ۳۹۲ واقع شد .

با وصف این همه مقاومتی که جیبال کرده بود سلطان ویرا غنوکرد و از
سر خون او در گذشت و در یدک پسر ویرا بهتوا گرفت و بنجاه قیل از وی بستد
و او را رها نمود (۱) سلطان بعد از این فتح شایان روانه و بمهند گردید و چندین
قلمه دیگر را بکشت و در بهار سال بعضرت غزنه مراجعت فرمود .

عنصری ملک الشمرای غزنه در این مورد گوید .

ششیده نمی خبر شاه هندوان جیبال

که بر سپهر برینش همی بود افسر

مزون ز لشکر او بر فلک مشاهیر نبود

حجر نبود بر وی زمین برواه مدد

بدین صفت سپهری بود دست شسته بخون

بدست ایشان شمشیر ها چو صبح و سحر

چو دزد قیره در او آتشی زبانه زمان

نوگفتی اینکه پراگنده شد بدشت سقر

(۱) دکتور لایم بهواه عقی می نگارد که دو سده و پنجاه هزار دینار نیز بدست
او گذاشت ولی ترجمه عقی که توه عامیانه است این تعبیر تصریح نشده .

ز بیم ایشان از مغزها رمیده خرد
 ز هول ایشان در چشمها بزمیده بصر
 خدا یسگان خراسان بدشت پرشور
 به حمله پیرا گشتند جمیع آن معشر
 و در قصیده دیگر گوید وسخت به فرور سخن را داد :
 شنبه می که چه کرد او برزم با چپال
 به کاشی اندوز هر کشنده کرد شکر
 زمین و لشکر او موج و سیر در بسا بسود
 ز گداز ایشان گیشی سیاه و دروز اغیر
 همه سیه دل و آتش حسام و زوئین بن

مهیب زو و بلا قل را هر من بیسکر
 و در نتیجه چپال دست از سلطنت برداشت و پادشاهی را به یسوی اندیال
 و گذاشت ویرایاس عقاید مذهبی خویش را سوخت زیرا آنها را عقیده
 بر آن بود که اگر پادشاهی بدست مخالفان دین اندر گردد شایسته پادشاهی
 حتی بر ازاده زندگانی نیست .
 چنگ و یهند

و یهند پادشخت امرای هند و شاهیه بود و بر همین معنای اطلاقی می شد که
 در روز گنار ما آغرا هوند می نامند . اندیال پس از مرگ پدر که چپال
 را چنگان مجاور استمداد جوید و فتوحات آنها را از چاقب خوب مسدود
 نماید . و چنگان او را یاری کردند و هر يك دسته های عساکر خود را به
 معاونت وی فرستادند .

اندیال قشون خود را به فرماندهی پسرش بر همین چپال بجانب پشاور
 سوق داد . ابن اثیر در الکامل در ضمن وقایع ۳۹۲ هجری قمریه را ذکر نموده

خواست وی سراز اطاعت باز زد و حتی راه و آب راهش را بپایان سلطان مسدود نمود و متعاقبا بهراس اندو شد از اوجگان معجور استعدا کرد و لشکر گران به ریاست برهمن بال پسر خود جانب پشاور حرکت داد این اثر این خطر را در سال ۳۹۸ می دادند حصار بهیم اگر با لشکر کوت در نزدیک کالر بر فر از کوهی واقع بود و در با ازبای آن میگذشت چون لشکریان سلطان به کنار دریا رسیدند برهمن بال بچنگ بر آمد و چنگ عظیمی در گرفت میاه هندو مقاومت نموده و نزدیک بود سیاه سلطان مغلوب شود . سلطان گارد محافظ خود را به عقب لشکر دین فرستاد و دشمن متغول آن طرف گردیده شکست خورد در این جنگ نیز غنایم بزرگه بدست میاهیان غزله افتاد برهمن بال بحصار متواری شد . این حصار مورد ستایش و احترام هندوان بود و ثروت های زیاد در آن انبار و خسته بودند بعد از سه روز سلطان آنرا بکشد گردیزی می نگارد در بنز کردند امیر محمود باقی چند از اوجگان خویستی ابرون قلعه شدند و آن خزینمهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم یاندو نهاده بودند برگرفت و همه آن مال بافت اندران قلعه که حد و قیاس آن نمیدید بود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک نهاد و آن حال فرمود تا بر بختشد چنانکه همه حشم در عیبت بدیدند (۱)

همی گوید سلطان با والی جوزجان و التوتاش و آمنیج تکیان حاجب درون حصار در آمد و روی که از این سمیدند سبب سیاهیان غزله شد هفتاد هزار درم شاه بود و هفت صد هزار و چارصد و سی و دو هزار و از جمله خاتنه بود از نیم ناب که کسی ذراع درازی نده گز بهائی داشت آنرا بملاقات استوار کرده بودند و دو قابه زرین و دو قابه سیمین بر آن نصب کرده بودند و این خانه را چنان بر آورده بودند که تاب می خورد (۲)

(۱) صفحه ۵۵ گردیزی

(۲) صفحه ۴۰ - ترجمه دریا دقانی .

ابن اثیر گوید : خانه بود مملو از سیم ناب که سه سی گز دریا زده گز
و سمت آن بود سلطان سالار و غاندا باغفر نه بازگشت و امر داد آن همه جواهر را
در میدان غزنی بینگند و سفیران اقطاع حاضر شدند و تعجب نمودند
و تخت های زرین و سیمین را که ازین قلعه گرفته بودند مقابل کو شک نهاد (۱)
عنصری ابن فضله را چنین به نظم آورده :

از آب جیلم از آن روی کار زار بهیم

خزانه فلحکان بود در بهیم - مضمهر

یکی حصاری گز میرجهار کنگره هاش

نبود هیچ میانه ز کعبه اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زدن

ز تم آن همه بنیاد بر جها شده تر

خدای داد کجا چه بر گرفت از کنج

ز زور سیم و سلاح و زجاء و زیور

فزون از آن بود رنگ در بیابان ها

که پیش شاه جهان بود توده گوه -

بجای خیمه های زر نهاد بر اشتر

بجای موکب کوهر نهاد بر استر

به دارد ملک خود آورد تخت ملک بهیم

ز سیم خام چو بتخانه پرنگار و صور

کنن شد است بفرین فشاده دومیدان

دهل زنند بر او خود دهل زبان بر در

اندبال به کوه های ملک پناه برد و در آنجا رخت از جهان بر بست و پسرش

نریلو جیبال بجایش بنشست .

تسخیر نندنه (ناودین)

سلطان از جانب هندوستان سگران بود و از تریلو جیپال اندیشه داشت که بمبادا به عهدستی سارهندوان نیروئی تشکیل دهد و نفوذ سلطان را در آن دیار در هم شکند بدین جهت سلطان در اواخر برگریزان (۴۰۴) از حضرت غزنه رهسپار هندوستان گردید اما در راه برف زباد پدید و سلطان مراجعت کرد در بهار ۴۰۵ دوباره لشکر کشی نمود و سرانجام جانب نندنه برافراشت نندنه بر یوزة شمالی کوهای نمک واقع است و راه دو آب گشنگ خاکم می باشد .

تریلو جیپال از حمله سلطان غزنه آگاه شد یسرئی بهیمپال را به دفاع برگماشت این بهیمپال شهزاده شجاع و دلاور بود و از کمال دلاوری مردم او را یندز می نامیدند این بی پاک و متهور تریلو جیپال جانب کشمیر شتافت تا از سنگرامه رانجای کشمیر استعانت کند .

شهزاده متهور هندوستان در پیرا مون قلعه سف کشید و آنرا به فیلان جنگی نیرو بخشید سلطان حمله های شدید نمود امیر اسرا در میمنه وار سلطان جاذب را در میره و ابو عبدالله خانی را دو مقدمه و التوتاش را در عقب برسد و جنگ بزرگه فر گرفت غنیمی این جنگ را یکی از بزرگترین جنگهای هندی می شمارد .

بعد از سه روز حملات بی درمی قلعه کشوده شد ولی باوصف این بیروهای هنوز از عقب در رسید و بهیمپال جنگ را دوام داد و تمام فیلان خود را در میدان حاضر نمود ولی از هفتم سپاه غزنه و میر یاران شدیدی که نموده سف فیلان را درهم شکستند .

بهیمپال حصار بی و متواری گردید و سلطان بعنف آنرا کشتود و شهزاده هند بلا شوق تسلیم شد



موزه کابل ، غلره فنری مصر یونوی



«وزۀ کابل» ظروف فلزی، عصر غزنوی

ابو عبدالله طائی درین جنگ زخم‌های منکر برداشت و سلطان به توسط غلام‌های خاص خویش از وی حمایت کرد و او نیز تا پایان جنگ مردانه مقاومت کرد و ازین جنگ غنائم فراوان بسبب لشکر سلطان شد عتبی میگوید: ششگی از بنخانه آنجا بدست آمد که از کتیبه آن معلوم می‌شد که چهل هزار سال از کتابت آن گذشته این قسیمه موجب استهزای سلطان واقع گردید زیرا وی بر آن بود که هر جهان از هفت هزار سال بیشتر نمیباشد (۱) به‌دازان سلطان جاب دره کشمیر عطف عثمان نمود تا تریلو جیبال را که برگرد آوردی لشکر مشغول بود بر سر چاپش بنشاند و در ویکی از دره‌ها که بر سر راه کشمیر بود با وی متصادف شد درین جنگ نیز تریلو جیبال و قوای آن مغلوب گردید و تریلو جیبال شکست فاحشی نموده از میدان گریخت. این فتح رعبی عظیم در دلها افکند و در کران تا کران هندوستان رسید سلطان قلعه سنده را بر ساروزج یکی از افسران خود سپرد و خود به سلامتی و غیور و بی‌نزله باز گشت.

جنگ تائی-رو

سلطان در خزان ۴۰۵ هجری قمری متوجه تائی-رو گردید که در آن زمان در آنجا قتلعه‌ای بنام تائی-رو وجود داشت که به سلطان اطلاع داده بودند که در تائی-رو قتلان بی‌شمار از جنس سیلیمان میباشد که این سیلان نسبت به سایر انواع خیل امتیازی خاصی دارد و سلطان بشوق این سیلان به تسخیر تائی-رو متجهیل کرد اما گردیزی بر آنست که به سلطان خبر آوردند که تائی-رو سر جای یزد گشت و بنان زیاد در آنست و چنانکه نمک از دماغ سیلانان حرمت دارد تائی-رو نزد همتوان محترم است و در آن شهر بنخانه باستانیست و در آن بنی عظیم است که آبراجگر سوام گویند گردیزی این جنگ را ۵ سال ۴۰۶ هجری قمری دانده و این اثیر آنرا در

وقایع ۴۰۵ ذکر میکنند . (۱)

گردیزی می نویسد: چون سلطان حرکت نمود نریلو جیبال تا فته گنت و پینامی به سرت سلطان فرستاد و عرض نمود که اگر سلطان از تسخیر نالی سر منصرف شود وی پنجاه قیل خیار به سلطان تقدیم می نماید محمود پشته ها دورا رد کرد و از عزم خود باز نایستاد و آنچه (دبره رام) با فوجی بزرگ راه بر سلطان بست و در آنجا که بیابان های دشوار گذار قطع میشد و دریا ی مواج و خروشان از پای کوه میگذشت سنگر گرفت سلطان لشکریان آزموده و دلیر و قزبی را بر دو دست تقسیم کرد و از دو جناح بردشمن حمله آورد و تا شام جنگیدند و دشمن را شکستند و فیلان آن ها را با غنائم فراوان گرفتند و بار دوی سلطان پیوستند و اکثر ناظم نداد تلفات شده عساکر سلطان را دو برابر تلفات دشمن میدادند و عیبی از آن قصبه نگری بیابان نمی آرد نظر این انبر نیز چنین است گردیزی مینگارد که مسلمانان بسیار تپاه شده اند . سلطان بعد از شکست رام حکمران دیره به تائی سر رفت و شهر را بلامدافع یافته بت چگرموم را از جایش بر کشید و بنزله آورد و در چار سوی عام در معرض نظاره مردم در میدان افکند .

عنصری در این باره گوید

از آنکه جایسکه حج هندوان بودی

بها ر کشنگ بکنند و به سار تا نیر

بتی که گفتند این است باش دیو بزرگ

خود آمده است و دگر داشت نقش او بتکر

سرش بفر نمی پیوستند بر دور میدان

از آن سپس که بدو بود هند را مغفر

جنگ کشمیر

سلطان محمود ایران بود که هر طور شود کشمیر را بکشد و آن
که هاران زیبا را بر قلعه و خوشی بیفزاید و دشمن را از آن دبار دور کند
این اراده سلطان دو باریان و گوشتدگان نیز تأثیر داشت فرخی شاعر
دوبار غزله قصیده لطیفی اندر این معنی دارد و سلطان را تشویق میکند
که به تسخیر کشمیر پردازد چنانکه گوید :-

هنگام گشت ای بدورخ چون گل خود روی

مانند رخ خویش بهستان دو گلی جوی

مانند رخ خویش تو گل یابی لیکن

همچون گل رخسار تو آن گل اندک بوی

مجلس به لب جوی به رای شمشیر جوان

کز گل چو بنا گوش تو گشته است لب جوی

از مجلس ما مردم دو روی برون کن

بیش آردل سرخ و مژدن کن گل دو روی

باغیت بدین زینت آراسته از گل

یک سو گل دوروی دیگر سو گل یک روی

بوی ابرو دو پرده عشاق روی زن

بوی ابرو ! توانند وقت گل غزلی گوی

تا روز شادی بگذردیم که فردا

وقت ده غزل و آیند و هنگام تنکا بوی

ما را ره کشمیر همی آرزو آید

ما زار روی خوش تا بیم یک سوی

گاهست که یکباره به کشمیر خرامیم از دست بتان پنهان (۱) کنیم از سربت گوی
 شاهست به کشمیر اگر ایزد خواهد امسال نبار ام تا کین انشم زوی
 غزداست مرا پیشه و همواره چنین باد نامن بوم از بدعت و از کفر جهان شوی
 کومودو هنده - راز آرزوی غزو خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی (۲)
 بخاری که بمن در خلد اندر سفر هتد به چون بحضر در کف من دسته شوی
 غاری چو چرمور چکان تنگ در این راه به چون بحضر ساخته از سرد سپی گوی
 بادشمن دین تا ترنم باز - مگر دم در قلعه او آهن چینی بود و روی
 مردی که سلاحی بکشد چهره آن مرد بریده من خوشتر از سبب مشاوی
 بس شهر که مردانش با من بچیدند گاه روز نه بینند درو جز زن بی شوی
 از دولت مادوست همی باز دگو ناز به رذلت خود خصم همی میرد گو موی

* * *

سلطان نخست در سال ۴۰۶ خجالب کشمیر سر ابرده کشید و خواست سنسکرام را
 که با تریلوجیال یساری کرده بود از پا درافکنند از دریای جیلیم گذشت اما
 هندوان در حصار لوهلوت راه را بروی بستند و این حصار مستحکم را سلطان
 مورد حمله قرار داد یک ماه در این راه جهد کرد اما استواری حصار
 و برف های فراوان و سرمای شدید وی را مانع گردید و مجبور شد که بفرقه
 باز گردد هنگام بازگشت راه کم شویبه تالاب های بزرگ مواجه گردید
 و پس از تلفات مزید از آن رهائی یافت سلطان بار دیگر در ۴۱۶ به کشمیر حمله
 نمود در این سفر توانست کلاوی از پیش بود (۳)

فتح قنوج

سلطان در سال ۴۰۸ از غزنه به پست سر ابرده کشید و تا رسیدن موسم
 ربیع سیاهیان خود را در آن شهر زیبا فرمان آسایش داد که از هوای متعطل پست

(۱) پنهان چو کان را گویند (۲) مرزوی - مرز را گویند (۳) کتابه کتور نام

برخوردار شوند و از آن متمتع گردند و در فسخ جنگی نمایند تا بتوانند راه قنوج
 پیش گیرند و آن سفر دراز را آسوده بپارسانند و شهرهای قنوج و مترو را که
 مرکز مدیته هندوستان است و معابد و معمره های فراوان دارد بکشانند
 لشکر سلطان عسارت بود از یازده هزار فوج منظمه بیست هزار و شصت کسار (۱) سلطان
 از بیست عازم قنوج شد (۲) بقول غنوی جز گشتاسب که زعیم ملوک و سرور شاهان
 بود دیگری نتوانسته بود قنوج را فتح کند و کتور ناظم فاصله قنوج و غزنه را
 سه ماهه راه می داد و حرکت سلطان را به تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۴۰۹ می
 از غزنه می شارد و از رفتن سلطان به بست فکری به میان نمی آید عساکر
 غزنه از رودهای خروشان و موج و سخت گذار عبور کردند و در راه مردمان
 محلی به شادی از اردوی غزنوی استقبال می کردند در مدخل کشمیر (چنگی)
 پسر بهی راجه کالجر چون دانست نمی تواند با میاهیان غزنه زور آزمایی
 کند به سلطان تسلیم شد سلطان گردید و در زمره افسران اردوی محمود داخل
 شد و متمتع شد که اردوی سلطان را رهنمونی کنند سلطان به رهنمونی وی
 در ۲۰ رجب ۴۰۹ از دویای چمنه در برابری دو آب گنگا عبور نمود.

فرخی گوید همی کشید سپه تابه آب گنگا رسید
 نه آب گنگا که در تابه ای ناپدید بود کسار

نه بر کرانه سر او را پدید بود رود گنگا
 نه بر کرانه مرا و را پدید بود ستار (گنگ آب)

چو چرخ بر سر سرگر دایهاش گشته زمین
 چو ریشه روی زمین آبهاش داده بهمنار

ز تیغ گوه درختان فرو شکسته به موج
 از او کپینه درختی مه از مهینه چمنار

ز آب گنگا سپهر ایک زمان بگذاشت

بین دو است و تـ و فـ بـ قـ ا یـ ز د د ا د ا ر

(۱) تعداد افواج منظمه الکتابید کتور ناظم گرفته شده که وی از این چواری اختیار کرده اما
 تعداد افواج رضا کار از من غنوی می آید و معلوم می شود این رضا کاران از مردمان
 ماورالنهر بوده است (۲) کتور از بیست و نه نفر بوده.

گذشتند که یار او ده بود زاب در او ستور زینتی زین و ستور بسیاری بر سر سلطان در عرض راه قلعه سرساده را محصور اندو گرفت سرانجام راجه آن فرار و ساکنان آن تسلیم گردیدند سه فیل و یک میلیون درهم ازین جنگ بدست سپاهیان غزنه در افتاد (۱).

پس از آن به حصار بر نه که راجه آن (هرودت) نام داشت حمله بردند هرودت که بقول عینی از پادشاهان بزرگ هند بود از حشمت و بزرگی و کب سلطان مر غوب شد و راه تسلیم اختیار نمود و خود پادشاه هزار مرد دین فرخنده اسلام را بدست آورد از آنجا به قلعه مهاین رفت این حصار در کشتار جمعا واقع بود و فرمان فرمای آن کلچند نام داشت وی مردی متعصب و کینه خور و بی از قبول هندوان بود و هیچ يك از سران و سپهبدان هندوستان را با رای آن نبود که بدست عینی را برتابد.

کلچند در پیشروی جنگ بزرگی صف آرائی نمود و بر بیلی نشست که بهتر از همه بیلان او بود و به درختان متراکم و آب و هوای آن بیشه مستظرف گردید که در میان سلطان با آن هادر او میفتند و جنگی خونین میباشد سپاه کلچند تاب مقاومت نیاورد و خود را بده بالا و گندند و چندین تن از آن در طعنه لاله جان بسلامت نبردند کلچند که آن حالت دهنش انگیز را میبایست نمود اول زن خویش را بنخبر کشت و بعد از خود نیز انتحار کرد در این جنگ یکصد و هشتاد قبیل و اموال فراوان بدست سپاهیان و پنج در افتاد سلطان پس از آن رهسپار مترا گردید گردیزی این شهر را بنام مانور میاد کرده است او می گوید ما توره شهر است بزرگ و بتکده هندوان و مولد کشتن بنیاد بود (کرشنا) در آنجا است که هندوان آنرا بیغمبر بنادند عینی در وصف این شهر چنین گوید :

این شهر مهید اهل نمود بود چون سلطان آنجا رسید شهری دید مملو از غریب هبانی و عجایب منافی که میگفتند از میانی جن است و کیفیت آن جز به میبایست در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و مقبول ندارد

(۱) عینی ازین قلعه نام می برد این جوزی و عصری به آن اشاره کرده اند و یوغ خود به کتاب ناظم

از سنگهای عظیم دیوار آنرا بر آورد مو بر تلی بلند قوا عداً استوار کرده و بر حوالی وجواب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده و آنرا بت خانه ها ساخته بمسامیر محکم کرده و در واسطه شهر يك خانه از همه غالی تر بنیاد نهاده که اقلام کتبات و خامه های نقاشان از تحسین و تزئین آن غوغای عاجز آید و بنایت ز بیابانی و جمال آن نرسد - سلطان محمود در نامه که از فتح این شهر به خزینه نگاشته از این شهر و زیبائی ها و جلال و شکوه آن ستایش ها نموده و نوشته است که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه بنا کند و صد هزار بار هزار دینار بر آن صرف کنند در مدت دویست سال پر دست استادان ماهر کار آن انجام نشود سلطان مترا را به جنگ کشود و یکی از معابد آن شهر پنج بت بود از زرسرخ که به ارتفاع پنج ذراع در هوا معلقی بودند و چشم های یکی از آنها قویا قوت نمیده کرده بودند که اگر هر يك از این یساقوت ها را در بازار سلطان عرب می کردند و بنجاه هزار دینار بر آن بها می گذاشتند سلطان آنرا اوزان می دانست و به شوق می خرید و بر بستی دیگر باره میلم بود که چار صد و پنجاه مثقال گوهر وزن داشت و از هر یای هر بت زرین چار هزار و چار صد مثقال گوهر گرفتند وزن بت های طلائی نود و هشت هزار و سیصد مثقال شد مد بت نقرئی بود که وزن آن مدتی زیادی نگار داشت این تفصیل را از کتاب عینی که جرغادقایی ترجمه کرده اقتباس نمودیم گردیزی می نگارد سلطان يك پاره یاقوت که بود یافت یوزن چار صد و پنجاه مثقال - و هرگز هیچ کسی چنین گوهر ندیده بود و بتائی که از زووسیم بودند بی حد و اندازه بود يك بت زرین را امیر محمود رحمت الله علیه فرمود تا بشکستند و - بنجیدند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود -

این امیر گوید وزن تمام این طلاها شش صد هزار و سیصد و نود مثقال

بود. ابوالقاسم مرشد، می نگارید این شهر تعلق به راجای دهلی داشت
بلوسف آن سلطان بدون مدافع آن را یافته تسخیر نمود این مورخ می نگارد
در این شهر بت های سبعین بیشتر از صد بود چون آن هارا شکستند بار
صد شتر گردید.

سلطان قنوج هنگامی که از قنوج مترا فارغ گشت و بنخا نه هارا ویران
نمود رهسپار قنوج شد راجای قنوج (راجا بال) بود و از شهزادگان
پیرانهاره بشمار می آمد. (۱) این راجای مقدم ملوک هند بود و همه او را
اطاعت می کردند و به بزرگی وی اعتراض داشتند (-) اما در شته آرا از
پانچ گداران می پندارد. سلطان بهرض ایشکه با این راجای بزرگ بهت از هائی
کنندک قسمت از کدریان خود را بقب گذاشت و خود با سپاه اندک به قنوج حمله
برد غرضش آن بود که راجای قنوج قتل سیاه از رادید مدد شهر خورده
بایداری کند. سلطان در هشتم شعبان به قنوج وارد شد اما راجا بال قبل
از آن از پیش برخاسته و از آب کشک عبور کرده به (باری) فراری شده بود
در قنوج هفت قلعه به مطاعه سلطان درآمد که آنرا برکنار در پای کشک
آباد کرده بود در این قلعه ها ده هزار بتخانه بود مردم این قلعه ها بعضی
فرار شده و برخی هنوز بایداری می کردند. سلطان در یک روز مجموع این
قلاع را مشرف شد مردم آنجا متعقد بودند که بتخانه های قنوج قبل از
از دود بلکه پیشی از صد هزار سال بنا یافته (۲) سلطان چون از کشودن
شهرستان قنوج فراغت یافت باز گردید و در راه قلعه منج را محاصره کرد

(۱) دکنو تاج

(۲) ترجمه تاریخ هندی

(۳) هندی ترجمه بر فارسی. در شته چهار هزار سال می نگارد. دو کشور ناظم می
نگارد که سلطان هزار نفر از باشندگان این شهر مقتول نمود هندی از این داستان
فکاری بیان نمی آورد.

چنانکه دکتور ناظم تحقیق نمود این قلعه چار ده میل به شمال مشرق (اتاقه) واقع بود عتبی میگوید این قلعه براسه نامیده می شد ساکنین قلعه دلیرانه مقاومت کردند و چون بدیدند بانیروی محمودی مقابل شده نمی توانست خود را از کشته گشته های قلعه بیابان افکنند و بعضی هم با شبیر و سنان خورشید را هلاک نمودند .

سلطان از آن پس به قلعه آسی رفت (چندر بال بهور) راجای آن بود و او از دلیران و مشهوران هند بود و را جای قنوج چند بار قصد او نموده و بجز بازگشته بود چندر بال نیز نتوانست با سلطان از در ستیزه راید فرار اختیار نمود سلطان قلاع پنجگانه او را بگشود و واه (شروه) پیش گرفت راجای شروه چندر رای نام داشت .

و بعد از دشمنی های زیاد با تروجیال خورشید و دی کرد و دختر خود را به بروی بهمن بال داده بود همین که پاهیان سلطان رسیدند به شوره داماد خود راه فرار پیش گرفت و در یکی از کوه های بلند جنگل پونی متواری شد سلطان قلمروا متخیر نموده خود او را تا یازده فرسنگ تعقیب کرد آنها رخت و پوش خویش را بیفکندند سلطان باین نیز اکتفا نکرده سه روز دیگر به تعقیب آن آواز گمان شایسته گردیزی می نیکارد هنگامی که سلطان از قنوج کوی غزنه می آمد خزینه چندر رای پیش او بیامد بمالی عظیم و در این چند زرائ را فیل بود نامداد چنانکه بهمه هندوستان بهوشتل زده می و امیر بهمن الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده بود که آن فیل را باید خرید و بهرمالی که طمع دارد و اگر بشه فیل خواهد بدله آن يك فیل بدهد و اتفاق لبك را این فیل اندر راه از پیش چندر رای بگریخت و میبیل بان همی آمد تا سرایرده بین الدوله و چون امیر محمود آنرا بدید ایزد تعالی را شکر کرد و آن فیل را خدا داد نام کرد عتبی میگوید بعضی از فیلان ایشان را

ازان حصار سوی شاه روی کرد و بر رفت (۱)

سیاه را نه به بگذاشت با سپهسالار

بیک شب آن روز از پشای قلعه سر بیل

برود را هست شد غازیان بیک هنجار

به پیش راه وی اندر بد بد شد روی

هلال زورق و خورشید و ستاره سیار

چه صعب رودی دریا نهاد و طوفان خیز

چه مندر آبی بیل افکن و سوار اوبار

چو کوه کوه دران موجهای تند روش

چو بیل بیل نهنگان هول مردم خو ار

تر و چپال سیاه را به شب گذاشته بود

به بیل از آب و از اسب گرفته راهگذار

سر ملوک عجم چون به نزد کوه رسید

صف سیاه عسکر دید با سگسور و فرار

ز دیدگان (۲) سرائی نژاد بر سر آب

بدان کشتار فرستاد کوه دکی سه چهار

به نیزه هر یک از ایشان ستوده غز نین

به تیغ هر یک از ایشان خجسته بلغار

از این کرانه کمان بر گرفت و اندر شد

میان آب روان با سلیخ و زین افزار

(۱) در دیوان فرخی که بطهران طبع شده بجای کلمه شاه (غاز) نوشته شده و شار

در این جا مود : دارد و بر ا لب امرای فرشتانست و ملوک شده و خواجه به شاه
ملقب بودند .

(۲) ویدک کودک و غلام

بسر کشان سپه گشت هر که روز شمار
توابع بخواد چشمتن همی ز ایزد بار

بجنگ کافر از این رود بگذر بد بهم
که هم بدست شاه قهر شان کنند قهار

همه سپاه بسجکبار با سلیح و سپر
فرود شدند بدان رود نادهنده گذار

چو زمین کرانه شرف دست برد به نیر
بران کرانه نهادند از مها لقان د باز

شاه سپه شکن جنگجو ز پیش ملک (۹)
میان بیضا کشت اندرون خزید چومار

بفرود و است او پشت از سپاه قسوی
شکسته گشت و از آن دولت این شکست و مدار

درشت بود و چنان نرم شد که روز دیگر
بعد شقیع همی خواست از ملک ز تبار

ملک زینج بك آنجا بسبب یافته بود
دو دست ییلد در صندوق اولوی شهوار

پس ازانکه تربل و چپبال شاه هند و شاهیه مجروح شد و بهزیست رفت سلطان
جانب باری لشکر کشید تربل و چپبال و اجه باری بمجرد شنیدن خبر سلطان
برار نمود و سلطان باخشم فراوان شهر باری را خراب نمود :

بسوخت شهر و سوی خیمه باز گشت از خشم
چو بره شیر گم کرده زیر پنجه شکار

سلطان پس از تخریب شهر باری بران شد که با ندهد مصاف دهد و قدا با
سپاهی کران مقابل سلطان آمد گرد بزی چنین مینگار داد :-

بدست آوردند و بعضی بطوع با سرباط سلطان می آمدند و ایشانرا خدای آورد
نام کردند این اثر می نگارند و راجه چند برای با معدودی چند نجات یافت و بقایای
آردویوی غارت گردید .

سلطان از فتح قنوج مظفر و منصور به دارالملک سلطنت باز گردید غنایم - سلطان
علاوه بر پنجاه و پنج هزار غلام و سصد و پنجاه قبیله - همداین در هم بالغ می شد (۱)

جنگ بر دریای رخت (راهب)

و لشکر کشی بمقابل تریلوجیال و بندا (کنده)

چون سلطان از فتح قنوج باز گشت بندا (کنده) راجه کالنجی راجیال
را جای قنوج را مطعون قرار داد و بر ابدعت اینک از مقابل سلطان غزنه
گرفته ملاحت کرد پس با راجگان مجاور و مخصوصاً لاچن راجه
گوار لیار طرح دوستی بست و آنها را علیه راجیال برانگیخت و راجیال
را بقتل رساند و تریلوجیال که پسر راجیال بود جانشین وی گردید در عین
حال تریلوجیال شاه هند و شاهیه بانده (کنده) راجه کالنجی را معاهده
کرد و بر این آورد که در راه استرداد سلطنت او از دست سلطان محمود
باوی باری کنند چون سلطان غزنه از قتل راجیال و معاهده تریلوجیال
شنید به عزم سرکوبی آنها از غزنه سوی هند و بسیار لشکر هری از سپاهیان
دلیر و برگزیده خویش را در رکاب خود برداشت .

تریلوجیال چون از قسمة سلطان شنید مرعوب گردید و بجانب جنوب و بسیار
شد تا از هم نام خویش تریلوجیال حکمران قنوج و باری باری بخواهد - سلطان
او را تعقیب نمود و در گذار دریای راهب بوی صادف کرد و در ترجمه چرغافانی
نام این دریا راهب گذاشته ولی از تحقیقات عالمانه ناظم برمی آید که
این دریایمان (رخت) است که آن نام قسمت عملیای دریای رام گنسگاه میباشد

تربلو جیبال پادشاه هندوستان هیه راه عبور سیاهیان سلطان را در کنار دریا مسدود کرد سلطان قانع بهشم اندرشد و خوکها ترغیب داد و بفرمود تا بر خیکها باد فرود مند و بر خورشتن بندند و از آب بگذرند هشت تن از سیاهیان جنگجو پیش دویدند و فرمان سلطان محبوب خویش خود را بمخاطره افکندند و بهر و خیکها از آن دریای خروشان و مراح عبور نمودند چون تربلو جیبال آن هشت تن را در میان امواج خروشان معاشه نمود پنج فیل یاجمی بزرگ از مردان کماز پیش فرستاد.

دشمنان هر چه میرا افکندند و آن هشت تن را در میان آب به آتش تیر کوفتند آن ها تیر سیدید و مرد و او بر ساحل بر آمدند سلطان چون حال را بدید سر یازان دیگر را بهیچ داد تشویق نمود و بزبان خود گفت هر که امروز تواند از این دریا بشنا عبور کند و به آن هشت تن یاری نماید راج امروز پراحت همه عمر کفایت خواهد کرد فرخی میگوید سلطان خود و تیر افگنان از آب گذشتند دلیران غزه برخی با سپ و بعضی با خیک از آب عبور کردند و با نیزه و شمشیر بر سوار و پیاده دشمن تاختند آنها را شکست دادند تربلو جیبال بهسزیمت رفت و دوسه و هشتاد فیل جنگی با دیگرو غنایسم بدست سیاهیان سلطان افتاد فرخی میگوید دوسه صد و بیست و هفت تن از شهزاده خانها و زنان تربلو جیبال نیز درین جنگ بدست افتاد.

تربلو جیبال درین جنگ زخمی گردید و بران شد که با سلطان صلح کنند ولی سلطان نپذیرفت و بالاخره این پادشاه در ۱۲ بدست کمان خود مقتول گردید و پسرش بهیم یال دلاور که بجای وی نشسته بود در ۱۷ مرد و سلسله هند و شاهیه که مر دم علم دوست و جوان مرد و تعقیف بودند خاتمه یافت (۱) فرخی شاعر دربار غزه در باره این جنگ چنین گوید :

واژ بازی لشکر سوی ولایت قندا کشید و از چند آب بزرگ گذار شد
و قندا خیر آمدن سپاه اسلام باقیه بودم حرب و امپا گشته و لشکر بسیار
به نزدیک خواب جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر اومی و شش هزار
سوار بود و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شصت و پنج
فرخی نیروی قندارا چنین شرح میدهد :

چهل امیر ز هفت و ستان در آن سپه است

بزرگ و ایت شان سی و شش هزار سوار

علامت است در آن لشکر اندر و بر او پیاده گان گزیده و دوسوی سه هزار
قویست قبله که لشکرش به نهصد پیل چگونگی بیلان بیلان و مدار خیار
همچو کوه بلندند و ز چنگ و چدل بلند که و به دندان ها کشند شیار
خدا بگن زمانه چو این سخن شنید چه گفت گفت همی خواستم من این یکبار
کردیزی میشنیدم که راه رسود چون به نزدیک اورسید لشکر را به تعبیه
فرود آورده و میبسته و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه ساخت و بالای
بفرستاد و فرود آمد و حزم و احتیاط - پس رسول فرستاد سوی قندا - او را
بشد داد و وعید نمود و پیغام ها داد به اعذار و ابذار که مسلمان شو - قندا
جواب داد که مرا با هر جز حرب کجایی نخواهد بود کردیزی میگویند
چنین شنیدم از بعضی نجات که امیر بعین الدوله رحمه الله آروز بر بالای
خنجره و نظاره سپاه قندا و نگاه کرد و یک جهان خیمه و خرنش و سراج پرده دید
و سوار و پیاده و قوی - بشیانی کوه اندر دل او دید آمد و استعانت خواست
از خدا تا او را ظفر دهد چون شب درآمد حقیقان رعبی و فرعی اندر دل قندا
افتکند و لشکر برداشت و بگریخت از نوشته کردیزی برمی آمد که سلطان
چون سپاه می شمار قندارا میبسته کرد و چشمش بر اردو گاه مجلل و بزرگ
و نیرومندی افتاد و از جانبی هم دید که قندا به نیروی خویش مغرور است

و به پیغام های او پاسخ میدهد باندیشه در افتاد و چنانکه خوی او بود که در مواقع خطر به ملک انیم شب پناه می آورد و خانه ها نه از پیشگاه خدای بزرگ متعال یاری می جست در این شب نیز چنان کرد و تنها با وجود قوتی که داشت مرعوب شد و بدون جنگ با کمان شبانه قرار نمود .

از اشیاء فرخی هوید است که در میان عدا کر سلطان و افواج تنها در عصر های روز جنگی هم واقع گردید و عبدالله طائی دسته از دشمنان را شکست داد این اثیر نیز وقوع جنگ را نائید می کند .

میکویند چون خیر قرار تدارا سلطان آوردند وی در اول باور نمیگزید که سپاهی با این همه نیرو و قوت و عدت چنین فرار نمایند ولی چون معلوم کرد که قتیبه چنان است که گفته اند آنرا مدد و ت الهی دانسته بشکر نعمت خدا پرداخت .

فرخی در این داستان چکمه مستقل دارد که بیتی چند از آن التقاط می کنیم :

چوباز گشت به پیروزی از در قسوح

مظفر و ظفر و قبح پرین و یار

هنوز رایش از گرد راه چون لعین

هنوز خنجرش از خون تازه چون گلزار

هنوز ماه و آوای کوس او مد هوش

ز عکس نیفتن خیره شماره سبار

رهی به پیش خود اندر گرفت و گرم براند

بزر رایت منصور لشکری چراو

نیمه اش چو جنگ لهای شیر درشت

فراز هاش چو پشت نهنگ هموار

لغاز شام ز بهر طلایه پیش برافست
محمد عربی با جماعت اصرار
هنوز میسر خراسان برآه بود که شود
طلایه وار بر آورده زان سپاه دعار
شب اندر آمد و نندا سپاهرا برداشت
برفت و پیش چنین شه شدن نباشد عار
سلطان اردوی نندارا متصرف شد و قراویان را تعقیب نمود نندا بجای
باغت و پنجصد و هشتاد و بلروی به تصرف سلطان در آمد .
گوالیار و کالنجر

ننداجون از قبایل سیاهپایان سلطان منتهزم گردید دست از مخالفت برداشت
و چون با سلطان مخالفت می نمود سلطان در سال ۴۱۳ اراده نموده که
کالنجر را بکتابد و نندا را و بپایش بنشانند قلعه گوالیار در عرض راه
واقع بود راجه آن ارجن نام داشت و با جگندار نندا بود . گردیزی در این
یاده می لکاید او چون بقلعه گوالیا رسید آن قلعه را اندر پیچید و حصار
کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگیرفتند و از آنچه قلعه پس منیع
و محکم بود و بر سنگ خاره نهاده بود و از کمال مناعت حصار و تیرانداز را
بر آن هست نبود و بدین لکشت فتح آن حصار و امیر محمود رحمه الله
چهار شبانه روز اندران همانند بی سالار حصار کسی فرستاد و سلاح جست
و سی و پنج فیل بداد تا لشکر بدین الدوله از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر
رفتند که قلعه نندا بود و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت
و خویشان و امیر محمود رحمه الله فرمود تا همه کردا کرد قلعه لشکر او فرود
آمدند و نندا بیرها همی کرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و وسیع بود
چنانکه حبلت را و مردی را بدو راه نبود .

و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کر دن و بریدن را وجه نبود
تدبیر دیگر دست نداد فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا چون نندا نگاه
کرد و آن لشکرا بویه بدید که همه راه ها به گرفته بودند رسولان اندر میان
کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بران پیشنهاد ند که نندا جزیه
بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سه صد فیل بخیاره بدهد و نندا بدین
صلح شادمانه گشت در وقت سید فیل را بفرمود غایب فیل باقان از قلمه بیرون
رانند و امیر محمود و حمد الله تعالی بفرمود تا امر کن و لشکر بان اندر
اوقاتند و آن فیلان را به گرفته و بر نشستند و اهل چهار نظاره می کردند
سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان .

نندا چون این همه جرئت را مشاهده کرد و جان بخشی و عفو سلطان
بزرگ را دید و در مدح سلطان شهری بر بان هندی افتاد کرد و آنرا فرستاد
سلطان از خواندن شعروی شاد گشت و امر داد که آن شعر را به سخن سراپا
فاوسی و تازی و هندی عرضه داشتند همه به پسند بدند و بر علو طبع و قدرت
فرحه نندا آفرین خوانند و این شعر چنان عالی بود که سلطان
سخن پرورد و با فضیلت غزله بدان می نازید و فرمان بنام نندا صادر
کرد و در وصفت این دهر امامت یا از ده قلمه را به وی ارزانی داشت و چندین خلعت
و جواهر نیز بر آن شیشه نمود و نندا نیز مال و جواهر فراوان بحضرت سلطان
هدیه کرد .

دکتر ناظم در ضمن تحقیقات طبیعی که در این مورد دارد داستان شگفتی
از تاریخ این ظافر نقل می کنند و آن این است که این ظافر می گوید یکی
از مراسم صلح هندو این بود که دهنده از مقلوب سرب یکی از انگشتان خود را می برید
و به امیر فاتح میداد که آنرا بیاد کار ظفر نگه دارد و بدین مناسبت چندین
سرا انگشتان امرای مقلوب در خزانه سلطان بود نندا نیز این کار را اجرا نمود

دکتر و ناظم برای تأیید این داستان داجتایی را که نگارنده ناویس
سوریه و سبط ابن جوزی نگاشته اند اقتباس می نماید از این نگاشته ها
بر می آید که باید امیر مفلوب اباسی را که سلطان معین نموده بود می پوشید
و شمیر بر کمر می بست و آنگاه سرافکند خود را به آئین میثاق می برد
و به سلطان می فرستاد .

سلطان چون ازین فتح فارغ شد با فراغ خاطر بفرقه بازگشت
سومناث

در آنر محارباهی که بمین الدوله سلطان محمود غزنوی می دریی
به هندوستان نمود پیوسته مراکز سیاسی آن سرزمین از پا نشسته رفت سلسله
هندو شاهیه کابل بر افتادند هر دو تر بلو جیبال از میان برداشته شدند .
ننذا با سلطان از در صالح پیش آمد و حتی در ستایش وی چنگامه افتاد کرد
شهرها کثوده گشت و از ورود های عظیم هندوستان که هر یک سدی
بر سر راه سپاهیان غزیه بود عبور دست داد . در اکثر بلاد مفتوحه هدایت
جدید و آئین فرخنده اسلام وارد شد و حراردوهای سلطان بزرگ دلیران
و جنگجویان هندو داخل گردیدند و عهده های بزرگ نظامی به آن ها سپرده
شد ولی هنوز بعضی مراکز دینی در هندوستان بودند . به سلطان ازان
نگران بود و اندیشه داشت که این مراکز با این نصب شدید و حتی انتقام
که دارند مبادا نفوذ سلطنت او را در قلمرو هند مختل گردانند و آنچه
را وی بار بختن خون ها و تحمل مصائب ورنجهای می پایان بندست آورده
ضایع گردانند . سوختات هم یکی ازین مراکز دینی بود که شهرت آن
در نقاط دور را گشوده شده بود و در این آوان که سلطان برا اکثر بلاد
هندوستان استیلاء داشت تبلیغات شگفتی از این مرکز به شدت منتشر می گردید
و این تبلیغات در میان هندوان تأثیری عظیم داشت . یکی از این تبلیغات

این بود که چون بت سوماتات بر سایر پنهای هند خشم گرفته محمود
تواسته است آنها را خراب کند و اگر بت سوماتات بخواهد هیچ نیروی
نمی تواند به بتان و بتگران و بت پرستان آسیبی رساند سلطان چون این تبلیغات
را شنید و داعیان تشکفتی ها و بدایع مهید سوماتات را نیز قبلاً شنیده بود
بران شد که این راه دراز و هولناک را بیاید و در سوماتات را بکشد و دین
اسلام را در آن نقطه نیز پهن کند .

سیاهیان خود را در شاهپارسان دید و مردم ملکی را نیز تحریک نمود
و حتی پنجاه هزار دینار برمدی که در این سفر با سیاهیان وی خواستی
همراهی داشتند بپخشید. بروایتی در دهم شعبان سال ۴۱۶ و بروایتی دیگر
در ۲۲ شعبان سال مذکور رهسپار سوماتات گردید. سی هزار سوار و جمیع
کثیری از رضا کناران در این سفر اردوی او را تشکیل می دادند در ۱۵
رمضان به ملتان رسید چون باید از راه بیابان (تبر) عازم سوماتات می شد
و این بیابان سراسر غیر معمور و خشک و بایر بود و چیزی که سلطان را بیشتر
متوجه می گردانید مسئله آب بود. دین جهت هفت روز در ملتان می ماند
و تحصن لازم را جمع برآورد و مردم را نمود و درسد قوه آب گردید و مرغی بی
بس بزرگ و خارقه آسا در این کار اتخاذ کرد چنانکه برای هر فرد
سیاهی دو شتر آب تهیه نمود و علاوه بر آن بیست هزار شتر دیگر را نیز برای
احتیاط از آب بار نمود و برای هر پیاده يك استر داد و باین کمظرات بیابان
را شنید و داستان های هولناکی از این راه دراز و خطیر بوی رسید در روز
دوم عید رمضان از ملتان حرکت نموده در بیابان خشک شهر به سفر آغاز کرد.
بیابانی که بقول فرخی دیودران گم می شد از غم مستمندان سوخته دل
دراز تر بود و از سب مردمندان خسته جگر کشیده تر. چشمت های آن مانند
چشم های شوخان بی آب و مزارع آن مانند قول سفلگان بی بر بود .

هوای آن دژ بود آن چون خود در زخ و زمین آن سیاه و خالک آن
خاکستری نمود .

جنگلهای خار مانع عبور پیاده و سوار می گردید حتی مرغ نمی توانست
در میان آن پرواز کنند و سیاهبان مجبور می شد که خزیده ازان بگذرند .
گاهی چنان روزمه آلود و تاریک دید می آمد که مردم هنگام نماز
پیشین انگشتان خود را دیده نمی توانستند خط سیر سلطان درست معلوم نمیشود
کسی که در این مورد تحقیقات بسیار عالمانه داد و کشور مجید ناظم
است وی بر این عقیده است که (سلطان اول به لودرود) رسیده که امروز
ده میل بفرق شمال شهر جبالپیر واقع است و در وقت سلطان یابخت (جادوهای
بانی) بود و شهری وسیعی بود که دوازده دروازه داشت از اینجا به گوه
(چیکلودرمانا) رفته که ۱۷ میل بشمال (پالن پور) امروزه واقع است
و از اینجا (به پیرواله) رفته یابخت باستانهای گجرات که اکنون
بجای آن در شمال (شهر بارودا) شور (ماتان) ساخته شده و در احمدآباد بمبئی واقع
است سلطان در اول ماه ذی قعدة باین شهر رسید و از پنج پیاپیان پیاپیان نجات
یافت این شهر مقرر فرمان فرمائی راجه بهیم دیوا بود که در صد پیل و ده هزار سوار
و نود هزار پیاده در فرمان او بود اما چون خبر آمدن سلطان را شنید شهر بگذاشت
و قلعہ (کنده) بنا برد - و از این شهر به (مندهیر) رفت که وقتی محل مهم
و قابل ملاحظه بود و تا لای بزرگ داشته و هنوز آثار آن برجاست ساکنان
مندهیر داه بر سلطان گرفتند و خواستند سلطان را از سونات بچنگ
مانع شوند ولی سلطان آن ها را مغلوب نمود پس از (مندهیر) سلطان به قلعه
(دیولواره) رسید نام این قلعه امروز (دلوا ده) می باشد و میان جزیره (دیو)
از مستملکات دولت برتقال و شهر جوته که واقع شده و در ۶۵ کیلومتری
ممبید سونات است .

این قلعه حصاری استوار داشت ولی مردمانی، این پندار که خود سوهنات
از مهاجمین دفاع می کنند سلطان و امایع نشدند بعد از تسخیر این شهر -
و بردن رهجوی فراوان در این راه دور و دراز و تحمل تشنگیها و خستگیها
دوروز پنجشنبه چارم هم فی قعده از دور دیوارهای معبد سوهنات نمایان
گردید و غریبیه امیان مهاجمین ساکنان حصار را بیدار کرد. حصار
استوار و برج دیواری مستحکم آن در ساحل تگه سلطان و انخود معطوف
نمود - عما کر خود را امر داد که بیرامون قلعه را باز گیرند. موجهای دوما
تاباندی های دیوار میرسید در بانان و مجاوران بر کشته گرهانی حصار استناد
بر مسلمانان لیختند می زدند و بران بودند که جو عنات مسلمانان را در این
دیوار آورده نابه کفر کرد! و شان برسند و بیای خود در - بگری سرای بیستی شوند.
جنگ در همان روز پنجشنبه در گرفت دلیران هندو با کمال رشادت و تهور
مدافعه می کردند سپاهیان غزنه نیز که این راه دور و دراز را برای همین روز
بیموده بودند دست از جان بسته قلعه نشینان را با باران تیر فرا گرفتند در این
روز حصار کشوده شکست فرمود و جمعه آتش جنگ به کمال شدت در گرفت
سلطان چنانکه تادداشت هم فرمان جنگ میداد و هم خود تیر می افکند
هندوان دسته دسته بیای سوهنات می افتادند و از آن مرجع امید خویش یاری
می خواستند و مردوار می جنگیدند و از حصار مدافعه می نمودند چون هنگام
نماز جمعه فرا رسید تیرهای غزنویان مدافمین قلعه را مرعوب نمود و بحصار اندر
ساخت مسلمانان مقارن این حال از دیوار بالا شدند و نعره تکبیر بر آوردند
اما هندوان که بیای سوهنات افتاده بودند یک باره حمله کردند و مسلمانان را
تا عصر به عقب نشینی مجبور کردند و مواقع از هفت و نهمه را باز شدند و روز
شنبه از جنگ در پیوست سپاهیان سلطان حمله های پی در پی نمودند (بهیم دیو)
رای (انوار) به مدد حصاربان شرافت ولی سلطان خود پیشانی سپاه دشمن

اقتاده و سپاهیان خود را دل‌داری داد و تشجیع نمود سرانجام حصار مفتوح شد و چندین تن از حصاربانان کشته گردید و جمعیتی هم برای نجات خود را با کشتی بدریا افکندند سلطان داخل معبد سر منات گردید.

شیخ فریدالدین داستان سوزیانه در این باره دارد و می‌گوید سلطان از شیخ ابوالحسن خرقانی یادگاری خواسته بود شیخ پیراهن عودی از این خود پند داد پس سلطان برفت بغزادران وقت که بسومنات شد بیم آن رفت که شکست خواهد شد تا گاه از اسب فرود آمد و بسگوشه شد و روی بخاک نمود و آن خرقه را حقیق گردانید و خداوندی را فتح نصیب کرد چون قلعه کشاده شد سلطان امر داد تا بدور رسومنات آتش افروختند و آن را بارچه بارچه کردند و سر بت را به غزنه آورد و در میدان پیش بت جگر سوم نهاد و قسمتی از آن را در مردبان مسجد عروس الفلك گذاشت.

بت سوسنات

مورخان اسلام در این باره اقوال مختلف دارند چون این داستان را یکی از شگرفی‌های روزگار و شهسکارهای سلطان حسینا لدوله و امین الملة محمود غزنوی میدانند حکایت‌های تفر و شیرین بود و دل‌انگیز نیز در آن باره دارند تفصیلات زیر را از ماخذی که در دسترس ما بود مستقیماً و از ماخذی که در دسترس ما نیست بوسیله کتاب‌عالم‌اندگتور محمدناظم و مقابله شیوای آقای فلسفی دانتیست معاصر ایرانی در این جامی سبک‌ریزم :

ماهیت بت سوسنات

افسانه بیرونی: ابوریحان بیرونی در کتاب باللهند خویش می‌نگارد که هندوها برانند که رب النوع یا عتاب‌گناه کرد و در کفر آن مأمور شد تا آنکه مهادیوا را بسازد و آنرا ببرستند (لنکه) آله تناسل مهادیواست که در سوسنات و جنوب غرب هند و کج نیز تعداد زیادی از آن تعمیر کرده

ومی برسیدند' رب النوع ماهتاب چنان صکود و سنگ سو منات را لشکه ساخت معنی (سومه) مهتاب و معنی (نات) آفاست بنشی (آقای مهتاب) فضیل افسانه هندی را ابوریحان چنین می نگارد (و گفته اند که منازل ماه دختران برجایت) می باشند که ماهها ایشان مزاجت کر نویس از اندک زمان در میان این دختران به (روهنی) بیشتر مایل شد دیگر خواهران بیش پدر از او شکوه بردند و برجایت ماه را پند داد که بر جمله دختران بیک دیده نظر کند ولی ماه پند او نشنید پس او را نفرین کرد و درویش پیوسته شد و از کرده پشیمان و از گناه خویش استغفار کرد و برجایت او را گفت از گفته خود باز می توانم گفت ولی در سوالی ترا در لیمی از ماه یوشیده خواهم داشت ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من جور تواند شد؟ گفت بران گونه که صورت لشکه معمار بود و آستر سازی و آستر استایی کنی - ماه چنین کرد و لشکه معمار یوهان سومنات است در خصوصی طرز ساختن بن سو منات نیز بر وی به نقل از (براهمر) می گوید (باید سنگی بی عیب بهر اندازه که خواهند برگیرند و آنرا به سه قسمت کنند ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل در آورند و ثلث میان را هشت پهلوی سازند و ثلث اول را گردو صاف کنند چنانکه مانند داس لنگه شود و هنگام نصب نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاک کنند و ثلث هشت پهلوی میان را پوششی سازند که هندوان (پند) نامند این پوششی باید از بیرون چهار پهلوی باشد چنانکه بر ثلث مکعب مستطیل زیرین که در خاک است منطبق گردد و ثلث مدور را از آن پوششی بیرون گذارند) سپس بیرونی عقاید هندوان را در باره آن بیشتر شرح میدهند و می نویسند که هر گاه ثلث مدور پندرا کوچک یا باریک سازند موجب قساوت خواهد گفت و میان مردم شریک پیدا خواهد شد و هر گاه آنرا کافیه در خاک فرو برد باز سطح زمین کم بیرون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض شود و لاگو ن

خواهند شد هم چنین اگر هنگام ساختن بت میخی بران زنند موجب اطلاق
زئیس قوم و مکان او خواهد شد و هرگاه در وقوع حمل بت میخی بدان
خورد و ازان ضربت در بت اثری ماند سازنده آن هلاک خواهد گشت (۱)

* * *

این اثر در باره سومنات تفصیل بیشتر دارد که ما در این جا ترجمه می‌نماییم:
این بت بزرگترین اسنام هند است همدان در شبهای گر قن ماه
در پیرامون سومنات گروهی آیند تعداد این مردم بعد هزار نفر بالغ میشود
هتلوان را پندار برانست که چون روان‌ها از اجساد مفارقت می‌کنند و سومنات
می‌آید و روی در هر که خواهد آن روح را باین تناسخ نشئت میدهد و چیز
عبادی است که در یادربای او بقدر توان خویش ایفا می‌کنند و آن
کردن بندهای نفیس را بروی می‌بندند و به مجاوران آن اموال گران بها
میدهند موقوفات سومنات بیشتر از ده هزار قریه می‌باشد جواهر این
بت خانه از احداً خارج است از دریای گنگ که مورد تعظیم و احترام
هندوان است و خود قریب از سومنات فاصله دارد آب می‌آورد و هر روز
سومنات را به آن آب غسل میدهند هر روز هزار برهمن به پرستش سومنات
می‌پردازند سه صد مرد با رایش سرور بیش از ایران سومنات موظفند سه صد
مزد و پنجاه زن در دروازه سومنات بر قمی و طرب مشغولند و هر یک ماهش معین
دارند (۲)

از جمله اخلاص کیشان چندین راجه هند بود که با شخصی برای
پرستش حاضر می‌شدند با نایب کسان خود را می‌فرستادند (۳) همیشه گلهای
نازه از کشمیر می‌آوردند و آنرا بگردن بت حمایل می‌کردند (۴)

(۱) مقاله آقای ندافی.

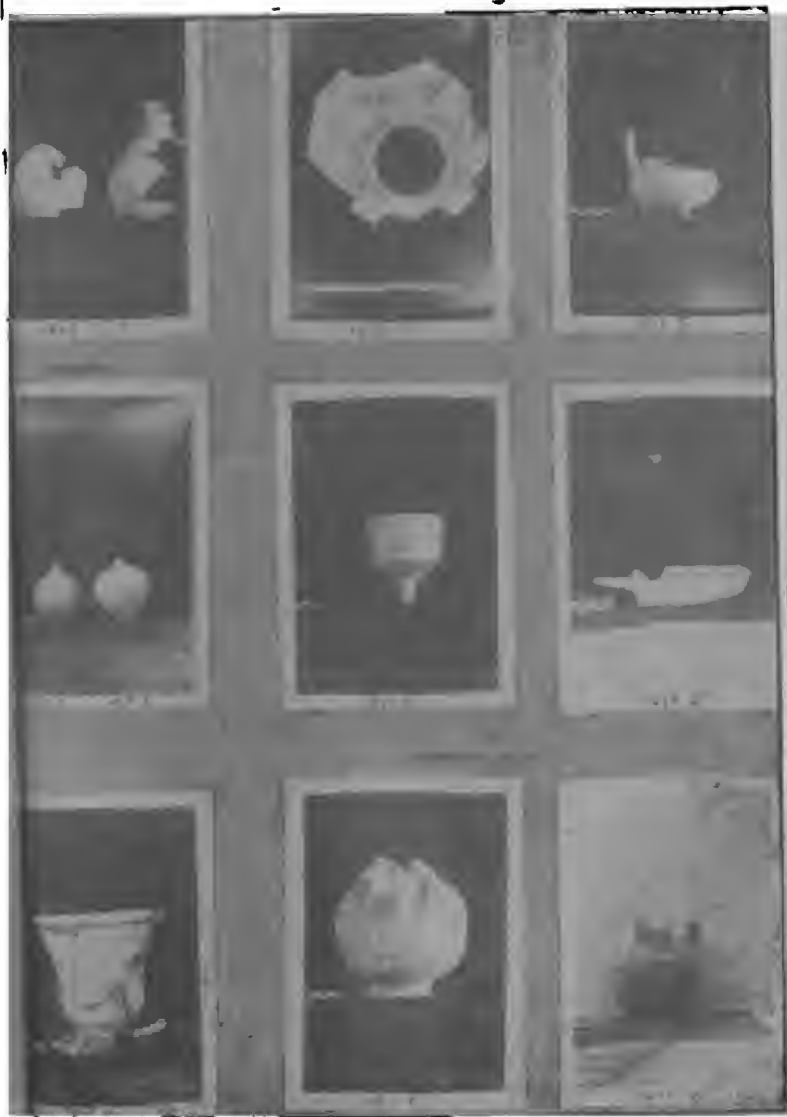
(۲) این اسیر جلد نهم صفحه ۱۴۲

(۳) دکتر محمد ناظم بحواله ابن ظافر و سبط ابن جوزی.

(۴) دکتر محمد ناظم بحواله الیبرونی و ابن ظافر.



ظروف سفالی عصر عیونان، اوانشکر گناه پست، شب‌ده است



غروب مهتابی عصر غرنویان که از لشکر کباب بهت کشید شده است

هنگامی که سلطان محمود قصد سومنات کرد بگفته جمعی از مو رخن
هند قریب چهار هزار سال از ندای معبد سومنات می گذشت این خدایان بنویسد
در گوشت بت سومنات سی حلقه بود چون سلطان محمود از این حلقه ها پرسید
گفتند هر حلقه نشان هزار سال پیرمندی بت است ازین رو چنین بر می آید که
هنگام رفتن سلطان محمود بسومنات سی هزار - ل بران بت گذشته بود
و این اغراق است . (۱)

بنیاد معبد از سنگها پاره های بزرگ و سقف آن بر ۶۶ ستون چوب ساج
قرار داشت که این ستون ها را از آفریقا آورده بودند در تاریخ الی نوشته شده
است که هر یک از ستون ها با انواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب به راجه
از راجگان هند در مجمع الاسباب شیانگوار می مسطور است که اصل بتخانه
از مس بود و دیوارها و ستون های آن همه از زر (۲)

شکل سقف هرمی بود و سبزه طبقه بالایی هم داشت و بر سر طبقه فوقانی
چهار ده حلقه مدور از طلا بود که در آفتاب می درخشید و از فاصله دور بشمار
می آمد مسون معبد را بخشه های ساج گرفته و در زهای آن را با سرب پر کرده بودند.
سمن این معبد گویا تمثال آت تناسل (مها دیوا) بود و ده ولیم فت ارتفاع
داشت که از آن جمله سقف در تهاداب پنهان بود پوشی بت از حلقه نفیسی بود
و تمثال های حیوانات بر آن زردوزی شده بود و تاجی مرصع از گوهر گرابها
از سقف بر سر آن آویخته بودند .

سمن آن کز چک از دوسیم در زیر پای سومنات و اطراف سقف آویخته
بودند و چنان می نمودند که آن بتان خدام سومنات اند سمن خانه با چراغهای
مرصع منویر و بایرده های زربفت نزلین شده بود در پیش روی این سمن خانه

(۱) مقاله نسر الله لعلی .

(۲) مقاله لعلی .

ز لنگی را یزاجیر طلائی که دوسه من وزن داشت آویخته بودند و در مواقع مخصوصه می نواختند .

اکثر مورخان اسلامی معتقد بودند که بت سومات همان منات بت قبايل ارس و خزر ج است که بالات بت بنی تقیف و عزی بت قریش و دیگر بتان يك جا بودند چون حضرت پیغمبر ماسی الله علیه وسلم آن بتان را شکست کافران منات را دور بودند و از راه دریا به شبه جزیره کجرات که از دیر باز مسکن کفار بود آورده و بران بتخانه بزرگ پیا کردند و آن سنگ را بجواهر و نگار رنگ پیاداشتند و در جهان خبر افکشتند که او خود از دریا برآمده و نام آن را سومات نهادند که نام اصلی دین منم باشد و چون منات بصورت آدمی بود این مورخان به خیال افتادند که سومات نیز باید بشکلی آدمی باشد فوخی شاعر دربار سلطان محمود که خود نیز در سفر با سلطان همراه بود به عقیده فوق الذکر بوده است چنانکه گوید :

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند

ز دست برد بت آری آن زمان آذر

همه جهان همی آن هر سه را بر میتیدند

جز آنکسی که بدو بود از خدای نظر

دوزان بسمیر بشکست و هر دو آ آن روز

فکنده بود ستان پیش کیمه یای بسر (۱)

منات را زبان کافران بدزدیدند

به کشوری دگر انداختند زان کشور

بعجا یگاهی اگر روزگار آدم باز

برای زمین نه نشست و نرفت جز کافر

ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند

بصد هزار تماثیل و صد هزار سور

عوفی در جوامع الحکایات می نویسد:

در آن وقت که سلطان محمود سبکتگین بغز و سوغانات رفت و آن دیوار که نمرا بسم مسرا کتب یاد بنما خراب گردانید و آن بتخانه های قدیم را منهدم کرد. گویند در سوغانات بتخانه های معلق در میان هوا استاده بی هیچ عمادی سلطان چون آنها را بدید متعجب شد و گفت این از عجایب ایام و نوادر اشیا است و این قوم بدین سبب گمراه شده اند. علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سراین معنی از ایشان بازخواست. گفتند پادشاه در دولت باقی باد این سهل است حکمای هند طلسمی کرده اند و چار دیوار بتخانه را از سنگ مقناطیس بنا کرده اند و مقف آن را هم از این سنگ بر آورده اند و این بت آهنین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت مقناطیس بر این بت آهنین را برابر است در میان هوا معلق استاده و اگر پادشاه میخواست تا حدق این معنی معلوم گردد بقوامیه تا یک دیوار از این بتخانه فرو آوردند و سنگ های آن دور کنند چندانکه دیوار آن بتخانه فرود آورده فرود افتاد و نزویر ایشان باطل شد. فرشته می نگارد و به تحقیق پیوسته که در وقتی که سلطان میخواست که سوغانات را بشکند جمعی از پرامنه بر من مقر بان بازگه رسانیدند که اگر پادشاه بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بهزانه ها مره و اصل می سازیم از کآن دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند سلطان فرمود آنچه میگویند راست است و مقرون بسواب اما اگر این کار را بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت (و اگر بشکنم محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند به بت فروش و نتیجه حسن عقیدت در ساعت معلوم شد زیرا وقتی که سوغانات را شکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لالی شهوار بیرون آمد که مسلوی نبود و آنچه برهمنان میدادند

سلطان چون بتراشکت آمد داد شکسته‌های آبرایه شتر بار کرده بغزنه
 بیاورند تا بک پارچه آبرایه کعبه مکرمه فرستد و نذر خانه خدا نماید و یک پارچه
 زادرم مسجد عروس الفلک در غزنه بگذارد که مردم هنگام دخول به مسجد بر آن
 بگذارند و قسبی را هم به بغداد ببرد خلیفه روان کند فرخنده دوباره آوردن ت
 شکسته از سوغات بغزنه گوید :

خدای حکم چنان کرده بود کان بترا ز جای بر کشند آشور یار دین پرور
 بدان بیت که مرا در آید که باز برد بکند و اینک بهانه‌ای برد همبر
 گردیزی می‌نگارد آن سنگ منات را از پنج بر کشند و باره باره کردند
 و بعضی از آن را شتر نهادند و بغزین آوردند تا این غایت برد مسجد غزنی
 افشکنده است .

فرستادن نگار داد و قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزین بردند و در آستانه
 مسجد جامع و گوشک سلطنت افشکنده و چنانکه الی یومنا هذا که شنید - الو
 کسری از آن گذشته آن سنگها در غزنه افتاده است .

امروز در غزنه نشانی از سنگها نیست و باحتسالت قوی در زیر خاکها
 مدفون میباشد و اگر روزی در غزنه جغریات و کاونی های علمی بعمل آید
 در کاخ فیروز مردم مسجد عروس الفلک این سنگها پیدا خواهد شد .

در اینکه سلطان محمود سنگها را به کعبه مکرمه فرستاد در جامع اطمینی
 که تاریخ بلد امین است و در سفر نامه ناصر خسرو و هر دو کتاب ذکر از
 بخاری سفر نهفته که در عهد غزنویان به کعبه مکرمه فرستاده شده مثل زنجیر
 و پیرده ولی از سنگ ذکر نمی نمایند .

سلطان محمود بدین فتح مورث تحسین و آفرین تمام ملل اسلامی گردید
 شمرای دربار قصیده ها ساختند فرخی دو قصیده در این فتح دارد قصیده که
 در حرف دال دارد این است :

بقال نيك كشتون سوي خانه دوی نهاد
حصارهای قوی برگشود. لاداز لاد
دوستان شهر همی کرد خوشتر از نوشاد
سپه گذاشته از آب های بی فرباد
رسیده واسپه آنجا که ره یابد داد
ز گنج بشکده سومات بافته زاد
بفتح نامه خسر و خلیفه بغداد
کهاده باشد چندین حصار و آبدشاد
بنای کفر فکند. استم گنده از بنیاد
بنای کفر خراب و بنای دین آباد
هزار بار بخت و جکشی تراز فرهاد
در آب دریا لشکر کشیدن شه داد
بدید گشت که آن از چهره ی واز چه نهاد
چنانکه بر دل نو دیرها بماند داد
در این مراد به بنمود منزلی هشتاد
بشب میان بیابان بی کرانه قشاد
هر هری بود آنجا به رهبری استاد
کنزین راه بد فردا برین سپه بباد
برفت سوی چپ و گفت هر چه باد آباد
زرقه باز و نیمه مان شد و فرو استاد
چنانکه هر کس از آن روشنی بنای داد
چو جان آذر خر داد زادر خر داد
بجستجوی سواران جلد بفرستاد
سوار جلد براسپ جوان تازی زاد

بین دولت شاه زمانه با دل شاد
بشان شکسته و شغاله ها فکند زبای
هزار بشکده گنده قوی تراز هرمان
گذاوه کرده بیابان های بی فرباد
گذاشته با چنه زانجا که مایه گیر دابر
زمانه و مملکت خند میر بافته بهر
کبون دو چشم نهاد است روز و شب سویرا
خلیفه گوید که امسال همچو هر سالی
خبر ندارد که امسال پادشاه جهان
بفانی باد که از تیغ او بازوی اوست
ز بهر قوت دین با ولایت دین
برای یکی از معجزات موسی بود
ده حجم را چون معجزه کرامت هاست
من از کرامت او یک حدیث یاد کنم
بسومات شد امسال سومات بکشد
در اتمان که ز دریای بیکران بگذشت
نه منزلی بود آنجا به منزلی معروف
بماند خیر و ابدیت کرد و با خود گفت
چنان نبود ملک را که ره زد دست چپ است
در این فکر مقدار یک دو میل بره
زدست راست یکی روشنی پدید آمد
همه بیابان زان روشنائی آ که شد
برقت بر دم آن روشنی و از بی آن
بجهد و حیل در آن روشنی همی رسید

ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش
که روز فو شد و درهای روشنی بگشاد
سرای یرده و جای سپه بدید آمد
دل سپاه شد از ریح تشنگی آزاد
کرامتی نبود بیش از این و سلطانی
چنین کرامت باشد بهفته فی هفتاد
همه کرامت از این زد همی رسید بهوی
بدان زمان که کم از بیست ساله بود و براه

فصیده دیگر که برخی در حرف راز دارد و شمس کا رقصاید اوست و بقول
فخر الدین مبارک گناه در ساه این فصیده سلطان فرخی را بک ییل وارز و یخشیده
چون سرابای این فصیده راجع به سومات است و حاوی بر وقایع تاریخی
میباشد تمام آنرا نقل میکنیم :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سین تو آر که نور احلاوتی ست و کر
فسانه کهن و کار نامه بدو غ
بکا و ناید و در دوغ ریح میر
زبس شنیدن گردیده خلق را باور
حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
خدا ایگان نکو منظر لکو مخبر
که چون ز بدین و بشنانه بر سر بگر
گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
گهی سیه برد از با ختر سوی خاور
ز کار نامه او گر دوروی برخوانی
بشنده ام که حدیثی که آن دو باره شود
بلی اسکندر سر تا سر جهان بر گشت
ولیک او ز سفر آب زندگانی گشت
بوقت آنکه اسکندر همی عمارت نکرد
و گرنه گوئی در شانی آیتی ست رواست
بوقت شاه جهان گر بیبری بودی
اگر اسکندر را شاه هم سفر بودی

دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 ملك سپاه براهی برد که دیو در او
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه دراز
 نه لشکری که مراور آن کسی بداندد
 رهی که دید و او کم شدی بوقت قوالت
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
 چو چشم شوخ همه چشمه های آن بی آب
 هوای آن دژ و باد آن چو دود جحیم
 همه درخت و میان درخت خار گشتن
 نه مرد را بر آن کاندرا آن نهادی بی
 همی ز جوشن بر کند غیبی (۲) جوشن
 سوار بر اسب اندو شدی بسز و در او
 گهی گیاهی میش آمدی چو نوك خدنگ
 بگو نه شب روزی بر آمد از سر کوه
 نماز پیشین انگشت خویش را بردست
 عجبت را اینکه ملك راهی چنین گفتند
 نرا بر گسپاهیت وین دوازده هیست
 شب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 چو خورد بر آیدو گرمی بر دخته رسد
 خدا بندگان جهان زان سخن بپندیشید
 بدین دوشی و ز غشی رهی که کردم یاد
 که همه زره و کلاه و کمر و کلاه کرد در (۱)
 شمشیر گرد و گهر و عاجز و مضطر
 به و منیات برد لشکر و چنین لشکر
 نه لشکری که مراور آن کسی بداند
 چو مرد کم بین از تنگ بپشته وقت سحر
 کشیده بر زنب در دهنه خسته جگر
 چو قول سلفه همه کشتنهای آن بی در
 زمین آن سپه و خاک آن چو خاکستر
 نه خار بلکه ستان خلند و خنجر
 نه مرغ و ادل آن کاندرا آن گنبدی پر
 همی ز مغر بگست و فرغ (۳) مغر
 برون شدی همه تن چون هزار بای بر
 گهی زمینی بیش آمدی چو نوك تیر
 که هیچ گونه بر او کدار گردنگشت بر
 همی ندیدم وین از عجایب است و عبر
 که اندر این رماری دوسر بود بی در
 همه سر بر سر بر خار مار گرفته و جسر
 همی کشد نفس خفته را بر آید خور
 سبک لشکر دوازده آن خواب تا که معشر
 سپه براند تو کسل به ایستد داور
 گذاشت شاه بنو فقی خدایا کبر

(۱) کرد و بر وزن لشکر پشته را گویند.

(۲) قیبه یازده مای آهن که در جوشن بکار برند.

(۳) در قتل دامن خرگاه و کرانه های زره.

بیاد گاترا بکسر بخواند واسترداد
 چهار ماه را در پادیه دمام بگذرد
 همه سپه را زان پادیه بر و ن آورد
 بدان راه اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 است (لارده) کز روی برج و باره او
 حصار او قوی و باو حصار قوی
 مبارزانی هندست و لشکری هم پشت
 نبرد کرده و اندر سرد یافتند دست
 چو چنگل و دار که هندو قهای کوه یافت
 چون پلوار که اندر دیار هند بهیم
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 زد منیرد حکیمان بدویدر شد نشان
 فراخ پنهان حوضی بسد هزار عمل
 یکی حصار قوی بر کران شهر و در او
 منات و لات و عزی درم که سه بت بودند
 دوزان پیمبر بشکست و هر دو را اندوز
 منات را زمین کافران بدزدیدند
 چهار بگا می کز روزگار آدم باز
 ز بهر آن بت بشخانه ای بنا کردند
 بشکار بردند از هر سوئی تقرب را
 به بت کشیدند در بشرا خیز بت های کردند
 بر آب سر بت کشته ای فرو هشتند
 زور بخته یکی خود ساختند او را

بنوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
 به آب کرده ریگ آن بیابان تر
 شکفته چون گل صبر آب همچو یلوف
 خراب کرده باشند اصل هر يك از بن ویر
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
 حصار بان همه بر سان شیر شرز بر
 درنگ و بیشه بفروشتاب کاری گر
 دلیر گشته و اندر دلیری استمکار
 بشکوه پایه او شهر بار شیر شکر
 به نهاره می کرد بر شان مفسر
 رسیده گشته که کاخها بدو بیکر
 چنانکه خیره شدی اندر و دو چشم فکری
 زبالهای فراوان بدو رسیده انور
 هزار بت کده خورد کرد حوضی اندر
 ز بت پرستان کرد آمده یکی محشر
 ز دستبردت آرای آن زمان آخر
 فکند بود چنان بیش کعبه پای سپر
 بکشوری که انداختند از آن کشور
 بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر
 بسد هزار نمائیل و سد هزار سور
 چو تخته سنگ بر آتخانه منته تخته زرد
 در آن خزانه بستند و قهای بیل گهر
 لشکار کنار بینا قوت و یافته به دور
 چو کوه آتش و کوه بر او بجای شر

پس آنکه او را کردند سوختن لقب
 خبر فکندند اندر جهان که از دو یا
 مدبر همه خلق است و کردگار جهان
 بملک او بود اندر جهان صلاح و فساد
 گروه دیگر گفتندی که این بت را
 مکتبی نیابود او را بدین مقابله می
 بدین یکسر بدروز و بدین بگوید شب
 چو این ز در بسرزد و بخشد آمد
 به شیر خویش مراور ابدست کاور کتون
 فریسه هر روز آن سنگ را بشتندی
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 بدان بست کهمر آنرا بکه باز برد
 چوبت بکنند ز بتخانه مال بت برداشت
 بر همان را چندانکه دید سر ببرد
 ز خون کشته گزان بشکده بدو باز اند
 ز بت پرستان چندان که کشت و چندان بست
 خدای داد که آقاچه مایه مردم بود
 میان بشکده ایستاده و سلج بچنگ
 خمی ز کمر دش دریا بره فراز آمد
 ز بی مظفر فیروز بخت دولت بار
 تو بر کتارده در پای سبز خیمه زده
 نوموختن همی سوختی به بهمن ماه
 لقب که دید که نام اندر او بود مضمر
 بنی بر آمدن گونو بر این یکسر
 شباهد هنده شمس است و در بختی قمر
 بعد کم این بود اندر جهان ضا و قدر
 بر آسان برین بود چاه بگاه و مقر
 که او از آسان بدانی خود آمده است ایدر
 بدین بگوید بحرو بدین بگوید بد
 سجود کردند این راهمه بات و شجر
 بدین قمر خوانند گسا و را مادر
 با آب گنگ و بشیر ویز غفران و ذکر
 دو جام آب رسیدی فروز زده ساغر
 ز جای بر کنده این شهر یار بدین پروز
 بکنند اینک و با ماهی برد هم بر
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 بریده به سر آن کز هدی بپاید سر
 چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنب
 که کشته بود و گرفته ز خانبان به کتر
 همه در آرزوی چنگ و جنگ را از در
 چو روز چنگ میان مضاف رستم زر
 گسته شد زره امید مرهمان یکسر
 که گوی برده ای از خسروان بمقل و هنر
 شهن شراب زده بر کتار های تهر
 شهن دیگ بر عود و مثلک و عنبر

بوقت آنکه همی سیر خواب شوند تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سحر
 شبیده ام که همیشه چنان بود دریا که بر دو منزل آویش کوشی گردد کز
 همی نباید هیبت همی نماید شور همی بر آید مدو جش بر ابر معدور
 سه بار بانو بدریای دیگرانه شدم نه موج دیدم و هیبت نه شور و نه شر
 نخست روز که دریا نور ابدید بدید که پیش فضل تو چون ناقص است و چون ابتر
 همال تالش شد او بغضوا مد جفت بقدر بانو یار داری بخشوا مد بر
 چو گرد خویش را که کرد ما را می دید بسگرد تو مه تابان و زهره از هر
 ز تو خلایق را خرمی رشادی بود و زاو همه خطر جان و بیم غرق و ضرر
 چو قدوت بود که کرد قدر خویش بدید چو آب کینه شد آب اندر و شررم حجر
 از آب دریا گفتی همی بگوشی آمد که شهر یار را در با توئی و من فر قر
 قصیده عسجدی که تنها و طبقات ناصری منهاج السراج آنرا از ناصری میداند
 و دیگر همه تذکره نگاران ازان عسجدی میداند این است :

ان شاء خیر و ان سفر سوغات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
 آثار روشن ملکات گذشته را نزدیک بغدادان همه چون مشکلات کرد
 بزود نام کفر جهان را زلوح دی شکر و دعای خویشتن ازوا جیات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه هر شاه را به لمب دگر شاه مات کرد
 محمود شهر یار ملک آنکه ملک را بنیاد بر صامدو بره بکر مات کرد
 شاهانو از سغندر بیشی بدان جهت کوه سفر که کرد به دیگر جهات کرد
 عین و ضای ایزد جوئی تو در سفر لبك او سفر بچستن آب حیات کرد
 تو کارها به نیزه و نیرو گمان کنی او کارها به حیل و کمال و دوات کرد
 بر دادن صلات کتبی بکرد شاه چون آنکه بو حنیفه کتاب سلوة کرد
 پس از شکستن بت سلطان امر داد که آنچه جواهر و طلا در ممد است
 بغزاه تحویل گردد و میران شود و بجای آن مسجد آباد شود

و باز ماندگان ساکنان حصار بدین اسلام مشرف شوند و چنین شد و معلوم است این مسجد تازه زنگار ما نیز آبادان بوده و درین روزگار که دوات هندوستان آزاد شد دوباره آن مسجد را بشکل معبدی استانی درآورده اند .

سلطان بعد از دو هفته توقف عزم بازگشت نموده زلی د و همان حال آگاه شد که گروهی از رایان هند سرداری واجه (یرم دوا) یا (یرم دیو) باسیاهی فراوان بسوی او می آمدند و می خواهند سر راه را بر او بگیرند . سلطان چون سفر دور و درازی نموده و خستگیهای فراوان برداشته و قبح نمایان کرده بود و مدتی نیز از غریزه دور شده بود دیگر نتوانست چنگک نماید از راه غربی تر از میان کچ و سند گذشته بطرف شمال رفت تا آنکه بشاخه بحیره واقع بین کاتنها و ادو کچ تصادف نموده موجهای خروشان دریا و ژرفای آب چشم سپاهیان او را خیره کرد اما خود مردوار دل به در باز و اسب خود را در آب افکند سپاهیان وی نیز از سلطان محبوب خود پیروی کردند و همه سلامت از آب برآمدند بهیچ پل که در قلمه (گشت ات) پناه برده بود چون شتیم سلطان نزدیک رسیده فراز اختیار کرد سلطان امر داد که قلمه را تاراج نمایند پس از آن بر او سند روان شد و چون از هندوان که عهده راه بلدی داشتند سلطان را به بیراهه بردند و به بیابانی سرگردان کردند که سرتاسر خشک و بایر بود و آب در آن پیدا نمیشد سلطان چون دانست آن دو تن را سیاست کرد و بقول عوفی در جامع الحکایات از روی دیدن مرغابی و تعقیب آن به آب رسید در آخر این بیابان یکی از همراهان سلطان از دهاتی که گشت که طول آن ۳۰ الی ۳۵ ذرع و ولکی آن چار ذرع بود پوست آنرا کهنه آورده بر در قلمه غریزه آویختند .

سلطان از اینجا به منصوره آمد و خفیف حکمران قرمطی منصوره از سر راه وی را کرد و یکی از چنگلها پناه برد سلطان سپاهیان خود را فرستاد آنها اردوی عقیق را محاصره کرده اسکنر از همراهانش را

گفتند سلطان راه خود را برانداخت در پای سند دوام داده بطرف ملتان رفت چون راه شوره زار بود واقوام جات نیز از موقع استفاده کرده سافه لشکر بان سلطان را مورد تاخت و تاز قرار دادند قشون سلطان تلفات زیاد دید سرانجام سلطان فاتح در ۱۰ سفر ۶۹۷ مطابق ۲ اپریل ۱۰۴۶ بمشرف رسید و يك سال و شش ماه این سفر انجام یافت سلطان فتح سومنات را بتخلیفه بغداد نمکاشت خلیفه القادر بالله حضرت فراوان نموده بمسلطان محمود لقب کهنه الدوله والاسلام و به محمود لقب شهاب الدوله و جمال الملک و به محمد لقب جلال الدوله و جمال الملک و به یوسف لقب عند الدوله و مویده الملک فرستاد عناهی که سلطان از این سفر آورد بیست ملبوس دینار زر سرخ تخمین میشود.

فتح دور و قیرات

این فتح در سرزمین های داخل مملکت صورت گرفت و آن چنان است که نور و قیرات دودره بوده بمشال اتمان در نزدیکی بدخشان مردم آن شهر می پرستیدند و به آئین اسلام سرفرو دنیا ورده بودند سلطان محمود در اوایل سال ۶۹۱ يك دسته کسار گران و سنگتراشان را با خود برداشت که برای عساکر وی رام بسازند حکم ر قیرات چون کثرت سیاهیان سلطان را دید تسلیم شد و سلطان نیز با وی از در رحمت پیش آمده حکمرانی آنجا را دو باره بوی اوزبایی داشت اما حکم دار در ۴۰۰۰ سرباز نزد سلطان علی بن ارسلان القریب را بایک دسته سیاهیان خود فرستاد که بچنگ آنرا کشودند و قلعتی در آنجا بنا کرد و علی بن قدر چوق در این حکومت آنجا بر گماشت و مسلمانان را مقرر کرد که دین اسلام را بان ها بیاورند و خود بفرزیه باز گشت (۱)

(۱) دوره نو و بقیه نگارنده همین معنی است در سوره کثر که اکنون نیز بنام سابق خود خوانده میشود اما نام قیرات تا زمان بایر بنام (قراو) یاد شده و از آنجا از راه کوتل بنادیش به افغان میرود.

مناسبات سلطان محمود با آل زیار و آل بویه

هنگامی که فرزندان سامان خدایه بلخی در بخارا از پادشاه ویرانگر عظمت و استقلال خراسان (افغانستان) را سلطان محمود زاپلی از غزنه بلند کرد و سبب جلالت از خوارزم تا کرانه های گنگر رسید حالت عراق سخت دچار بیداری بود. دوری و اسفهان آل زیار و در قسمت های جنوبی تر در فارس آل بویه سلطنت داشتند و این دو خاندان با داشتن دوجوئه کوچک مشغول حکمرانی و جنگ و جدال در میان خود بودند. سلطان محمود که هندوستان را از انطرف کشوده و معاویان را در خوارزم از پا در آورده و برخانان ترکستان چیره شده بود در سدد آن بود که دولت خود را در ری و اسفهان و گیلان و طبرستان توسعه دهد و دیگر بقول فرخی اگر حری بجایار دو حرمت نیکه ندارد حتی سراپرده به بغداد کشد. خاصه که در ری قوم طایف نفوذ یافته بودند و آنها در نگاه سلطان سخت مشغور بودند و فتح ری یکی از آرزو های دولت غزنه بود حتی شعرا نیز به سلطان پیش نهاد میکردند که هر چه زود تر بدان امر اقدام نماید سخن سرای افغانستان فرخی می گفت:

ری را بهانه نیست بیاید گرفت ری

وقت است اگر بجنگ سوی ری گفت عثمان

این جامی یگان و دو گان قرمطی کشد

ز نشان بری هزار یک بد بیک زمان

غزوست این یزد گستر از غزو سو مناسبات

روزی مگر بسر برد آن غز و ناگهان

بستاند آن دیار و به بخت نه بشد

بخشید است عبادت و خوی خدا یگان

و چون وی کشته شده فرخی فسیده فتح اشاد کرد و سلطان را نهیت گفت و گفت: نواز آن سرزمین مردمی را بدست آوردی که همه لاف میزدند و می گفتند جهان مال مناست و همه مردم را فرمان بر و محکوم خود می پنداشتند و بیهوده هت و ز بودند .

ملک ری از فرمانیان بستدی	میل نوا گنون بصفای و مناست
آنچه بری کردی هرگز که کرد	یا به تنفا که توانست خواست
لاف زنائی را کردی بدست	کایشان گفته جهان ز آن ماست
شیر نداد دل و بازوی ما	کوشش ما بردلو بازو گواست
ازین دندان بکنند هر که هست	آنچه بهان اندر ما را ر ضاست
این همه گفتند و لیکن کنون	گفته و نا گفته ایشان هیاست
حاجب نو چون بدر ری رسید	هیچ کس از جای بیارست خاست
دار فرو بردی باری دوست	گفتی کابین در خود خوی شاست

زیاری ها

این سلسله در گرگان و طبرستان حکومت داشتند و موسس این سلسله ری را از ما کان بن کما کی انتزاع کرده بود در رجب ۳۶۷ مطابق فروری ۹۷۸ بیستون یکی از شاهان این سلسله چهره در نقاب خاک نهفت و بجای وی برادرش قابوس پسر و شمگیر پسر زیار مقلب به شمس الممالی بر تخت نشست در جمادی الاولی سال ۳۷۱ موبدالدوله پسر رکن الدوله که از شاهان آل بویه بود با وی در آویخت و در آخر اباد او را شکست داد قابوس بدربار نوح پسر منصور سامانی التماس برد وی کوشش ها نمود که سلطنت او را استوار گرداند کوشش های وی بنا کما می منجر شد قابوس چون از دربار پناه را مابوس گردید به سبکتگین ملتجی شد سبکتگین بروی رحمت آورد و وعده داد که در این راه سعی نماید اما بیش از آنکه بتواند کاری کنند سبکتگین رخت از جهان بست .

سلطان محمود تصمیم داشت که عهد پدر را انجام دهند بشرطی که قابوس بعد از آنکه به تخت سلطنت نشست در ظرف چند ماه مصروف سپاه او را نادیده کند. قابوس مهلت دراز تر میخواست چون در این هنگام سلطان محمود باید زود تر بفرقه میرفت و نزاع تاج و تخت را با برادرش فیصله می کرد لهذا از طول مدت استنکاف ورزید قابوس آزرده خاطر شد و ناگزیده بود از سلطان متاثر شود. اندکی بعد فخرالدوله مرد و نظام امور بهم خورد قابوس فرست را مفتاح شمره و جرجان را در شعبان ۳۸۸ بشرف در آورد و آهسته آهسته به طبرستان و جبال نیز دستی بهم رساند - روز گار باوی موافقت نکرد از استبداد و مستکبری که داشت سیاهیاش بر او شوریدند و او را خلع و بند از حالی مقتول نمودند و پسرش منوچهر را بر تخت نشاندند .

از دربار خلافت امارت و برانگیخت گفتند و فلک المعالی لقب بر نهادند منوچهر که از حشمت سلطان محمود و جلال وی اندیشناک بود و می دانست بدون پشتیبانی دربار غزنه امارت او را بقائی نیست جمعی از معارف و ثقات خویش را بیاد گناه سلطنت فرستاد و اطاعت و اخلاص خود را بحضور سلطان اظهار نمود .

سلطان نیز پیشنهاد او را پذیرفت و ابو حسن بن مهران را نزد او فرستاد و مثال داد که در ولایت خود خطبه و سکه را بنام همايون او مطرح گردانند و خلعتی نیز به وی فرستاد منوچهر اطاعت نمود و در جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شمار دولت سلطان را ظاهر گردانید و رؤس ضایر و جوه دنا بیر را بنام وی پیاراست . و ووده داد که سالیانه پنجاه هزار دینار مالیات امارت خود را بخرانه غزنی نادیده کند (۱) بعد از آن قاهر و او جزو شاهنشاهی غزنه گردید و خود او از اعیان المعومه های صادق و وفادار سلطان محسوب شد .

سلطان چون بغز و نار وین میرفت از روی لشکر خواست وی دو هزار
سوار جنگی درو کباب سلطان بدان غزوه فرستاد .

سلطان از اخلاص و بیخوشتمود بود و که می نیز از کناره های او تمجید میکرد فلک
العمالی موقع را مساعد یافت و خواست با خانه واده سلطنت قرابت بیشتر حاصل
نماید لهذا مولینا ابو سعید جو اسکئی رئیس جرجان را که بگناه روزگار بود از فضلا
و معارف عصر محبوب می شد به حضور سلطان فرستاد و او را و صیبه گردانید که
سلطان یکی از دختران خود را بوی بدهند رئیس جرجان بفرزانه آمد و مراسم آداب را
بجای آورد و چندان هنرمندی و مهارت بخرج داد که در حضرت سلطان
کنفالت فلک العمالی مورد قبول واقع گردید و یابن خبر را به فلک العمالی
برد و ازین افتخار مزده داد . فلک العمالی بار دیگر قاضی جرجان را که شیخ علم
و رای حدیث و علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود با وی همراه گردانید
تا مراسم نکاح بجا آورده شود سلطان غزنه به اصطلاح عتبی سلطان غیرت را
به زنجیر شریعت بهیست و دختر خود را که جنگر گوشه وی و زهره آمدستان
سلطنت بود بنام فلک العمالی عقدیست و چندان نقاب و ثار در این انجمن
از طرف فلک العمالی تقدیم شده بود که چشم بیننده خیره می شد آن گناه
شاهزاده خانم زابل را بچرخان فرستادند و با وی چندین گنجینه نور و کوهر
همراه نمودند چون فلک العمالی بتائید سلطان بشتیانی شد امارت خود را
انتظام بخشید و از شورشیانی که پدر او را خلع و قتل نموده بودند انتقام کشید
ابو القاسم جمعی که بایه این همه شرافت بود و در خون بد راو دست داشت
به پیشاور آمد تا از بار گناه سلطان استمداد کنند و امارت فلک العمالی را
متزلزل گردانند اما سلطان نسبت به اخلاص و خدمت فلک العمالی و یاس مهابرت
تا بپرده را بتدیر کردن و زنجیر پیا نزد منوچهر فرستاد .

چندی قبل دارا پسر دیگر شمس العمالی برادر منوچهر فلک العمالی بر پدر

باغی شده و بعزرت سلطان پناه آورده بود سلطان می خواست ویرا مدد نماید ولی فلك المعالی چنانچه گذشت راه مراوده با سلطان باز کرد و شرف دامادی سلطان را یافت. سلطان از اراده خود باز گشت و او را معزز و محترم در غزنه نگاهداشت اما او شبی راه فرار پیش گرفت و بفرستادن رفت و پشاور پناه برد. سلطان ویرا باز طلبید شاره او را بفزیه فرستاد سلطان ویرا بحبس درافکند و وی باز فرار نمود و دوباره گرفتاری کرد چندی نگذشت که سلطان بروی بخشود و در زمرة مد های خاص داخل گردید و در مجالس انس و شصکار و اوقات خلوت در حضور سلطان می بود هنگامی که با القوازی از برادر کنار گرفته و در حضور سلطان آمده بود شبی دارا و ابوالقوازی در حضور سلطان باهم معارضه کردند دارا او را سخنان درشت گفت و حرمت بازگناه سلطنت را رعایت نکرد مورد خشم سلطان قرار یافت و باز محبوس گردید (۱)

فلك المعالی تا آخر به سلطان محمود شهنشاه بزرگ غزنی وفادار و در زمرة باج گزاران وی بود. چون در سال ۶۲۰ سلطان برای مراقبت و قیام ری لازم جرجان گردید منوچهر با کمال احترام سلطان را پذیرائی کرد و چهل هزار دینار برسم هدیه پیشکش نمود اما وقتی که سلطان از ری بازگشت او را همراهی محدود نمود و پیل هارا و یران کرد و خود حبابی شد و آنهمه نعمت و بزرگ منشی های را که سلطان دوباره وی کرده بود فراموش نمود. سلطان چون این وضع را مشاهده کرد سخت برآشت و خواست قیل از وصول بغزنه به تنبیه وی بردارد فلك المعالی رسید و از آن حرکت کوه گناه که در قبال سلطان و ولی نعمت خود کرده بود معذرت خواست و بنجصد هزار دینار به تلافی آن پرداخت. فرخی شاعر ملی در این مورد سخت بخشم آمده و قسیده غضب آلوهی انشاد کرده و منوچهر فلك المعالی را ملاست نموده

و حتی دشنام داده و آن کینه که پیوسته در باره حاکمرانان ری و بلاد
مجاور آن وقتج جرجان و نواحی آن و تنبیه آن مردم در اشعار او محسوس میشود
و سلطان را به گرفتن آن دیار و کشتن و دوازدن تحریض می کنند، در این
قصیده باز آشکار می باشد و مراعات دامادی سلطان را نیز در این
شعر نمی کنند چنانکه گوید :

عجب آید ز منو چهر خرف گشته مرا
کو ولایت زشه شرقی می داشت نگاه
خویشتر عرض می کرد که این خانه نیست
از دگر سو گذر خانه می کرد نباه
این می کرد و همی خواست ز خرو ز نهادر
نو ساز آنچه می سازی و ز نهادر منخواه
ای شکفت از پس آن کنز ملک شرق بهری
نامه فتوح رسیده است فزون از ینجاه
که فلان شهر گرفتم به فلان شهر شدم
بر گرفتم ز فلان خانه فلان بالی و گاه
بیرسم و قلعه چنین گشتن و شهر چنان
چون فرو خواند ز نامه صفت کشتن او
و ز سپه راندن و ده بردن او بود آگاه
بر تپه کردن ده غره چه بایست شدن
بهر و تپه چه بایست زدن چندین گاه
او ندانست چه سلطان سوی او روی نمود
ز ره اندیش و از منزل بسی آب و گیاه

هر گچا خواهد راند چه بدشت و چه بکوه
 هر گچا خواهد سازد گذر و منزلگاه
 لاجرم شاه جهان بار خدای مملکتان
 آنکه بنادش جهان را دهد و باد افرا
 برده پیشه سپه رانده موی خانه او
 دست او کرد بیک ده ز ولایت ~~مکرات~~
 غرض شاه دران بود که آگاه نبود
 ز توانائی و قدرت که بد و داده اله
 شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز
 پیشه و آب و گل تیره گرفتست بناه
 خوک چون دید به پیشه در تازه پی شیر
 کرش چنان باید از آمو نکند هیچ لنگاه
 آفرین باد بدان دیر که نبران جهان
 پیش او خوار نور زار تراغد از دیوانه (۱)
 سلطان منوچهر فلک المعالی را بخشود و راه غرقه پیش گرفت چندی بعد
 منوچهر چهره برخاک نهفت و درش انوشیروان بجای وی نشست و سلطان
 محمود ولایت او را منظور فرمود (۲)

... شاهنشاه افغانان و آل پوره - فتح‌زی و همیدان و اسمهان

قدر الدوله حکمدار آل پوره در سال ۳۸۷ داعی اجل را لبیک گفت
 و پسرش مجدالدوله که نه سال عمر داشت بجای وی نشست چون این پسر
 کودک بود (سیده) مادرش امور یاد شاهی را اداره می کرد و یکی دو بار

(۱) دیوان فرخی طبع طهران ۱۳۰۰

(۲) الکامل امن التبرج (۹) صفحه ۱۶۰

نیز مجدالدوله با مادر نزاع نمود ولی مغلوب شد و تاهنگامی که حکومت در دست (سیده) بود سلطان محمود مملکت وی را مورد تیرش قرار نداد و نتوانست در مقابل یک زن از قدرت و نیروی خود کار بگیرد. میگویند وقتی سلطان به سیده نگاشت که فرزندش مجدالدوله را به غزنه بفرستد و خود مملکتش را جزء قلمرو شاهنشاهی بزرگ غزنه نماید سیده رسول سلطان را اعزاز نمود و در جواب نوشت سلطان محمود شخصی غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران زمین هند او را مسلم است تا شهرم فخرالدوله حیات داشت دوازده سال از قدرت سلطان میرسیدما کثون که شهر وفات یافت دیگر اندیشه ندارم زیرا سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب اموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواهد کشید اگر لشکر کند و جنگ کند مقدر است که من نیز جنگ خواهم کرد. اگر ظفر مرا باشد تا دامن قبات مرا شکو هست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست داد و فتحنامه ها بمالک چکوه تو رسند. سلطان را جواب وی بسند افتاد و همت و بزرگی و رحم ذلی بر او داشت که تاسیده زنده بود قصد حکومت او نمود.

مادر مجدالدوله در سال ۶۱۹ وفات یافت و حکومت بر سرش قرار یافت مجدالدوله جوانی عیاش و ضعیف الاراده و شاعر منش بود در این وقت سپاهیان وی از موقع استفاده کردند و بنای شورش گذاشتند مخصوصاً سپاهیان دیلمی که در این کار پیش قدم بودند حتی غزائے مجدالدوله را تاراج نمودند مجدالدوله بنابر گناه محمود نامه نوشت و از حضرت سلطان استمداد نمود این انبیر و پرا افدا می نگارند که سپاهیان دیلم از مجدالدوله به سلطان شکایت کردند. بهر حال سلطان علی حاجب را با هشت هزار سوار فرستاد و خود نیز برای اینکه مبادا مجدالدوله از سلجوقیان استمداد کند جانب جرجان حرکت کرد علی در ماه ربیع الثانی ۶۳۰ وارد ری گردید مجدالدوله با یکصد سوار با استقبال

علی از دروازه شهر بیرون شد علی حاجب چون دانست وی قابل اعتماد نیست او را در بند افکند و سپاهیان خود را حکم داد تا شهر را اشغال کردند و مژده این فتح را در جر جان به سلطان رساند. سلطان نیز از چرجان حرکت کرد و در نهم جمادی الاولی ۴۲۰ هجری وارد شد مردم شهر از شاهنشاه بزرگ استقبال نمودند و از جو و قورمطیان بشالبدند در این فتح غنایم فراوان بدست سلطان افتاد که به اندازه یک میلیون دینار نقد و نیم میلیون دینار جواهر و شش هزار لباس بود ظروف طلا و نقره بشمار اسی آمد .

از نوشته گردیزی بر می آید که سلطان نمی خواست در فتحی از قوت و چنگ کار بگیرد و خون ریزی بعمل آید. گردیزی این قضیه را چنین می نگارد :

چون سلطان محمود دل از حدیث ترکشانان فارغ کرد قصدی نمود . روی سوی کرکمان نهاد و برآمده دینار داری به کرکمان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که سلطان ابکوتکین الحاجب را بادو هزار سوار از بیشاپور سوی ری فرستاد و هیچ مثال نداد چون ابکوتکین بدو منزل رسید بد و نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو برسد بادو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد چون ایشان دوتن به پنج منزلی رسیدند نامه کرد به ایشان که قر او کشید تا علی حاجب بشمار سپه علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار را او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد بمبته به ابکوتکین داد بمسوف غازی حاجب و خود اندر قلب دهم بران تعبیه می شدند تا در ری و چون خیر بامیزی مجد الدوله ابوطالب دهم بن فخر الدوله رسید پسنداشت که امیر محمود به عن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد و بایاده چند از رکابدار و سیرکش و ژوبین دار و آنچه بدان ماند و چون

علی حاجب او را بدید کسی فرستاد گفت فرود باید آمد تاویامی که دارم
بسگذارم در وقت مجد الدوله رسید تاخر پشتهاوخیمه بزدند و فرود آمدند و علی
حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچ کس را راه نکرده و نگذاشتند که
از در شهر کسی بیرون آید و یا در شهر شدی تاخیر مجد الدوله پوشیده
بماند و علی حاجب او را اندر آن خریشته موقوف کرد و سلاحی حکه
یاوی آورده بودند همه بستند و حاجب علی و ابوطالب چهار روز اندر آن
خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمن الدوله نامه نوشت و
از سورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را باشت مرد
دیگر بر سر اشته نشاند و به نزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود
تا او را سوی غزین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر یمن الدوله بری
آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینه های یوان که از سالهای بسیار نهاده
بودند همه برداشت مالی یافت که آنرا عدد و منتهاید بد نبود و چنین خبر آوردند
امیر محمود رحمه الله علیه را که اندر شهری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب
و قرامطه بسیار اند و فرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر
کردند سنگریز کردند و بسیار کس را از آن مذهب بسکشت و بکشتی را
بهیست و سوی خراسان فرستاد و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغل های آن
پادشاهی را نظام داد و کار داران نصب کرد و ولایتی ری و اسفهان به امیر محمود
داد فتح زی در جمادی الاولی سال ۴۲۰ بود .

این انیز در الکامل می نگارد سلطان محمود مجد الدوله را احضار کرد
پرسید که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده ای گفت بلی گفت حال کسی که این
کتابها را خوانده باشد چون تو می باشد . گفت شطرنج باخته ای گفت بلی گفت
در بساط شطرنج چو شاه در یک خانه دیده ای گفت ای . گفت پس ترا چه بران داشت
که اختیار خود را به کسی دادی که از تو بزرگتر است (۱) در منزل مجد الدوله پنهان

زن یافتند که مجدالدوله از آن هاسی فرزند داشت چون سلطان از وی پرسید گفت این رسم اسلاف ماست (۱) سلطان کتب قرمطیان را بسوخت و بقیه کتب را بفرزانه فرستاد و فتح ری را به خلیفه نوخت هنگامیکه سلطان دزوری بود بیست بلاد مجاور ری هم میرسد بقول ابن اثیر قزوین و ساوه نیز در این وقت گنوده گشت . ابراهیم پسر مرزبان دبلمی معروف بسالار که حکمران ابهر و زنجان بود نمرود اختیار کرد سلطان سیاه گران پسر دزوری مرزبان پسر حسن که رقیب سالار بود و به سلطان پناه آورده بود فرستاد وی با سرداران دپلم همدست شده قزوین را استیلا کرد . هنگامی که سلطان باز گشت سالار خروج نمود و مرزبان و ابشکست و قزوین را متصرف شد اما مسعود چنانکه در فصل سلطنت او به تفصیل بنگاریم در حیات پدر خود سالار را منزه کرد و ولایت های مربوطه اش را مسخر نمود و آنرا جزء سلطنت شاهنشاه بزرگ افغانستان گردانید .

مسعود از آن پسر بری آمد و علاءالدوله پسر کا کورا شکست داده همدان را بگنود و متصل آن اسفهان را در اوائل چارصدویست و یک متصرف شد علاءالدوله بخلیفه بغداد نویل نموده و از وی بالبحر خواست تا به مسعود سفارشی کند که دوباره او را بهو کالت اسفهان منصوب گرداند .

هنوز این حکایات جاری بود که شهنشاه بزرگ یمین الفیوله و امین الملله سلطان محمود غزنوی رخت بدان سرای کشید و مسعود مجبور شد بر ای اشغال تخت و تاج پدر بفرزانه رود لهذا سفارش خلیفه را بجا و علاءالدوله را به حکومت اسفهان مقرر نمود و وی تعهد کرد که هر سال بیست هزار دینار به آئین خراج بفرزانه غزنوی بپردازد مسعود وی را به حسن سلیمانی سپرده خود عازم بپشاور گردید (۲)

(۱) ابن اثیر ج ۹ صفحه ۱۵۴

(۲) کتاب دکتور نظام ترجمه آقای امینی .

فرخی یکی از این معجزه‌های جنگ را که مسعود در عهد پدرش نموده
چنین تصویر میکند :

ملوك و همه بی مال گردد و دل بشکست
بر آنچه کسیرد سر خسروان برخواهان (۱)
کزاف در ری چند آن هزار مرد دلیر
که شوخ وار بی‌جنگ شه آمدند چنان
دلاورانی پسر حیل از سپاه عراق
مبارزانی بگزیده از همه گیلان
زبای ناسر در آهنی زده چو تیغ
گرفته تیغ بدست و دو دست شست ز جان
ز کوه آهن و کوه سیر گرفته پناه
وز این دو کوه قوی چون ستاره خشت روان (۲)
ملك در آمو بال‌شکری کم از دو هزار
همه چو آئینه خالی ز خود و از خفتان
چو روی کرد بدان کوه و آن سپاه بدید
سیدید کوه ریه را ز هیچ کوه گران
ز پای ناسر آن کوه مرد کاری دید
بکار زار ملک عهد بسته و پیمان
خدا بنگان جهان روی را بشکر کرد
بستم گفت به لشکر که ای جوانمردان
بدر مرا و شما را بدین زمین بسکنداشت
جدا فکند مرا با شما بی‌خان و زمان

(۱) سخن است این کلمه سر جاعان. باشد که سالار دران پناه برده بود و مسعود
آنها فتح کرد. (۲) خشت سلاخی بود.

بنام يك از این جا روان شدن بهتر
 که باز کشتن نزد پدر بد بنگر سان
 اگر چه ز این جا تاجای مارهیت دراز
 ز راست وز چپ ماد شمنان و مابیان
 بجهنم گشتند ای شهر یارروز افزون
 خدا یسگان بلند اختر بلند مكدان
 که در سپه که چو تو میریش جنگ بود
 اگر ز ییل بر سر او بود عنوان
 خدا یسگان جهان چون جوا بها بشنید
 بخواست نیر و توفیق خواست ازیز دان
 میان آن سپه اندر قتاد چون که فتد
 میان کور و میان گوزن شیر زیمان
 يك زمان می پیکرانه را بشکست
 شکستگار را بگر فتو جمله داد امان
 و منو چهری در این معنی گوید :
 هر گز بنگار روی نمود این شعله دل
 با حاشیه خویش و غلامان سرانی
 الا که بنگام دل او کرد همه کار
 این گنبد بیروزه و گردون رحائی (۱)
 چون قصد بری کرد و به قزوین و بساوه
 شد بوی بهار از همه بوئی و بهائی (۲)
 چون قصد کیا کرده کرگان و به آمل
 بگذشت کیا حملات خویش و کیانم

(۱) رجا آسپ (۲) بنی از آل بویه و بهاء الدوله بوی بهار رفت و امده شده

سالار سیاهان چو ملک شد به سیاهان

بر شد بهو اهدچو بسکی مرغ هوایی

فتح مکران

سلطنت مکران نخست فرمان بردار خاندان بویه و واقع بود برنا حیه ساحلی بین خلیج عمان و سند و مشتمل بود بر قسمتی از کرمان و بلوچستان چون قدرت آل بویه رو بسقوط گذاشت و چراغ مالوک العلویانی در بر تو سلطنت محمود بزرگ خاموش شدن گرفت میدان حکمران مکران به سلطنت غزنی اظهار تابعیت کرد چون در سال ۴۱۶ محمود به سوغنات رفت میدان وفات نمود از وی دو پسر برجای ماند عیسی و ابوالمفسر هر دو برادر پسر پادشاهی با هم نزاع کردند ابوالمفسر شکست خورده به سیستان و از آنجا به غزنی پناه برد شاهنشاه بزرگ و بر اطراف مهربانی قرار داد عیسی اندیشناک شد و به سلطان اطاعت نمود و جماعتی از سران و ناموران مکران را به غزنه فرستاد تا علت نزاع او را با برادرش تو ضیح دهند و بیعت او را به سلطان تقدیم نمایند سلطان محمود بروی بیخشود و حکومت مکران را بر او مقرر داشت و توصیه نمود که بابر ادر از در محبت پیش آید .

امام عیسی بر پیمانی که بسته بود استوار نماند و احسان سلطان پزرگ و افراشش نموده و در سال ۴۲۰ که در کار ترکانان حلجوقی سر و صورتی بهم رسانده سر از فرمان سلطان باز زد سلطان عزم نمود ابوالمفسر را بر تخت مکران بشناند و برای عیسی را در کنارش بنهد روز گار باری نکرد و سلطان خود رخت از جهان بست (۱)

و چنانکه بعداً بشکایم این کار را محمود در زمان سلطنت خود انجام داد

جنگ بات ها

چنانکه در داستان سومنات نوشتیم هنگامی که اردوی سلطان از سمنات برگشت جات ها بر دشته های عقبی اردو تعرض نمودند و بدین جهت خشم شاهنشاه بزرگ غزنی را متوجه خویشی کرد انید دادا لیر و نی می بسکارد؛ جات ها مردمی بودند که (لنگه) یعنی مجسمه آله تذکیر را می پرستیدند بقول برکس این مردم همان (بهتن اهامقیم) (بهتیر) بودند (۱) در اوایل سال ۱۸۱۸ سلطان لشکری کران فراهم نمود و جانب ملتان حرکت کرد تصمیم گرفت با جات ها در دیربا نبرد آزمائی کنند بدین منظور آمد-رداد بسکمزارد چاوسد کشتی باز نمود و هر کشتی یک نیزه آهنین دویشترو و دویزه درمیلو نصب کردند و در هر کشتی بیست نفر عسکر بتانیدند با تبر و کمان و قاروره و نشت و سپر و فرمان داد که این کشتی ها را بر دیربای بند فرود آرند، جتان خبر آمدن سلطان را شنیده اموال و اولاد خود را بجزیره های دوردست فرستادند و بروایتی چار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی مهیا نمودند و در آب افکندند و در هر کشتی مردم انبوه نشاندند و در گسال شجاعت بجنگ آغاز نمودند چون با هم مقابل شدند تیراندازان لشکر اسلام تیر می افکندند وافت افکنان آتش می زدند و لشکریان سلطان کشتی های خود را بر سقای آن ها نزدیک نموده با نیزه ها کشتی های جتان را سوراخ میکردند سرانجام کشتی های جتان با شکست و غرقه گردید و باقرار نمود در این جنگ تلفات فراوان به جتان رسید و هر که از آب می پر آمد به نیزه سواران غزنی ک حمله میلان جنگی نابود می شد و آتش را تعقیب نمودند تا آنجا که بر خزان اموال شان رسیدند و همه را تاراج نمودند (۲) فرخی گوید:

(۱) دکتور ناظم .

(۲) کردیزی طبع خواران .

من شکار آب مرغابی و ماهی دیدم
 تو در آب امسال شیران به کردی شکار
 شاهنشاه شوق در بستر مرگ

چون بین الدوله و کشف المله نظام الدین ابوالقاسم محمود ابن سبکتگین در سال ۴۱۸ از جنگ جات‌ها بازگشت و برای آخرین بار بادهای سبزان هندوستان را وداع کرد و بزرگترین شریفش بیماری عاید گردید.

بزرگترین شاهنشاهی که فرمان فرمایان گیتی از وی در هر اس بودند و از بیم وی (قصر برقیص قنس و خانه برخان آشیان شده بود) در قبال موجودی بس ناچیز و غیر مرئی یعنی مکر و بسل یا ملاریا از یاد افتاد و این بیماری رفته رفته بنیان حیات سلطان درودند را متزلزل گردانید و سرانجام بسل امسا و امسال منجر شد اما با وصف این بیماری تا روزی که جان بجان آفرین می سپرد سربالین نهاد و از مرز تنالید و دست از کانه نکشید و غنان سلطنت را رها نکرد و اداره کشوری را که پهنای آن از سوماتات تازی می کشید بدینگری نگذاشت.

در اثنای این بیماری خود تازی رفت و چنانکه قبلاً مذکور داشتیم فرمان دهری را دواسار گرفت و سلجوقیان را از خراسان شکست و فلك المعالی منوچهر را تنبیه نمود و در این دوسال دست از غنان و بازر کباب نکشید. چندانکه اطباء ویرا توصیه کردند که آسایش گزینند کمتر شنید این اثر می‌گویند: این مسرد نیر و هند در تمام مدت بیماری یملوی خ- و در ابرالین نمی‌نهاد و همیشه بر بالشی نکیه زده مرتبست و با وجود آنکه طبیبان ویرایه آسایش محتاج نشان میدادند مسبح و شام بار میداد و در هنگام مرگ نیز ایسته جان داد. سلطان در تابستان ۴۲۰ بخراسان و زمستان آن سال به بلخ رفت و در آن شهری که پدرش نیز روزهای آخر زندگی را بسر برده بود

ابامی چند گنبدانید و بی آب و هوای بلخ به سزاجش ساز گاری
اکسرد در بهار به سزوه پای تخت زیبا و محبوب خود باز گشت .
و در اوامط ربیع الثانی به آنجا رسید و بی از چند روز جان سپرد
هنگامی که او دیده از جهان می بست بهار بود و در خزان سیب در چمن
سیب زار کباخ فیروزی شکوفه بار آورده بودند. خورشید در کناره غریبی
آسمان می درخشید و شعاع زرد رنگ آن بر کشتگرهای کباخ فیروزی
می تابید - دهل زنان نوبت عظمت سلطان را در میدان قصر سلطنتی برخانه
سیعینی که سلطان از هندوستان آورده بود آهسته می کوفتند - فرماندهان
و راجگان ممالک مفتوحه که در خزانه اسیر بودند در سر نوشت خود نااضطراب
تمام می نگریستند .

سپه داران و جنگجویان وی که سیزده سال در معرکه کب شاهنشاه بزرگ
شرق دست بر عنان و گوش بر فرمان داشتند و لمحۀ نیامیده بودند تخت بگین
و اندیشناک ناامید و مضطرب در صفه بار بنظر می آمدند .
ناکبان امره اکبر الله اکبر از کشتگرهای مسجد عروس الفلك بر خاست
غلغله کوس خاموش گردید - مسلمانان برای انجام فریضۀ عصر بسخانه
خدا دعوت شدند هم در همین وقت سلطان غازی شاه بنیام مشرق فرمانده
خراسان و هندوستان و وزیرستان و ترکستان و عراق محمود ابن سبکشنین
دیده از جهان یوغید و به آستان خدای بزرگ که ملک او را زوالی نیست
بنده و ارشادت الله و انا الیه راجعون

مرگ سلطان در عصر روز ۲۳ ربیع الثانی سال چهار صد و بیست و یکم هجری
نبوی مطابق ۳۰ اپریل ۱۰۳۰ میلادی واقع شد چون سلطان از این جهان

درخت بزیست پنجاونه سال از عمر وی و (۳۶) سال از سلطنت وی سپری شده بود. وفات سلطان همان روز اعلان گردید ولی حسرت مرگ او چندان گران بود و مردل خانان نیز داشت که گوچکترین فتوری در امور حادث نگردید. جسدش را در همان روز شستند و نماز ختن در حالی که ابرهانی هندو کنن در مقام وی اشک حسرت می ریخت و باران بهاری می بارید (۱) در چمن سیب زار کاخ فیروزی بنغاز سیر دند. هنگامی که بدن لورا می شستند جای هفتاد و دوزخ تیر و شمشیر و لبزه در پیگر وی نمودار بود (۲) هر يك آیتی از شهادت و مردانگی و پادشاهی از فتوحات بی نظیر وی شمرده می شد.

غزنی بمرگ سلطان بزرگ سو گوار و بغ فیروزی به نام مرا تپد بل یافت دیگر آواز دهل و کوس از دروازه کاخ شنیده نمی شد.

فرخی شاعر بزرگ و ملی غزنه این داستان غم انگیز را چنین می سراید:

شهر غزنی نه هما نست که من دیدم یار

چه فتاد است که امسال دگرگون شده کرد.

خانه ها بینم پر فوج ویر بانگ و خروش

لوحه و بانگ و خروشی که کند روح فیکار

کو یها بینم پر شورش و سر تا سر کوی

همه پر جوش و همه جوش از خیل سوار

رسته ها بینم پر مردم و دودهای دسکان

همه بر بسته و بر در زده هر يك مسمار

کاخها بینم پر داخته از معشمان

همه یکسر ز دیش برده بشار منان یار

مهربان بینم بر روی زبان همچو زبان

چشمها بگرد ز خونابه بر لب گشتار

حاجیان بینم خسته دلو پوشیده سیاه
 کله افکندم یکی از سرو د بگر دستار
 بساوان بینم بیرون شده از خانه بگوی
 بر درمیدان گریان و خروشان هموار
 خواجگان بینم برداشته از بینی دوات
 دستها بر سرو شرها زده اند د بسوار
 حاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
 کار قا کرده و بارفته بد بسوان شمار
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
 زدها بر سرو بر روی زده شپشته وار
 لشکری بینم سرگشته سرا سیمه شده
 چشم هاینم و از حسرت و غم گشته تزار
 این همان لشکریان است که من دیدم دی
 و این همان شهر و دیار است که من دیدم یار
 مگر ا مال ملک باز نیامد ز غزا
 دشمنی روی نهاد است بر این شهر و دیار
 مدد امسال زهر خانه عزیزی گم شد
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
 مگر امسال چه پیرا ر بنا لبند ملک
 بی من آشوب از نسکو نه ندیدم بیرار
 تو نگوئی چه فتاد است بگو بگر بتوان
 من نه بیگانه ام این حال ز من باز مدار

رفت و ما را همه بیچاره و در مانده بماند
 من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چاره
 آه و دردا و درینا که چو محمود ملک
 همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خو ار
 آه و دردا که بیچاره نمی بینم از او
 کاخ محمودی و آن خانه بر افش و نگار
 آه و دردا که کنون قیصر روی برسد
 از تسکایوی بر آوردن بر جود و یاد
 آه و دردا که کنون قریطیان شاد شوند
 ایمنی بایند از شک پرا گشته و دار
 وای و دردا که کنون برهمنان همه هند
 جای سازند بتان راه گرا از توبه بهار
 میر ما خفته بغاک اندر و ما را بر خاک
 این چه روز است بدین زاری بار بزمهار
 میر می خورده مگر دی و بیخفته است امروز
 دیر بر خاست مگر رنج رسیدنی ز غمار
 دهل و کوس هما تا که همی زان ترزند
 تا بخسید خوش و کمتر بودن بر دل بار
 ای امیر همه میران و شه نشا جهان
 خیز و از حجر ه برون آی که خفتی بسیار
 خیز شاهان که جهان هر شغب و شور شد است
 شور و نشان و شب و روز بهادی بگذار
 خیز شاهان که بتموخ سپه گسرد شد است
 روی آ بسوز و بر تارک شان آتش ببار



آرامگاه - سلطان - بود غزنی



بنکى از مناره‌هاى نيزى

خیز شاه که رسولان شهن آمد اند
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار
 عزیز شاه که امیران سلام آمد اند
 بارشان ده که رسید است همان که یار
 خیز شاه که بنیروزی گسل باز شده است
 بر کال تو قدحی چند می لعل گسار
 خیز شاه که بچو گانی کرد آمده اند
 آنکه با ایشان چو کان زده می چندین بار
 خیز شاه که چو هر سال بر من آمده اند
 از پس کاخ تو باغ تو بیلی د و هزار
 خیز شاه که همه دوخته و ساخته گشت
 خلعت لشکر و کردند بیجا اسباب
 خفتن بیاری خسرو خوی تو نبود
 هیچ کس خفته ندید است ترازین کردار
 خوی تو با ختن و شغل سفر بود مدام
 به نیاسودی هر چند که بودی بیسار
 سفری داری امسال دوازده در پیش
 که بر آرایه کراست پدیدو نه کنار
 رفتن تو میزان بودی هر سال شها
 چه شتاب آمد گام سال بر رفتی به بهار
 مرغ و ماهی چو زنن بر تو همی توجه کنند
 همه پاداشده اند در هم واده و دوزار
 روز و شب بر سر تابوت نواز حیرت تو
 کاخ پیر وزی چون این می گردند زار

بعد از از غوغ و بیم نورفتند دشمنان

نوشها از غوغ و بیم که رفتی به صحر

تو بیای چو بابایی دل تنگ شدی

چون گرفتستی درجا بگه تنگ قرار

اندر آن کیتی ایزد دل تو شاد کناد

به بهشت و به نوابی به فراوان کردار

کردیزی می گوید هر گ وی جهانی روی تویرانی گذاشت خسیان عزیز

گشتند و وزیر کان ذلیل ندید.

شهابیل سلطان

ابن اثیر هوشایل سلطان چنین می بگوید:

سلطان مردی بود چارشانر انگیز جذب و نه کین داشت. چشمان وی کوچک

بود و موی وی سرخ گونه (۱)

در سبط این جوزی مقتبس از کتاب الفابی چهره وی را چنین می نگارند:

قامت او میانه بود پیکری تنومند و متناظر داشت بشره لطیف، سیمای وجه و

متناسب چشمانی کوچک و بانفوذ زلفی کرد و محاسنی کم موی داشت که بر

روی زلف رسته بود (۲) ابوالقاسم فرشته می نگارده محمود مردی بوده پانته بالا خوش

ایدام و آبله روی (۳) اما بقیده نگارنده فرشته در میان چهره محمود و سبکتگین

التماس کرده است زیرا این صفات را بیهقی به سبکتگین منسوب میدارد.

گرامت و سخاوت محمود

سلطان بزرگ غزنه همچنانکه ملکی بزرگ و پنهان در فرمان او بود

دستی قراخ و دلی مهربان داشت. جوان مردی و بزرگ منشی وی را تاریخ

نگاران و نویسندگان محقق ستوده و از ان داستانها نگاشته اند. گونه نظری

بیز بوده اند که سلطان بزرگ را به بخار و امساک تکه‌های کرده اند .
داستان امساک سلطان اردوچا سرچشمه گرفته (اول) روایاتی که بعضی
از تاریخ نگاران مثل مؤلف حبیب السیر و روضه الصفا سلطان جمل کرده اند
و دیگران ازان ها اقتباس نموده اند .

دوم - افسانه که در مورد شاعر بزرگ خراسان ابوالقاسم فردوسی طوسی
ذکر شده به اشعاری که در عهد سلطان بوی منسوب داشته اند استناد گردیده .
اولاً این اشعار چنانکه در این اواخر تحقیق شده و پرو فیسر محمودخان
شیرانی (۱) ثابت نموده است که ابیات جداگانه ای باشد و از جاهای متفرق
شبه نامه فراهم گردیده در عهد سلطان نیست و بقرین محاله این ابیات ازان
فردوسی و در عهد سلطان بزرگ غزنه باشد باز هم عقیده شخصی و نتیجه عصبانیت
و کدورتی است که شاعر بزرگ خراسان درباره سلطان نسبت به ندادن صله
اظهار کرده و در این منظومه عائل دیگری نیز هست که آن نظریات
مانند امساک سلطان - موهون و برخلاف حقایق تاریخ می باشد

چنانکه این بیت ها :

اگر شاه را شاه بودی پدر بر بر اهدای مرا تاج زر
اگر مادر شاه با تو بدی مرا سیم وزر تا بزا تو بدی
و حقیقت غیر این است زیرا هم پدر سلطان یاد شاه برد و هم مادر وی بانو .
پدرش ناصرالدین سبکتگین بود که تخت غزنه بوجود وی اقتضار داشت
و مملکتی پهناور در فرمان او برد - تاج می پوشید و بر تخت می نشست و
فرمان می برد و شهر ها می گشود و بی پردرهم و دینار نقی بود و القاب
وی در خطبه ها خوانده می شد . دربار بغداد مانند سایر حکمداران آن
عصر سلطنت او را تصدیق کرده و لقبش را ناصرالدین نهاده بود .

و مادر وی نیز چنانکه مورخین می‌نگارند از دردمان‌های عجیب آریائی
و از اشراف زابلستان و محققان شرق بود.

ندام چیست که این بیت هارا که در هجو سلطان روایت شده
از فردوسی میدانند و بدان اعتماد می‌کنند و بیت‌های دیگر را
که به‌اشتباه از همین شاه‌مور است و در حقایش سلطان
اشناد کرده و در صحت افتساب آن به شاه‌بزرگ‌خرازمین هیچ تردیدی نیست
در مورد سلطان شایسته اعتماد نمی‌شمارند. ما این اشعار را در این جامی
نگاریم تا آریایاد خوانندگان داده‌باشم فردوسی میگوید در مدح سلطان:

بجان جبرئیل و به‌نژاده پیل	نه گفت ابر بهمن بد دل رود نیل
جهان آفرین تا جهان آفر بد	چند مرا ز مانی بیامد بد بد
چو خوردشید در گناه بنمود تاج	زین شد بگردار تا بنده عاج
چه گوئی که خوردید تا بان که بود	کز و غر جهان رو شنائی فرود
ابوالقاسم آن شاه فیر روز بخت	لهاد از بر تاج خود شد تخت
با یران و توران و را بنده اند	برای و بر مانی او زنده اند
چه کودک از شیر مادر بخت	بگموازه محمود گوید فخت
کسی کش پدر ناصرالدین بود	بی فخت او تاج یسر وین بود
کواهی دهد در جهان خاک و آب	همان مرفلک چشمه آفتاب
که چون او بود است شاهی بجزنگ	نه در بختش و کوشش و نام و تنگ

و در جلد سوم در اینجا گفتار دقیق گوید:

جهاندار محمود بسیار و جسود	که او را کند شاه و کبوان سجود
چه دیشا بر چشم او سر چه خاک	بیزم و در زم اندزش نیست باک
گفته بیزم ز رو گه ز زم تسع	ز جوینده هر دو سداورد و یسغ

و باز در همان دفتر در سخاوداد سلطان گوید:

نخستند زمین تا آگرید هوا	هوا را فرو ام کف بادشا
--------------------------	------------------------

که باران او در بهاران بود نه چون همت شهریار ، آن بود
 بخورشید ما نهمی دست شاه چو اندر حمل بر فرازد گمراه
 اگر گنج پیش آبد از خاک خشک و گر آب دریا و گر دور مشک
 ند ازد همی روشنا گیتی باز ز درویش و زرشاه گردن فراز
 در بختی نباید ز بخشیدن ایچ نه آرام گیرد بروز سیج
 شگفت این چاست که اگر گفتار فردوسی در بخت سلطان مورد اعتبار است
 گفتار چندین شاعر نامورد دیگر که در همان روز گاه من زیستند و در جوانمردی
 و کرم سلطان شعرها سروده اند چرا مورد اعتماد شناخته نمیشود .

عنصری در سخای سلطان چنین میگوید :

اگر سخاوت گوئی بر سخاوت او بود سخاوت ابرو مظهر او هدر (۱)
 هزار مثقال اندر فرازوی شمراء کسی جز او تنهاده اندرین جهان بکسر
 چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش بیاخته است به توضع از این درو آن در
 شگفتش آمد و شادی فروود کبر گرفت ز روی فخر یک گفت این بشهر خویش اندر
 گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت همی اکنون کجاست بیا گو عطای شاه دیگر
 بیک عطاء سه هزار از گهر بنام داد کزان خریشه کنی زرد چهره و لاغر
 هم چنین وقتی سلطان بنصایری رازی شاعر دیلمیان در مقابل دو بیت چنان
 ملت گسرا ن بخشید که وی چون در عمر چنین بخشش ندیده و نشنیده بود
 متحیر گردیده و گفت ای سلطان بی است مادیگر طاقت این همه عطایای
 را نداریم و صلاح سلطانی را از حوصله خود افزون داشت .

بسای ملک که نه گوهر فرو ختم بسلم

بسای ملک که نه عنبر فرو ختم بجوال

بسای ملک که از این شاعری و شعر مرا

ملک فریب بخوانند و جادوی محتال

بدین بها که تو یک بیت من خر بدستی
 سریر و ملک بگیرند و تاج و جواهر و جمال
 مرا دو بیت بقرمود شهریار جهان
 سران ستوبر عنبر غدار مشکین خال
 دو بدره زر بقر ستاد و دوهزار و درم
 بد ل پداد دو بیت مرا و بیت المال
 و چون این قصیده شاعر رازی را شاعر بلاغ ملک الشعراء عصری شنید
 بخشم اندر شد و این را یک نوع تنگی نظری دانست که شاعر رازی در مقابل
 سلطان دریا بخش کیتی نشان کلمه (براست) گفته بود و شعر او را
 بلاغ داد و او را ملامت کرد و گفت :
 گر آن عطاء که پراکنده داد جمع شود
 زحد دریا بیش آید و زوزن جبال
 نه آب بحر زبر سخای او فطره است
 نه تنگ کوه ز وزن عطای او متقال
 برای ملک ز عطای تو خیره چون گویند
 که بی نشان حالات بود ز کرد و ملال
 فغان کنند ز جودت فغان بیابد کرد
 فغان ز محنت و از رنج بیابد و احوال
 ترا صیحت کرد است کز کلمات خود
 کرانه گیر و به تقدیر سال بخش اموال
 حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نگارند که سلطان عالیاء چهار صد هزار دینار
 تنها به شرا می داد .
 فرخی میگوید سلطان چندان بمائنام و اکرام کرده که خیمه های ما
 کاشانه های و خانه های ما بت خانه فرخا شده .

هم بارمۀ اسیم و هم با کلفه مینم هم با صنم چینم و هم با بت فرخار
 ساز سترم هست و نواز حسرم هست اسیان سینگبار و ستودان گسرازان بار
 از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی و ز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار
 میران و بزرگان جهان واحد آید زین نعمت و زین آلت و زین کار و ازین بار
 و جای دیگر گوید :

چندانی که آمد مد بز مانی بها لها در کوه ز دروید و گوهر به هیچ کان
 هر بخششی که او بدهد چون آنکه کنی کنجی بود بزرگتر از کنج تابستان
 در خانه های مازعطا یی کشف او زر عزیز خوار تر از خاک را بستان
 خدا قانی راجع به عطای سلطان بنصری در یک قصیده خود میگوید که
 دیگران ان های عنبری از نقره و آلات خوانش از طلا بود :

شبانگاره ای در مجمع الاساب فعلی مشبع از عطایای سلطان می نگارد
 چون نوشته های این موزن مورد توجه تاریخ نگاران معاصر است قسمتی از آن را
 می نویسم وی گوید :

و مال ز کوه و صدقات دواول ماه رمضان برون کردی و به مستحقان هر شهر
 فرستادی و جوی هم کم نکردی لابد هر سال چندین هزار دینار بر سر ز کوه
 اوردنی و مال و خزانه همه حلال صرف بود زیرا که از غنیمت ستدی و صدقات
 هم روزی معین کرده بود .

هر روز ده هزار درم بدر خانه پدر و پندان دادی غیر از آنکه هر روز جمعه
 پنجاه هزار و صد هزار دادی و در ماه رمضان هر روز پنجاه هزار و در وقت آنکه
 زیارت شدی ده هزار دادی در اول که بهامیری نشست و حساب مال
 واجب الزکات کرد دویست هزار درم بروی واجب بود و در آخر عمر که
 حساب کرد صد هزار و دینار و زیاده بود که بر او واجب بود و معین کرده بود

هر سال هچندانیكه مالز كوة دادی همان مقدار بر سیبل سلات و بخشش
 بفرزندان رسول (ص) دادی و بشهرها فرستادی و نام های ایشان در جراند ثبت بودی
 و در مملكت او هر كجا می رفتی و تا بینائی بودی زورا بفقها از بیت المال دادی در
 سلطنت او و در بار درخشانان فقط اقتاد هر نوبت دوست هزار دینار بدر ویشان
 دادی و عطاها و سلتها كه هر روز چنانكه واقع می شد میداد خود قیاس
 نتوان كرد و عطای او هزار هزار درم بودی و مباحه با صد هزار و كمترین صد
 هزار و شمر دوست داشت و شاعرانرا حلت فراوان دادی و همه را اقطاع و اقرار
 مقرر کرده بود هر گاه كه قصیده خواندندی هزار و دو هزار پادای فاشانه كه
 در اعاب ك سلطان بدان مثل می زنند این است كه سلطان در ایام آخر
 زندگی اموال نفیسه و جواهرات سلطنتی را مباحه كرد و دیگرستان این داستان
 را سبط ابن جوزی از اعیانی نقل می كند و نویسندگان متأخر چنین تعبیر
 می كنند كه چون سلطان از آن جواهرات به مردم نداد لهذا بغیال بود ولی
 این سخن مضحك بنظر می آید زیرا كه این داستان راست باشد كدام پادشاه
 در دم مرگ جواهرات خود را به عساكر و رعایای خود بخشیده و خزانه خود را
 تهی نموده كه سلطان محمود چنان می كرد جواهری را كه وی از ناچ متمردان
 و كد را بچكان و خزاین دشمنان بزد و شمشیر متده بود و ادامه سلطنت خود را نیز
 در نظر داشت چرا به مردم می بخشید در حالی كه گنجهای وی از درم و دینار
 مشحون بود و دیگر به دادن جواهر ضرورت نمی اقتاد در باره كریه سلطان نیز
 اگر راست باشد بهتر از توجیهی نمی توان یافت كه دكتر محمدناظم در تحقیقات
 فاضلا نه خود نموده است .

ابن اثیر كه از مورخان بزرگ است در این معنی گوید:
 بین الدوله بخرد منسعد بن قیامن و صاحب علم و معرفت بود كتم كنش
 بدر باروی قالیف گردید علمای جهان بخدمت وی رسیدند و او ان ها را احترام
 می نمود و می پذیرفت و تعظیم می نمود و احسان می كرد .

(عادات سلطان)

سلطان پادشاهی داد کرو عادل بود اقلیم بهمناور سلطنتش تنها با شمشیر اداره نمیکردید و این سلطه را خاص به نیروی شجاعت خود و سیاهان خود حاصل نمیکرده بود بیشتر علت محبوبیت وی دادگری و رفو و مدارای او بود شیوه داد را از پدر خویش آموخته بود و خود نیز می دانست سلطنتی را که از سومات تازی گسترده است نمی توان تنها با قوه اداره کرد.

تاج الدین ابی بر عبدالموهاب سبکی در کتاب طغقات شافیه الکبری درباره عادات سلطان نگاشته است :

من بعد از عمر بن عبدالعزیز عادل تر از چادر کسی در جهان سراغ ندادم و آن عبارت است از دو سلطان و یک شاه و یک وزیر .

سلطان محمود و سلطان صلاح الدین ابوی - ملک نورالدین محمود زبکی وزیر خواجه نظام الملک است .

گویند وقتی دسته از دزدان زنی را در بر بوده و در گوشه دور دستی مرده بودند تا وقتی که سلطان اشتقام آن زن را کشید و دزدان را سزا داد آرام نگرفت همچنین روزی زنی حضرت سلطان از دست حکمران بشارپور شکایت کرد که بدون جهت اموال او را تاراج نموده سلطان آن عامل را تازیانه زد و غداً باز خواست نمود - (۱)

داستان دیگری که عامه مورخان ذکر میکنند و یکی از شاهکارهای وی شمرده میشود این است :

روزی مردی بدادخواهی آمد و دربار گاه سلطنت نظم نمود سلطان از ماجرای پرسید وی گفتش که بابت من نه آنچه است که در اینجا توانم گفت سلطان خلوت کرد گفت روزگاری سه مردی شبانه در سرای من می آمد

و مرا بشرب نازیانه بیرون می کشد و بازن من تاسباح میبشد. احدی را مجال آن نیست که داد من ازان ستم گمار فاسق بستاند اکنون بتو پناه آوردم باداد مرا از او بازستان یا صبر کنم تا منتقم حقیقی بفریادم رسد. سلطان گریست و گفت تو این سخن یاد دیگری در میان منه در سرای خویش برو شبی که آن مرد آمد بیا و مرا آگاه گردان - سلطان بدر بانان نیز فرمان داد که چون او بیاید بگذارند و اگر سلطان در حرم باشد بدو ن در تنگ از آمدن او اطلاع دهند. شبی دیگر آن جوان ستمگار بخانه او آمد و به آئین دیرین ویرا از سرای راند. مرد بیچاره بشناپ سلطان را آگاه گمراهانید سلطان خود برخاست و بسرای وی فرود آمد. دید شمع می سوزد و جواسی بازن وی در يك فرائی خوابیده است سلطان شمع فرو نشانید و خنجر بر آورد و بیک زخم کار او را ساخت - سلطان امر داد تا مرد چراغ بی فروزد به تنش ستمگار نگاه کرد و سجده نمود و آب خورد آن مرد متعیر شد و دست بردامن قبای سلطان دراز گند و گفت چرا شمع را کشتی و سجده نمودی و آب خواستی و نوشیدی. سلطان گفت شمع را بدان جهت کستم که مبادا این جوان از نزدیکان من باشد و چون نگاه من بر او بیفتد رحمت آرم و داد توو نستانم و سجده ازان جهت کردم که دیدم از فرزندان و نزدیکان من بود و من در گناه وی ابلاز بوده ام و آب بران سبب نوشیدم که ازان سلامت که تو این داستان را بمن گفتی من از غصه آب و نان خورده تنوا ستم. سلطان چون دشمن را به اسارت می گرفت امر میداد که بازان و فرزندان آن تعرض نمکنند و آنها را عزیز و مکرم نگه دارند این کار را که سلطان باعلی نمکین نموده فرخی بنظم بسته است:

علی نمکین را کز پیش تو ملک بگریخت

هزار غزل همان بود و صد هزار همان

چه بود کز ن و فرزند را زیس بگذاشت ببرد جان. از این هر دو بیش باشد چنان
چرا که از دل و از عادت تو آ که بود که از تو شان نرسد هیچ و نه هیچ زبان
ناصرالدین سبکتگین نیز اساس سلطنت خود را بر روی رحمت و عدالت نهاده بود
و پیش بینی می نمود که فرزندان وی می توانند از این طریق در مشرق کوس
شاهنشاهی بنوازند .

بیهقی از زبان عبد الملك مستوفی روی از زبان ناصرالدین سبکتگین
روایت می کند که ناصرالدین گفت بیشتر از آنکه من به غزیه اقدام بکنم
بر نیشتم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم ببلخ. و همان يك اسب داشتم
سخت تیر شکسته و دهنده بود آهوی دیدم ماده و بچه باوی اسب را برانگیختم
و يك نیرو کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگریختن و بر زمین نهادم و
باز گشتم . و روز نزدیک نماز شام رسید بود چون لغتی براندم آوازی بگوش
من آمد باز بگریستم . مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریبی و خواهش می
میکرد اسب هر گردا دیدم مگر وی را نیز گرفته آید و بناختم چون باد از پیش
من برفت باز گشتم و دوسه بار همچنین می افتاد و این بیچاره گشک می آمد
و می نالید تا نزد يك شهر رسیدم آن مادرش هم چنان نالان نالان
می آمد دلم بسوخت و باغود گشتم از این آهوی بر چه خواهد آمد برین
مادر مهربان رحمت باید کرد . بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بندید و غریبی
کردند و هر دو برفتند سوی دشت - من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود
و اسبم بی جو پانده - سخت غمناک ببنفتم بخواب دیدم پیر مردی را - سخت
فرمانند که نزدیک من آمد و مرا می گفت یاسبکتگین ! بدانکه آن بختی که
بر آن آهوی ماده کردی و این بچه گشک بد و باز دادی و اسب خود را بی جو رله
کردی - ماضی که آنرا غزین گویند بنو و فرزندان تو بختیدیم و من رسول
آفریده گنازم جل جلاله .

مقام دانش و فضیلت سلطان

سلطان از اوایل زندگی به تحصیل و مطالعه در علوم مختلفه اشتغال داشت عثمی می گوید وی از بدو ادراک بر بحث از علوم نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب دیگر مستکشف بود و بر معرفت تفسیر و تارویل و قیاس و دلیل و تاسخ و منسوخ اخبار و آثار از روی بصیرت فیدانست و بر احوال نقل و منقل آگاه بود - و چنانکه قبلاً نگاشتم علوم اسلامی را از پدر قاضی بوعلی جنبائی فرا گرفته بود - حتی میگویند کتابی نیز در فقه نگاشته است ولی این قول مدار اعتبار نیست در علوم ادبی و شعر و شاعری نیز مطالعه و مهارت میکرد داشت .

یک بار چه از شعر سلطان را بیهقی در کتاب خود نقل نموده که معلوم است سلطان آنرا بقلم خود نگاشته است و ازان برمی آید که چه شری و موجز و قاطع و دور از حشو و زواید می نوشته است این بار چه قهرمانی است که دوباره مسعود نوشته شده و آن را نیز کلاً در این جا نقل می نمایم .



وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تُكْرِمُونَ

محمود بن سبکتگین را فرمان چندان است این خیلش را که بهرات به
هشت روز رود چون آنجا رسد یک سر تا سرای بسرم مسود شود
و از کسی باک ندارد و شمشیر بر کند.

و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزنند و هم چنان
بسرای فرود رود و سوی بسرم ننگرد و از سرای عد نمانی
بساغ فرود رود و بر دمت راست باغ حوضی است و بر کران
آن خانه برجی . درون آن خانه رود دیوارهای آن نیکو نگاش
کند تا برچه جمله است و دران خانه ببیند و در وقت باز گردد -
چنانکه با کس سخن نگوید و سبیل قتلستگین حاجب بهشتی آنست
که بر این فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر معایبی کند
جانش برفت و هر یاری که خیلش را بپاید داد بدهد تا بسپو قسم
رضا باشد بمشیة الله و عونه و السلام.

تذکره نگاران این دوسه قطعه را بدو منسوب میداند گویند این قطعه را
در مرگ کنیزك محبوب خود (گلستان) اشاد کرده:

تا بخوای ماه زیر خاک شدی خاک را بر سپهر قتل آمد
دل چرخ کرد گفتم ای دل سیر این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک بود خاک کی شد هر که زوزاد باز اجل آمد
و میگویند این قطعه را نیز در هنگام بیماری و نزدیکی مرگ خود اشاد نموده
ناگفته نماند که نسبت این قطعه به سلطان از نقطه نظر اسلوب شعر مورد تأمل است
زیم تیغ جها تکبیر و کر ز قلمه گشای

جهان مسخر من شد چو تو مسخر رای
کهی بمرت و دولت همی نشستم شاید
کهی زخیر من همی رفتمی ز جای بجای
بسی نفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر دو کله پوسیده بر کشی زدو گور
سر امیر که دادند ز کله کمرای
هزار حلقه کشودم بیک اشارت دست

بسی مصاف شد گفتم بیک فشردن پای
چو مرگ ناخن آورد هیچ سود نکرد
بقایق خدایست و ملک ملک خدای

سلطان و اباز

در داستانهای که به سلطان نسبت میدهند و حتی در ادبیات فارسی قدیمی
از سرمایه گویند گانرا میبالوده داستان محمود و اباز است که گفته
شاعر است آنرا ذکر نموده و بان تلمیح دیگر ده باشد. زلای گشای بی مستقل

در این مورد دارد و يك منظومه نیز بنام محمود نامه می باشد که شاعری
بر خود الزم نموده به تعداد حروف تہجی غزل بسازد و در هر بیت حرف
اول را با حرف آخر از يك نوع بیاورد و این مجموعه را به عنصری نسبت
میدهند در حالی که سبك و وزن قسمتی از مضامین آن از سخن برای باستانی
و بزرگی مانند عنصری دوری باشد.

در مناسبت محمود با ایاز مؤرخان نیز داستانهای شگرف دارد که عروسی
سمرقندی در چارمقاله ابن داستان را چنین می نگارد.

«عنتی که سلطان یمن الدوله محمود را برای ایاز ترك بوده است معروف
است و مشهور آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره شیرین
بوده است متعجب اعضا و خویشی حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق
یرستی او را عظیم دمت داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش
بوده است

و این همه اوصاف آنست که عشق و رابعت کند و دوستی را برقرار دارد
و سلطان یمن الدوله محمود مردی دین دار و عتقی بود و با عشق ایاز بسیار
کشتی گر قتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد دوستی
در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در ادا گرفته بود و عشق در او عمل نموده
بزله ایاز که ریت عشری دید بر روی ماه سلطان سنبلی دید بر چهره آفتاب
بیجان حلقه چون زره بند شد چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی
صد هزار جان عشق عیان خویشتن داری از دست سیر او بر بود و عاشق وار
در خود کشید محسب آنرا و صد فتنه را از گریبان شرع بر آورد و در بر این
سلطان یمن الدوله به ایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیزد و حق
را با باطل ممزوج میکند که بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشوره و چون پدر
خویش از بهشت عشق بیوفتی و به عناء دنیا ی فسق در حالی سم اقبالش

در غایت شنوائی بود این قضیت مسموع افتاد رسید که سپاه سیر اوبالشرک
 زلفین ایاز بریابد کار در بر کشید و بدست آ باز داد که بگریزانین خوشی
 را بپیر ایاز خدمت کرد و کار دزد دست او بستند گفت از کجا بپیرم گفت از بیمه
 ایاز زلف دوتو کرد و تقدیر بگریفت و فرمان بجای آورد و هر دوس زلف
 خوشی را پیش محمود بهاد کوبند آن فرمانبر داری عشق را سبب دیگر شد
 محمود زو و جواهر خواست و افزون از رسم محمود و عادت ایاز را بخشش کرد
 و از غایت خستی در خواب رفت و چون سبب سحر گاهی بر او وزید بر تخت
 پادشاهی از خواب در آمد آنچه کرده بود یاد نمی آمد ایاز را بخواند و آن
 زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاخشن آورد و خمار عربده برد ماغ
 او مستی گشت می گفت می خواست و از مهربان در مهربان کسی را زهره آن بود
 که بر میدی که سبب چیست تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ
 او بود روی به عنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خوشی بدو دای و طریقی
 بسکن که سلطان خوش طبع کرده عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد
 و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان بعین اللوله سر بر آورد و گفت ای
 عنصری این ساعت از نومی اندیشیدم می بینی که چه افتاده است ما را درین
 معنی چیزی بگویی که لایق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیده گفت :

کجی عیب سر زلف بت از کجا ستین است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است

کجا را ستن سر و ز پیراستن است

سلطان بعین اللوله محمود را به این دو پیشی بغایت خوشی افتاد و فرمود تا جواهر
 بیاورد و دوسه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز تاشب
 بدین دو پیشی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو پیشی از پیش او برخاست و عظیم
 خوش طبع گشت و السلام

فرخی نیز در قصیده که در مدح ایاز دارد بدین دامن محمودیه وی اشاره کرده می گوید :

نه بر خیره بنو دل داد محمود
دل محمود را بساری میسندار

اما چنانکه واضح است سالار جنگ گجو ابو التجم ایاز از این ایهام بسکی از جوانان قداکار و سپهبدان لایق و هوشیار دریار محمود بود و چنانکه بیاید تادم مرگ بنودمان محمود قداکاری و جان نثاری نمودن فرزندها کرد و در تمام قضایا که در این خاندان واقع شد دخالت داشت و مردی مبارز و پیر دل و سیدافکن و شیرشکار بود .

عوفی در جوامع العربیات داستانی را از مقامات گمشده ابو نصر متسلان نقل می کنند که از آن بر می آید که سلطان بر ای دفع این اتهام و اثبات تقوا و طهارت خوین ، در او آخر عمر خواهر ایاز را بحاله نکاح خویش در آورده بود فرخی در قصیده که به مدح ایاز دارد چنین گوید :

۱- مسیر جنگ بجوی ایازا بملاق	دفع و یا زوی عسر و وقت پیسکار
سواره کز در هیدان در آید	ز پای اندر فقد دلهای نظار
یکی گوید که آن سرواست بر کوه	ذکر گوید گلمی تازه است پر بار
زبان بارسا از شوی گردند	بسکنا بین دیدن او را خریدار
دلیران از نهییش روز کوشش	همی لوزند چون بر گ سپیدار
اگر بر مشک خارا بوزند تیر	بشنگ اندر نشاند تا بسوفار
برون بر اند از تخمیر نلوك	من این ضد بار دیدیم نه يك بار

دلیری و سالاری سلطان

بزرگترین برهائی که شجاعت بی نظیر سلطان را ثابت می نماید و بر عزم و اراده او دلالت دارد شهسکارهای مجبور العقول و قنوجات بی دربی وی است

فتوحاتی که همه با خطرات عظیم توأم بود، گذشتن از دریا هائی مواج و خروشان رو بردن شدن به حملات شدید دشمن - جنگ با اقوام بزرگ و متمصب شرق مانند ترکان و ترکمانان و هندوان و عراقیان و رازیان و در تمام این میدانها فاتح برآمدن و غنیمت های فاحش مواجه نمودن این همه نشان دلاوری و سردازی و جنگجویی و رزم آرائی سلطان است.

فخرمدر در کتاب آداب الحرب و الشجاعت می نگارد: سلطان یمین البوالة و الدین محمود به شمشیر و فلاچوری می چنگید که سلاح مبارزان و دلاوران است و در تیر اندازی و نیزه بازی نیز آیتی بود. و هم او گوید که در تاریخ چنین آورده اند که در آن وقت که قلعه ملتان به شاه چندان کافر و قرمطی کشته شد که جوی خون از در اوهور که سوی قبیله است بیرون رفت و دست سلطان رحمة الله علیه بر قبضه شمشیر چنان از خون بگریخته بود و خون خشک شده که دست کشادگان میسرنند تا آب گرم کردند و در طشت ریختند و قبضه شمشیر ز مایه ای دیر در آب گرم پداشت تا دست از قبضه باز شد (۱)

و هم در این کتاب در جای دیگر مذکور است که این خسانه واده را طبیعت چنان بود که هنگام خشم موی سر ایشان بر می خاست چنانکه کلا از سر جدا می شد. لذا تنگاره ای می نویسد: سلطان دونهنگام جوانی دست بگریز می پیچید و آسیار از گردش لب که می داشت سلطان چنانکه از شرم جنگهای او معلوم میشود در هنگام خطر خود بیشتر از دیگران بجنگ می ایستاد و در دریا های بیکر آن ایستاد و را بیشتر از سایر سیاهان و سرداران در آب می افکند.

دوشکار شهباز که گداز سخت مردانگی هاندان میداد حتی چنانکه فرخی میگوید در يك روزی که گداز راد و هندوستان شکار کرد.

سلطان قبایل جنگی را دوست می داشت و در یکی از جنگهای هندوستان

می خواست فیلی را بیستدین هزار دینار بادر بدل پنجاه فیل بخرد و سر انجام آن فیل در غنیمت بدست سلطان افتاد .

فیلان - خاصه نام های جدا گانه داشتند بعضی از این نام ها را فرخی شرح میدهد :

بال بلند - هروان - جيله - مولوس - سوله - سور کیر - گلشی - لو لویپر
کالی - سربنج دی - سرهاسینر - لوله - مند - سنگر - جیکوب - سر مل
در چنبل (۱)

قرار گاه - سلطان هنگام سفر

وسف قرار گاه سلطان و سرایرده سلطنتی در دیگر جا خوانده نشد تنها در گردیزی این عبارت موجود است :

(در جنگ ماوراءالنهر) امیر بفرمود تا سرا پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرایرده جای بود و سرایرده دیگر خاصه اورانز دیبای شتری لعل بزدند و ستاره او و خربشته از دیباج نسج (۲) .

پابندی شدید سلطان در دیانت

سلطان بادشاهی خداشناس و متعبد بود و در امور دین سخت پابندی داشت همیشه بتلاوت قرآن کریم می پرداخت و در نماز بیجماعت حاضر می شد چنانچه از کسب فیروزی تا مسجد عروس القلک راهی نهانی ساخته بود که به آسانی بتواند به نماز حاضر شود و در مسجد نیز مقصوره برای خود اختصاص داده بود تا بدون تشویش بمبادت پادشاه حقیقی جلت عظمه پیر دازد و خواهنی داشت روزی توفیق یافت بدو فرزند چهار ادا کنند وقتی که راه حج مسدود گردید و حاجیان نمیتوانستند از خراسان آسمان بطواف خانه الهی روند و از دست هزان شریک در امن نبودند در این باره مساعی زیاد بفرج رساند و سی هزار دینار به اهراب

(۱) این نام ها بر حسب خوانده میشود - (۲) گردیزی منتهی ۶۸ طبع طهران

بادیه نشین از مال شخصی خویش هتایت کرد (۱) تاراه باز شد سلطان باقرمطیان تعصب شدید داشت و این طایفه را دشمن و حدت اسلام می دانست و از رجم و قتل آن ها دریغ نمی کرد و جا سوسها گماشته بود که مجامع سری آنها را در قلمرو او معلوم کنند و بدولت اطلاع بدهند و چون این مجامع معلوم می شد و ثابت می گردید که مردی در آن شرکت دارد حکم بقتل آن میداد ابو بکر محممشاد که از شیوخ بزرگ بود در این راه به سلطان همکاری میکرد در سال ۲۰۳ مردی به نیشاپور پدیدار گردید که خود را به سیادت منسوب میکرد و قسما حیرتی نام داشت و نه ایشده صاحب مصر معرفی می نمود و چنان اظهار میکرد که از فاطمیان قاهره کاهه و پیغمبر می باشد سلطان دارد مأمورین سلطان در نیشاپور او را بازداشتند و این خبر را به سلطان اعلام کردند ولی او از نیشاپور خودسر برآمد به هرات آمد که بفرماند آید سلطان امر داد که او را به نیشاپور باز برند تا زمانی که دارد علی رؤس الاشهاد ادا کنند (غالباً مطلب سلطان این بود که بیاد او باز بغداد که با غزنه و ارتباط قوی دارد مشتبه شود) چون در نیشاپور تحقیق نمودند معلوم شد چند جلد کتاب نیز با وی بود که از عقاید باطنیه بحث می راند ابو بکر محممشاد در نیشاپور با وی مناظره نمود و او را ملامت کرده مغلزنی فرستاد سلطان مجلسی از علماء و قضات با ائمت منتقد نمود و حسن بن طاهر بن مسلم غلوی که از سادات بزرگوار بود نیز در آن مجلس حضور داشت سید حسن تهرانی را ملامت کرد و اتمام او را با دو حق رسالت نفی نمود و با بابت خون روی فتوی داد سلطان نیز کنار تهرانی را به آن سید گذاشت تا او را بقتل رسانید - (۲)

گردیزی بر آنست که تهرانی را همان سید بدست خود در بست کردن زده بهر حال چون این خبر به بغداد رسید موجب مسرت خلیفه گردید .

(۱) طبقات النکیر جلد ۴ ص ۱۶

(۲) ترجمه جواد قزاقی -

احترام سلطان به خلفای عباسی بغداد نیز یکی بدین جهت بود که نمیخواست آن مرکز اسلامی اگر چه جزئی نامی بیشتر از آن نداشته بدستوری بر پا شود.

در مسئله حسنک وزیر که خلعت حاکم بغداد را گرفته بود خلیفه القادر بالله بر سلطان بدگمان شد و سلطان نیز از وی رنجه گردید ولی پسران دوباره با وی آشتی نمود و خلعت را به بغداد فرستاد که در اینجا میوزند. روابط خلفا با سلطان چیزیک رسم ظاهری چیزی نبود و به استقلال وی تأثیری نداشت و حتی سلطان در اواخر میخواست به بغداد لشکر کشی نماید چنانکه مسعود در نامه که به خلیفه بگذاشته و بییهنی بدان اشاره کرده واضح است که مسعود گفته بود اگر مرگ پدر خایل نمیشد لشکرهای ما تا آن دیار می رسید فرخی در یک قصیده خود واضح با این قنیه اشاره می کند چنانکه گردید:

بغداد و زانو هم ترا بودی کنون گر خواستی

لیکن نگهداری می جاهد امیر المومنین

از بهر میر مومنین بگذاشتی نیم از جهان

کوهیچ کس را این توانائی که کردستی تو این

سد بنده داری در توانائی و مردی و هنر

صدقه فزون از مقتدر و مقتسم روز عتیمین

حرمت نگهداری می جبری بجای آری می

را جب چنین بینی می ای پیشوای پیشین

تنها چیزی که از بغداد مردن بار غزنه قبول می شد القابی بود که خلیفه

به سلطان و فرزندان وی می فرستاد با چتر و لوا.

بین الدوله و امین الملک از القایست که در اوایل خلیفه به سلطان داده بود
چون قضیه ناهرئی واقع شد و خلیفه فی الجمله از سطوت سلطان مطمئن گردید
لقب نظام الدین را بران افزود و بعد از فتح سومنات کهنه الدوله و الاسلام و برادر
لقب نهاد .

و در یازبان سلطان او را به این القاب نیاز مند نمی دیدند فرخی در یک
قصیده این القاب را از مقام سلطان کوچک می بیند و به سلطان میگوید بد لقب
تو همان محمود بی است .

هر ترا بار خدا یا به لقب لیست نیماؤ

نام تو بر فرد بهتر از لقب سه صد بار

هر کجا گوئی محمود بدا نند که کجاست

از فراوانی کز دارد بلند ی آزار

بهز محمود یقینم که لقب توان کرد

و بنسخن زدهده خلق عیان است و چهار

هر جا نداری گو را به لقب باشد فخر

هیچ شك نیست کز آن فخر ترا باشد عار

سلطان محمود همیشه در هنگام سختی بیازگانه الهی رومی آورد و حتی
در شدت جنگ چون اندک فتوری در سپاهیان خویش می دید از اسپ فرو
می آمد و سرباز بزمین می سود و عرض حاجت می نمود . در سومنات و در جنگ
ایلك خان این سخن به تفصیل مذکور شد .

سلطان محمود به مشایخ و صوفیان عرض خود احترام قلبی داشت و می خواست
از انقاس يك آنها استمداد کنند و از آن مجالس طاهر و نیت پر دار و فقه شرف

سلطان بحضور شیخ ابوالحسن خرقانی (۱) در اکثر کتیب وارد است
 واختلافاتی جزئی نیز در این روایت پیدا است و چون این داستان یعنی دیدار
 شاهنشاهی بزرگ و جهان‌متان بادرویش زنده یوش گویه کبر حق شناس
 تارک الدنیا سیار دل‌انگیز است به نقل آن می پردازیم: گویند چون سلطان
 بخراسان رفت خواست که زیارت ابوالحسن خرقانی کند اما به خاطرش گذشت
 که من از خانه خود بزم زیارت نیامده‌ام و امسال بر عزم مصالح خراسان
 آمده‌ام بقیل آن کار دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد
 در آن سال از خراسان باز گشت و بنند و متان رفت و از اعیان بزرگه از غزله احرام
 شیخ بسته بخراسان آمد و چون بخرقان رسید کس فرستاده به شیخ
 پیغام داد که سلطان برای تسو از غزنین بخرقان آمده
 است و نیز اگر تا بارگاه بدیداروی باز آئی دور از مروت نخواهد بود
 و بر سول گفت اگر شیخ از این معنی ابا کند این آیت را بروی بخوان
 «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» رسول پیغام
 بنگذرانید و شیخ ابا کرده رسول آیت برخواند - شیخ گفت محمود بگو
 به اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت می برم و باولی الامر
 منکم چه پردازم رسول به سلطان محمود باز نمود سلطان رفت نموده
 گفت بر خیزید که این نه آن مرد است که ما گمان برده ایم پس جامه
 خویش را بپوشانید و تیر و کمان خود بر کتف او آویخت و نه شیر خود حمایتش
 نمود و جامه ایاز بر تن خود کرده و خود بجای ایاز ایستاد و برای آزمون رد بصومعه
 شیخ نهاد . آنگاه که همه از در صومعه درآمدند و سلام کردند شیخ جواب
 داد اما بر نخواستند روی سلطان کرد و به ایاز لشکر بست محمود گفت سلطان را

بر نغاسنی و تنظیم نمودی پس این دام برای چیست شیخ گفت دام است اما مرغش او نباشد همان پیش آیی که بیشت داشته اند محمود ششست و گفت مراسمی گدوی از با یزد.

شیخ گفت بایزید چنین گفته است هر که مرادید از رقم شقارت این شد سلطان گفت بیغمبر را قبر زیادت است باز بایزید بی ابو جهل و دیگر مشرکان با وصف آنکه او را دیده اند چرا از اهل شقاوتند.

شیخ گفت ای محمود ادب نگهدار تصرف در ولایت خود کن مسطفی را بیجوسی که ویرا باید شناخت چیز اسعابوی ندیده بود دلیل است برای قول خدای (و اراهم ينظرون اليك وعم لا يبصرون) محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت یرهیز گار باشی - نماز بگذار - سخاوت کن - بر خلق خدا مهربان باشی .

گفت دعا کن - گفت عاقبت محمود باد - و پیراهن خود را به محمود بیاد گار داد .

ملاحسین واعظ کاشفی داستان ملاقات سلطان محمود را با شیخ بهاء الحق مفری ذکر نموده و گفته است سلطان معنی این آیت را از وی پرسید (ثم من نشاء وتذل من نشاء) و گفت من نیز توانم بر مردم عزت دهم و خوا ری برسانم شیخ گفت: عزت و ذلت آنست که خداوند نمانند تو سلطان یزید گوی اینجا بقاء چون من درویشی عاجز محتاج کرد که اینک در این جا آمده و از من دعای خواهی نظر به همین اخلاص به بزرگان اسلام سلطان بر آرامگاه منیرك حضرت علی ابن موسی و شاه رضی الله عنه در طوس تعمیر باشکوهی آباد نمود .

ابن اثیر این مسئله را چنین می نگارد :-
سلطان محمود بنای مشهد را در طوس تجدید کرد که در آن آرامگاه

علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنه و خلیفه هارون الرشید بود در عهد سبکتگین آن بنا را ویران کرده بودند و طوسیان مردم را از زیارت آن باز می داشتند سلطان شیخ حضرت علی کرم الله وجهه را بخواب دید کند به وی میگوید (ااکی این) سلطان دانست که انا رست به تعمیر مشهد پس به تجدید آن عمارت پرداخت.

مسجد عروس الفلک

وازی بن بابست تعمیر مسجد قزلبی که سلطان باثوی مفرطوبی نظیری آنرا آباد نمود عتی را جمیع به بنای مسجد عروس الفلک منع سخن رانده وی میگوید: چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نقایس نامحصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیک شد مشارب و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید و ما کل و مطامع آن نواحی بدیشان وفا نکنند و از اقاصی اقطار امشاف تجارت روی بغزنه آوردند. و چندان برده با ظراف خراسان و سایر اراء الثمر و عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرابر و احرار زیادت شد و مردم سپید چهره در میان ایشان گم میبکشت و سلطان را رغبت افتاد که اغفال آن اغفال در وجه بری وافی و حننه باقی صرف کنند و به وقت بهشت فرموده بود تا از پیر مسجد جامع به غزنه عرسه اختیار کنند چه جامع قدیم بروقی روزگار سابق و خفت مردم بنیاد کرده بودند به وقتی که غزنه از زعمات (۶) بلاد بود و از بلاد معمور و دایر مشهور و زردست افتاده بود و چون سلطان از این غزویان گشت (۷) تقطیع و توسیع عرسه جامع تعیین رفته بود و تأسیس و ترمیم آن تمام گشته بود و بنا را های آن بنیاد و منهد شده بود بطور مودت و تبادر و وجه اهتمام اهتمام آن عمارت

(۱) یعنی از شهرهای کوچک و نامت بود (۲) غزوة قنوج

مال فراوان بریختند. استادان حاذق و عملة چابک، از نایب دادند و از نفقات حضرت، قهرمانی کفا و معماری جلد بر ایشان گذاشتند تا از بام تاخام در کنار ایشان، مشاوقت (۱) می کرد و صدق عدل مطابقت می نمود همچون گفته آفتاب بر قله افق مغرب لغتی، نراز و فرا بیش گرفتگی. و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه کرا بار دواجر جزیل، و دوتوابه جمیل به ساکن خویش رقتندی یکی متغور از خزاین سلطان. و یکی موعود از حضرت رحمن.

و از نواحی سند و هند، درختی چند بیاوردند. در رزانت و مصابت متقارب. و در نغانت و مانتات متناسب. در کال اعتدال به غایت و در استقامت قامت بنهایت هما از رحم زمین آن درختها را از برای کسای معلوم تربیت سبزه را از برای وزی معنوم تربیت میداد. و از چاهای دور دست، سنگهای مرمر فرا دست آوردند. مربع و ممدس، همه روشن و اعلیٰ و طاقها بقدر مدبسر برکشیدند که تدویر آن از مقوس فلک حکایت می کرد و سبدر و خورق را (۲) از حسن مبان آن ناموس می رفت.

و آنرا با انواع الوان و اسباغ چون عرصة باغ ببار استند و چون روشة ربیع، برفش بدیع کردند چنانکه چشم دران خیره می گشت و عقل دران حیران می ماند و در تزئین آن بزخارف زرباب (آب طلا) اختصار نکردند، بلکه ششهای زر از قنود بسود و اجسام اسنام و ابدان اوئان فر و می ریختند و بر درها و دیوارها می بستند و سلطان یک خانه از برای عبادت خویش تربیت فرمود و در تزئین آن اهتمام تمام بعمل آورد (ببازاره) و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند.

و پیرامن هر مربعی از مرعات آن خطی از زر، در کشیدند و بلا چورد

(۱) بازرسی - (۲) نام دیوارست مشهور که بدان مثل زدند

تکبیل کردند و در پیش این خانه مقصوره بود که در مشاهد اعیان و جماعات سه هزار غلام در وی بادای فرایش و سنن بایستادندی هر يك در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بمبادت مشغول شدی و در چوار این مسجد عذر سه بشاهداد و آنرا به افایس کتیب و غایب ایب همانیف ائمه مشحون کرد . میکتوب به خطوط یا کبیره و مقید به تصحیح علماء و ائمه فقها و طلبه علم و روی بدان نهادند و به تحصیل و ترقیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و جوقة و ائب و مواجب ایشان موظف من گفت و مشاهرات (مشغول ماهوار) و عیاد و مات (خرج روزانه) رایج میرسید و از برای عمارت ناخظیره مسجد راهی تربیت دادند که از مطمح ایسار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکنیتی تمام و ضمانتی کامل بدان راه بمسجد رفتی و هر يك از افراد امراء حظیره مفرد نشانها دهه .

مذهب

سلطان مذهب اهل سنت و جماعت داشت و پادشاه آئین شافعی بود و در خان برانند که اول مذهب حنفی داشت و روزی دوتن از علما را که یکی مذهب حنفی داشت و یکی شافعی در حضور خود خواست و گفت هر يك به آئین مذهب خود دور کمت نماز بگذارد چنان کردند سلطان را مذهب شافعی پسند افتاد و مدت الامر به آن مذهب بایند ماند صاحب طبعات شافیه و قاضی این خلکان در وفیات الاعیان این قصه را به تفصیل بگذاشته اند .

فرزندان سلطان :

سلطان هفت پسر داشت :

(۱) ابوسعید مسعود .

(۲) ابو احمد محمد .

(۳) سلیمان

(۴) اسمعیل . (۵) نصر . (۶) ابراهیم . (۷) عبدالرشید .
 سلطان سه دختر داشت که یکی را به شوهر و دومی را به یغان تگین
 پسر قدر خان و سومی را به عنصر المعالی داد .
 محمد اسبخت بهمه فرزندانش بوی بیشتر شیب بود .

فیر سلطان

سلطان را در چمن سیب زاد باغ فیروزی بخاک سپردند که دو میل بشمال
 شهر موجوده غزنی واقع است و در روزگار ما آنرا در روضه می نامند باغ فیروزی
 در تاریخ بیستی و اشعار فرخی مذکور ذکر شده و سلطان محمود آنرا دوست میداشت
 و در آن به نشاط می پرداخت خاصه هنگام گل و قشیه طغور لعلی با امیر یوسف و خطاب
 سلطان بهوی نیز در همین باغ اتفاق افتاده بود و سلطان محمود وصیت
 کرده بود که او را در باغ فیروزی دفن کنند . محمود چون به غزنه آمد بر تربت بدر رفت
 امر داد که باطنی در آنجا بنا کنند و گفت دیگر در آنجا ترکاری کشت نکنند و مردم
 را منع کنند که در آنجا به تماشا آیند محمود گاهی نیز در باغ فیروزی
 لشکر را سان می دید و غالباً این امر را لشکر در سحرانی بود نزدیک باغ فیروزی
 گه بیستی در یک جا بنام صحرا یاد کرده و در دیگر موارد کلمه سحر احذف شده .

فصل چهارم

امیر جلال الدوله ابو احمد محمد

چون شهنشاه افغان وفات یافت و تن پاک او را در چمن سیب زاد باغ بخاک
 نهادند امیر محمد در جوزجان از طرف پسر حکومت داشت و محمود در سیاهان
 بود و می خواست جانب همدا ن و جبال لشکر کت درواز آنجا بفرستد .
 سپهبدان مملکت و اعیان دولت در پسران محمود بن محمد و محمود دیگر آن بودند

مسعود مرد مبارز و فاتح و دلور بود و مردم را بیشتر به وی اعتماد بود. محمد مردی عیانی و خوشگذران و عالم و شاعر بود ولی پدر در اواخر ولایت عهد را به وی سپرد و بود و محمد را بر مسعود ترجیح می نهاد فرخی چند جایا بن مسئله اشارت می کند چنانکه گوید:

مستوده پدر خویش و شمع گهر خویش بلند نام و سرافراز در میان بهار
همه جهان پدرش را ستوده اند و پدر چون ستایش او را همی کند تکرار
و یکه مرتبه که سلطان به محمد دوات مرصع فرستاد فرخی گوید :-

چرا دوات کمر داد شاه شرق بوی درین حدیث شامل کن واکو بفکر
دوات و اغرض آن بود که اندر و قلم است قلم بر این بیغ است بلکه فاضل تر
ملوک را گویند پیش دشمن خود بش قلم بمنزات لشکری و دوی مر
و حتی از خلیفه بغداد درخواست کرده بود که در نامه های که به غزنوی می نگارد
نام محمد را پیشتر از مسعود آورد و خلیفه این چنین کرد.

محمد نیز همی داشت بهر وسیله باشد در میان پدر و برادر غبار کدو زنی
بر انگیزد و زمینه را بنویشتن مساعد گرداند. (۱)

ابو نصر هشکان می گوید هنگامیکه نامه خلیفه را به آن ترتیب در بار گاه محمودی
خواندند بر مادر همه امرا و بزرگان گران آمد چون مسعود از دربار خارج
شد مشکه بن نصر مشکام در عقب مسعود بر فتم و گفتیم تاخیر لقب مبارک در نامه
خلافت بر ما و همه گران آمد مسعود به شمشیر دست برد و گفت السیف اسدی
البا من الکتاب (۲) یعنی شمشیر در خیز از نامه ها را شکوهر است.

ابو نصر میگوید تا من باز گشتم مخبران قضیه را به سلطان باز رسانیده بودند
مرا بخوارت و از موضوع جو یا شده اجرا گشتم سلطان گفت مسعود راست گفته
و پس از من سلطنت رایبه محمد نمی گذارد اما چه میشود تا زنده ام روزی چند
محمد را بنار و آسوده بنیم .

سلطان در اواخر چندان بر مسعود بدگمان بود که مراتب آ زرد کی خود را
در اصفهان به خود او نگاهاشت و محرومیت او را از حقوق سلطنت به مردم اعلان کرد.
دو مرتبه قضایائی که فرموده آ زرد که سلطان بر مسعود بیعتی در تاربخ
خوبش ضبط نموده داستان ذیل است :

ازین داستان آشکار می گردد که محمود تاچه اندازه محترم بر مسعود
تر جیح میداد .

بیعتی می نگارد : امیر یوسف برادر سلطان محمود و دختر داشت محمود دختر
بزرگش را به محمد نامزد کرد و دختر دیگر را با وجودی که بسیار کوچک بود به
مسعود نامزد نمود نکاح محمد را بستند و چنان تکلفات شاهانه نمودند که
کسی نظیر آن یاد نداشت محمود خود در مراسم عروسی شرکت کرد و محمدا
بسیار بنواخت از قضای الهی در همان شب عروس راغب گرفت و نماز خفتن مهملها
آوردند و دروغهای پرشده از زبان معتمدان و بسیار شمع و شعله آفرودخته
و عروس را به گوشه شاه ببردند و بیچاره جهان نادیده آراسته در زیر و زور
و جواهر کمربسته در میان یافت چون سلطان خبر شد سخت متاثر گردید ولی چه
می توانست خدای جهانیان کاری می کند که بدگمان هر چه نیرومندتر باشند
بجز خویش بیشتر اعتراف کنند سلطان محمود دیگر روز دختر دیگر یوسف
را که بنام مسعود بود به محمد نامزد نمود و مسعود سخت مکدر شد و همین
دختر را محمد در سلطنت چند روز خود نکاح نمود اما بجای آنکه مایه
مسرت او گردد سبب اندوه شد و عروس چند روز بشادی بسربرد که محمد
امیر گردید .

سلطان محمود چیزی خواسته بود و سر نوشت چیزی کرد . (۱)

محمد بن مسعود هر دو خواهران سلطنت بود اندکی به برهان ولایت عهدین و دیگر
به اعتماد خدمتانی که به مملکت کرده بود و به قوت دل هائی که او بر ابد سلطنت می

خواستند اختلاف عمر که درین گونه موارد اغلب نزاع را خاتمه میدهد
در میان این دو برافروخته نبود. زیرا محمد زمسعود در دولت بزرگ برادر عمر داشتند
و در سال ۴۳۱ که سلطان در گذشته بود هر دو در وچا رسا (۱) بودند منتها
مسعود ساعتی از محمد بیشتر پدر را آلوده بود.

چون سلطان در گذشت بزرگان دولت مانند یوسف سپهسالار برادر سلطان
و امیر علی قریب و حمتک وزیر و یوسف مرشدکمان و ابوالقاسم کشیک صاحب دیوان
عمر و یکتائی سالار غلامان و ابوالنجم ایاز ابوباق و علی دایه خویشاوند -
بدان جهت که در امور مملکت خللی وارد نیاید و سیاهان دورتر بودند و در
جوزجانان از مرگ پدر اطلاع دادند و خواهی نمودند زودتر به غزیه آید -
محمد بسرعت تمام به غزیه آمد و بر سریر سلطنت جلوس نمود - امیر یوسف هم خویش
را که خسرتی نیز می شد سپهسالار کلویه عساکر سلطانی و امیر علی قریب را به
وزارت برداشت .

امیر محمد گنجهای محمود را کشتودن گرفت و بخشش مسا کرد
نادل مردم را بقتل سید نماید و چنانکه گردیزی می نویسد خود به لهور
لعب پرداخت و به نشاط مشغول شد و هر چند امانا به وی گفته شد - سود نکند -
مردم چون بدیدند پسر گام محمود وطن در خطر است و دولتی با این همه
یهنایی به محمد اداره نمی شود و بعد از این بار گران قدرت مسعود می خواهد
شروع به انتقاد نمودند و بر سر آن شدند که بخود آیند و این امر خطیر را
با زنی لکیر بدخواه و اعدای سلطنتی بیشتر باین امر نگران بودند مگر امیر یوسف
که وی را با محمد خصوصیت بیشتر بود -

حرفه خلی خواهر سلطان چون ملتفت شد فوراً به مسعود نامه نوشت و بعد
از کتابدار داد که بسرعت تمام به اصفهان رسانند

(۱) تبیین سنن عمر را از گفته های پیتی نمودیم او میگوید در ۴۰۱ که مسعود و محمد
در بست بودند ۴۴ سال عمر داشتند صفحه ۱۱۷

متن این نامه را میبقی در کتاب خود ضبط کرده و مادر این چارست می کشیم
تا تاریخ روشن تر شود

خداوند ماسلمان محمود نماز و... هر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود
از ربیع الآخر گذشته شد رحمه الله و روز شنبه گمان بایسان آمد و من با همه حرم به
جمله کی به قاعت غزین می باشم و بی فردا هر گسا اورا آشکارا کشیم و نماز
خفتن آن پادشاه را بیاغ فیروزی دفن کرده اند... امیر داد که از مراد این کار
بزرگ گیر نباید و این خاندان را دشمنان میاورند و امیر داد که ما با او را ت
و خزانن به حرا افتاده ایم باید این کار بزودی پیش گیرد که وای عهدیدر
است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است چون خبر هر گس پدر آشکار
گردد کارها لو تن دیگر گیرد... اصل غزینست و آن... نگاه خراسان و د... بکر
همه فرغ است آنچه نوشته ام بگویند بده کنند.

و به تمجیل سیح آمدن... کنند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم و به زودی قاسدان
را باز گردانند که همه چشم براه دارد و هر چه این چار و دسوی او نوشته می آید
از سرداران افغانستان نخست کسی که با سلطنت محمد ظاهر مخالفت کرد
امیر اباز و علی دایه بود. این هاروز روشن از غزق به همراهان خود را به
پیش گرفتند امیر محمد سوبندرای هند و افغانستان که آنهارا باز گردانند
سویزه برای با قوت خود در حدود بست به پایا ز رمید چنگک سخت در گرفت
اما سالار جنگوی ابدی که هر تبراندازی آیتی بود قوه سوبندرای را شکست
داد و خود سوبندرای نیز به قتل رسید و اباز و علی دایه به شداد مانه را رانده
پیشاپوش شدند (۱)

بزرگان غزنی در این وقت به محمد آشکارا گفتند که در خور سلطنت مسعود است

(۱) غرضی در قصیده خود بدین معنی اشارت کرده -

روز روشن از غزنی بر دین رفت	همی ز دنیا جهانی تا شب تا در
نماز شاهر اچند آنکه خواندند	که دشت از گذشته بایسته میاور
گروهی را از آن شیران جنگی	بکشت و مابقی را داد زنهار

بهتر است که بایرادر صلح کسی و ملکیت را دچار خطر نگردانی محمد به این سخنان سونی نداد و با لشکریان عازم قلعه نکین آباد شد و درسد جنگ برآمد و به انتظار مسعود نشست .

این انیرمی نوشت: محمد روز عید فطر در نکین آباد جشن گرفت و باو عام داد اما همین که در باریان جمع شدند تاج از سرتی بیفتاد و این را مردم بفال بد گرفتند (۹)

در این جا خبر حرکت مسعود از اصفهان سوی غزنی منتشر شد و مردم از محمد بیشتر دل سرد شدند و به وی گفتند که خوبتر اخراج کنند وی را بی نفعد بالاخره در شب سوم عید ۴۱۹ هجری بروی شوریدند و او را در قلعه نکین آباد محبوس کردند امیر یوسف و عالی دابه از پیشروان و موسین این شورش بودند . چون محمد را به نکین آباد در حبس افکندند نامه نوشتند و آنرا بدست سنگتراک و بوزلگر خصیری بمسعود فرستادند و در این نامه وقایع را مبسوط شرح دادند .

امیر محمد را از نکین آباد به کوه تیز بردند و آن سردار را کام باند مار اصحاب خود در انجا بسر می برد ولی در همین حال فرمان مسعود رسید و او ای را که محمد در جوز جانان داشت یابه کسی داده پسود از وی فهرست گرفتند و آنچه نزد خودش در حرم بود هم از وی باز ستانیدند و محمد و یابه قلعه مندیش بردند . در باره قلعه مندیش و نکین آباد از گفتار بیبقی و دیگران تفصیلاتی بدست می آید که در آخر کتاب هوان باره مکمل سخن میراییم .

عبدالرحمن قوال میگوید ما تا قلعه با امیر محمد رفتیم و با آنکه حکم بود کسی باوی نپاشد آئین وفاداری را بجا آوردیم وی میگوید چون از جنگل اباز و گوردالت گذشتیم قلعه مندیش از دور دیدار گردید . قلعه دیدیم

سخت بلند و اردبیل و پایبها را فراشته بنی حد چنانکه رنج مبادی رسیدی تا کسی
بر تو استر شد: امیر محمد از مهدیزیر آمد و نذر داشت با کشتی و آتلا ساد
قوی دیبای اهل پوشیده، نوی را دیدیم که ممکن شد تا خدمتی یا اشارتی
کردن، گریستن بر افتاد کدام آب دیده و چله و فرات چنانکه رود
بر اندود و ناسری و بدوی با ما بود و یکی بود از ندمای این پادشاه و هم و ترانه
خوش گفتی بگریست و بی بدیهه یسکو میگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشت همه از پیرهن خویش آمد

از محنت و محنت تو بس پیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

و در تن سخت قوی بازوی او گرفتند و رفتن گرفت سخت بچمد و چند پایه که بر
رفتی زمانی ایک بنشستی و بیابودی چون دور بر قشوهنوز در چشم دیدار بود
بنشست از دور مجبزی پیدا شد از راه امیر محمد او را دید و نیز رفت تا برسد
که مجبزی بچه سبب آمده است و کسی را از آن خویش نزد (بکشین) حاجب
فرستاد و مجبزی دور سید، یا نامه نامه بود به خط سلطان مسعود پیرادر (بکشین)
(حاجب) آرا در ساعت بر الا فرستاد امیر رضی الله عنه بر آن یابدهشته بود
دوراه و مامی دیدیم چون نامه بخواند سجده کرد پس بر خاست و بر قلعه رفت
و از چشم ناپیدا شد و قوم را بجمعه آنجا رسانیدند و چند خدمتکار که فرمان بود
از مردان و حاجب بکشین و آن قوم بنزد گشتند و منکه عبدالرحمن خنولی ام چنانکه
زالان نشایور گرفته مادر مرده دردم و ام آن دوین را که بازوی امیر گرفته
بودند در باقم ویرسیدیم که امیر آن سجده چرا کرد ایشان گفتند: ترا باین
حکایت چه کار چرا انضوائی آنکه شاعر گوید و آن این است -

ایم و دایتها الخیام ز ما نماند ام لاسبیل الیه بعد ذهابه

گفتم الحق روز این سولت هست اما آن را استاد ما این یک نکته بنوم و بروم
گفت نامه به سلطان مسعود بود که (علی حاجب که امیر را نیانده بود فرمودیم
تا بنشاند و عزای او بدست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش دلیری نکند
و خواستم این شادی بدل امیر برادر و بیانیده آید که داستان که سخت شاد شود)

وامیر محمد سجده ای کرد خدای تعالی را و گفت تا امروز هر چه بمن رسیده بود تمام خوش گشت که آن کافر نعمت بد کار بی وفار افرو گرفته و مرا داد و در تبا بسر آمده و من نیز بایارم بر فتم .

محمد بایسرائی ناشکست بسعود دودند اتفاقا بغیس اندر بود و بحکم پیرادر بیستم او میل کشیده بودند و آن بیچاره در کمال محنت و اندوه بسر می برد . مدت پادشاهی وی از مرگ سلطان محمود تا آمدن سلطان مسعود هفت ماه بود و وقتی او را در ماریکله به پادشاهی برداشتند چار ماه دیگر بادیبه گنان لا پنا سلطنت نمود که ما این واقعه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد . محمد چهل و پنج سال عمر داشت و در سال ۶۳۲ بشهر دت رسید (۱) شهر نیکو می گشت ، و شهر انیز در نای وی چگانه های فرا دارند و باره سخنوری و شعر شناسی وی فرخی دو یکی از قاصد خود میگوید :

بدر از ملک زمین بیشترش یافته بهر بسراز کتب جهان بیشترش کرده زیر
سخن آموزد و از هر که بحر گوی تراست وین سخنش بود از کار جهانی بی مر
این امیر رو شنیدل شعر ارا می خواست و حتی : امور شخصی آن ها دخالت میکرد
وقتی امیر یوسف سیه سالار بر اثر سلطان محمود بر فرخی خشم گرفته بود وی
به امیر محمد ماجری داد و محمد عفو او را از عزم خواست و شفاعت نمود فرخی گوید :
زمان بد گوی چو ایله رسم او ست مرا جدا فکند از ان حق شناس حرمت دان
بدین غم اندر : بگذاشتم سه سال تمام چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان
چو بیر گشتم و تو مید گشتم از همه خلق امید خویش فسکندم بدستگیر جهان
جلال دولت عالی محمد محمود که عون و ناصر او ماد جاودان بزبان
به نزه او شدم و حار حویثی گفتم باز چنانکه بود که دم زباده و نقصان
نخست گفتم کای او بود گشیت تو بسخط و زلت بسر نیامه سقا عنوان
چو افتادم از میر خویش و دولت خویش مرا بموات خویشی ای امیر باز رسان
چنانکه از اکرم اوسزد مرا بتواخت امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان

و داستان دیگر این پادشاه با فرخی آنست که روزی محمد به شکار رفته
و چندین آهوسید کرده و فرخی چون چشم غزالان را بخون آغشته دیده
سخت گریسته و فتنی که این خبر را به محمد برده اند چند آهوی زیبا جدا
کرده و به فرخی فرستاده است.

چو پشته پشته شد از کشته پیش روی ملک

فرخ راغ دشمنی چون روی آئینه هموار

ز چشم آهو چون چشم دوست ندهمه دشت

ز شاخ آهو چون زلف تاب داده بار

مرا ز چشم و سه زلف بار یاد آمد

فرو نشستم و بگریستم بر آری زار

در آرزوی دوزلف و دو چشم آهوی خویش

چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار

ز چاکران ملوک چا کوی بدید مرا

همی ندا نم بود به کشتوار

برفت و گفت ملوک را که فرخی بگریست

ببید گاه تو بر چشم آهوی بسیار

چو بازگشت همی برد سوی خیمه خویش

ز خون دیده کناری عقیق و دانه نادر

مگر که آهو چشم است باز او که شد است

بچشم آهو بر چشمهائی باران بار

ملک چنانکه ز آزاد گوی سزید گزید

ز آهوان چو نیک آوری زبشکده فرخار

دراز گردن و کوتاه پشت و گرد سرین

سجاء شاخ و سه دیده و نکر دیه دار

بمن فرستاد آهرا و معنی این بود است

که شادمان شو و اندوه دل برین بکسار

فصل پنجم

شهاب الدوله سلطان محمود

«ایشتر گنشیم چون سلطان محمود وفات یافت ، محمود در فارس مشغول فتوحات بود . وی واسفهان را گشوده ، و بمخواست سرایده به جبال و همدان کشد و از آنجا سوی بغداد شود و مدبر را مفتوح نماید و چون نامه حرم خنلی بوی رسید با اعیان و سپهبدان مشوره کرد . همه اتفاق نمودند که بزودی جانب غزنه حرکت کنند و قلب مملکت را بدست آرند اخللی در امور روندند . سرور و مراسم تدبیرت بیاداشتند و قباهای سفید پوشیدند و بر مرکب شمشاد بزرگ افغان ، محمود را تعزیت گفتند . چون مجلس تعزیت پوزبان آمد . سلطان خواست بوعلی پسر کا کویه را امتحان کند (این بوعلی پسر خال مجید الدوله دیلمی می باشد و چنانکه در دوره محمود نسکاشتم دختر خود را به محمود داده بود) اما چون محمود بر سپاهیان متصرف شد وی بهراس اندر افتاده خائفه بغداد را وسیله قرار داد که محمود وی را به دیابت خویش برگزید و خلیفه شخصاً به محمود نامه نوشت و دربار او شفاعت نموده بود ، اما محمود اجابت امیکرد . چون خبر مرگ سلطان رسید محمود به ابوعلی کا کویه مکتوب فرستاد و او را به دیابت خویش مقرر کرد . ابوعلی بر این امر سخت شاد شد و قبول نمود که علاوه بر هدا بانی که در نود و نه سالگی تقدیم بارگاه سلطنت مینماید همه ساله دو بیست هزار دینار زر خالص ده هزار طاق جامه از آن نواحی با چندین اسب و شتر و آلات سفر به ریاست غزنه تقدیم نماید .

سلطان در ۲۵ جمادی الاخره سوی ری حرکت نمود ، اهالی ری از سلطان استقبال شابانی نمودند و شهر خویش را آئین بستند . ولی سلطان در بهرور

شهر اقامت نمود و معتمدان خویش را فرستاد که برای تسلیت مردم، شهر را دیده با سلطان عرضه دارند .

مسمود چون دید سلطان وفات کرده و خود با عساکر خویش باید به مغز نه رود و میباید در این نواحی که تازه مفتوح شده در قیاب وی حوادثی رخ دهد ، با اعیان لشکر مشورت نمود و مجلسی از سران و سرداران تشکیل داده و دزدان مشکلات خویش را اظهار نمود ، زیرا در مقابل از جنگ برادر الدیبه داشت و در عقب نیز اگر اندک غفلتی میکرد بلادی را که بر حمت فتح نموده بود از دست می داد ، بالاخره بران قرار دادند که سلطان یکی از افسران خود را با پنجم سوار درری گنارد و کسی را به مغز نه فرستد و محمد را تسبیح کند و خود نیز سرعت تمام و بسیار پایشخت بکنوز گردد . سلطان فردای آن اعیان ری را باز خواند و درباری بین مجلس و باشکوه برپا و خود نطقی غراو فصیح ایراد نمود که بی همتی آنرا ذکر کرده و ما در این جا خلاصه آنرا ضبط میکنیم تا سیاست سلطان محمود دران نواحی و علائق مردم آن دیار بادولت محمود واضح گردد و روشن شود که بیگانه گان در عدالت و راد مردی و مزوت و حسن اداره و تدبیر سلطان ما از چه نقطه نظر نگاه میکردند و در امرای خود از چه نقطه نظر . سلطان با اعیان وی گفت :

«سیرت ما تا این عایت بر چه جمله است . شرم مدارید و راست گوید و معایب را مکنید . گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا از بلا و ستم دیلمان باز رسته ایم و نام این دولت یزد که که همیشه باد بر ما نشسته است در خواب امن . آسایش غنوده ایم و شب و روز دست یعدا می باشیم که با یزد عز و ذکر سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند چه اکنون خوش میخوریم و خوشی می خسیم و بزرگان و مال و حرم خویش ایستیم و در روزگار دیلمیان چنین نبودیم سلطان علت رفتن خود را به غزنی شرح داده گفت میرویم و نیز سلطنت خراسان ، هندوستان ، سند ، نیم روز و خوارزم . سهل نیست شما اگر

در هنگام غیاب من اطاعت و فرمانبرداری کنید خوب والا هر چه بشما
رسد سزای کردار خود شماست و از آن ها جواب قاطع خواست .

اعیان ری عرض نمودند که سی سال است در دست دیلمیان اسیر بودیم
و دست ها بخدا برداشته بودیم تا هوای دیار اسلام در دل سلطان محمود
افتاد و ما را از جور و فساد قرامطه برهانید و امرای ما را که مردم ضعیف
و مانوان بودند و کار از فخر الموله و صاحب بن عباد بزرگ و پیری افتاده
بود و ما را اداره نمیتوانستند معزول کرد و پسر خود را درین ولایت گماشت
که اندامش خشک شد جهان می کشود و متغذیان را می شکند و عاجزان را
می بواخت و اگر پدرش حضرت سلطان محمود وفات نمیکرد حال در بغداد می بود
و در اینجا نیز آئین عدالت و مردم داری را برپا میکرد و ناسطمان در سپاهان
بود باو صف آنکه درین جا يك نفر شهنشاه و دوسه سوار داشت کسی یارای
مخالفت نداشت و با القرض اگر کسی راه خلافت می سپرد همه سلاح
می برداشتیم و با عسا کر سلطان متحد می شدیم و اگر سلطان محمود وفات
نمی شد ما دور کتاب فرزند وی حاضر می رفتیم .

اعیان ری چندان بمذالت و احسان دولت محمود علاقه داشتند که در چنین
موقع نازک یعنی در حالیکه سلطان وفات یافته و مسعود با عسا کر خود آنجا را
میگذازد چنانکه دیدیم از اظهار وفاداری و اطاعت متایقه نکردند حتی
گفتند اگر مسعود در این جا نازیباة بگذارد ما اطاعت نمیکنیم .

مسعود با عیان ری خلعت داده و از وفا و اطاعت آن ها اظهار خوشنودی
نمود و حسن سلیمان را که از جبال هرات بود بایا نصد سوار به شهنه گوی ری
بگذاشت و باو توصیه نمود که با مردم عدالت و مروت نماید .

سید عبدالمعز غازی را از ری به غزنه روان کرد و به محمد نامه نوشت
و او را به اتفاق و سلح دعوت نمود مسعود در ری بود که نامه خلیفه بغداد رسید
خلیفه درین نامه بر مرک سلطان محمود اظهار همدردی نموده و مسعود را

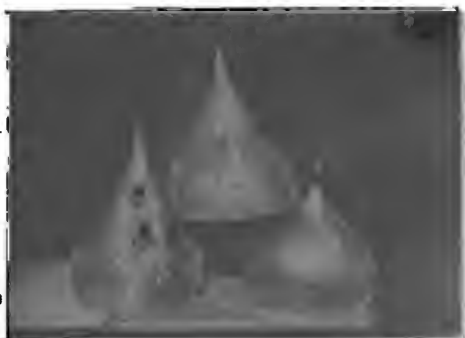
در تخت پدر تهنیت گفته بود و نوشته بود که سفیر ما متعاقباً با نامه های
موصول میرسد .

سلطان مسعود در ۱۷ رجب از ری حرکت کرده به دامغان و از آنجا
به نیشابور آمد . در راه نامه سلطان محمود بوی رسید که مسعود را از فتح ری
تهنیت گفته بود اما نامه های دیگر پشهان از وی به سران سیاه و سر کاکر
نوشته بود که مسعود عاق است مسعود نامه ها را پاره کرد . و در کار به
افگسند بوسهل و زوزنی نیز از غزنه کربخه در دامغان سلطان مسعود
بیوست و مؤقتاً به نیابت وزارت برقرار گردید .

استادین سیهال و غازی که سالار عسا کر خراسان بود در بیق با استقبال
آمد و سلطان عسا کر خراسان را سان دید و در دهم شعبان به نیشابور وارد شد
و از استقبال باشکوه و مجملی که اهالی نموده بودند اظهار خورسندی فرمود
و بعد از باز پرس مظلومان و بیچارگان به شخص خویش پرداخت و بواسطه
قاضی ساعد حکم داد که موقوفات آل ملکسال را که خافوا ده علم و فضیلت
بودند و از طرف عمال حسنک و زیر ضبط شده بود مسترد دارند . هنوز سلطان
در نیشابور بود که یسکی از بقایای آل یویه موقع را حتم دانسته لشکری
فرامه نمود و بری حمله آورد اما عالی ری که بمحاکات و سلطنت محمودی
علاقه مندی زیاد داشتند نزد حسن سلیمانان جمع شدند سلاح برداشتند
و بر شورشیان بیغام کردند که پادشاه ما سلطان مسعود پسر محمود است هر که
بدون فرمان وی درین مملکت قدم گذارد به شمشیر و زو بین جواب دهیم .
شورشیان حمله آوردند و حسن سلیمانان که از سرداران چند کجوی هرات
و در کتاب محمود و مسعود آداب حرب و یردای را آموخته بود به دست یاری
مردم ری شورشیان را شکست فاحش داد هشت هزار و هشت صد تن از شورشیان
کشته و یک هزار و دو صد تن اسیر گردید .



«موزه کابل» شرف ابراهیم تصدیق قزوینی



«وزۀ کابل» منظرۀ یکی از شکارگاه سلاطین غزنوی
بر روی سنگ و چند خود

چون این خبر به مسعود رسید حسن سلیمان و اعیان وی را به فرامین و خلع
 سر فراز گردانید درین حال سفير بغداد با نامه های خلیفه به نیشابور آمد -
 سلطان امر داد مردم از نماینده بغداد بدرستی استقبال گشتند بیستی شرح
 این استقبال را به تفصیل نگاشته امی گویند روز اول که رسول داد (و غیرین پذیرائی)
 وی را در شهر آورد از طرف سلطان بیست هزار درهم سیم بهائی گرمابه
 به او دادند چنانکه مشعیر شد و بی اختیار به دعای دولت مسعود پرداخت
 سه روز مسعود نماینده خلیفه را بار داد روز سوم نماینده بحضور وی مشرف
 شد و نامه خلیفه را با تحلیف و طرائفی که از بغداد آورده بود تقدیم کرد
 القابی که از دیار خلافت بر مسعود مقرر داشته بودند این است :

« ناصر دین الله - حافظ عباد الله المنتقم من اعداء الله - ظویر خلیفه الله -

امیر المومنین » نامه بغداد را که بیستی خلاصه کرده این است : امیر المومنین
 ممالکی که بدست داشت یمین الدوله و امین المله - نظام الدین - کف الاسلام
 و المسلمین - ولی امیر المومنین بتوفیقش کرد آنچه تو گزفته ای ری و جبال
 و سیاهان و طارم و دیگر نواحی و آنچه پس ازین گسیری از ممالك مشرق
 و مغرب ترا باشد و بر تو بدارد .

سلطان مسعود در ۱۵ رمضان از نیشابور حرکت کرد و ۲۸ و رمضان
 به دارالنصر هرات وارد گردید و در (کوشک مبارک) که از عمارات
 عظیم هرات بود برای تشریفات غیبتش دردم شوال منگنژاک بسرا در
 حاجب علی قریب با دایمندی حصیری ندیم آمدند و معروضه
 ما مورین سلطنتی را از تنگین آباد به محضر سلطنت تقدیم
 کردند - سلطان آن ها را - و ازین فرمود و جواب عبرا یعنی را
 که آورده بنودید به تنگین آباد فرستاد و امر داد ماسکر به هرات
 بیایند و حسنک وزیر را به سماعت بوسهل زوزنی و نقاری که خود مسعود از وی
 داشت محبوباً به هرات طلب کرد و بنو سرمشکان را خواست تا کنار دیوان

رسالت را انجام دهد و به وزیر محمد حاجب علی خوشاوند امر داد که چون عساکر غزنه را بهرات می فرستد خود بیاضا کر همد عازم هرات شود حبس حشک و وزارت موقتى بوسهل برخواجه بزرگ و حتی بر همه بزرگان و سر محمود که در تنگین آباد بودند گران تمام شد و دانستند محمود که به سخن ارباب غرض است و بپیش می دهد و به ویژه بوسهل که قطره ساعی و تمام مردم محتال و دورویست و مضنای وی در محمودی تاثیر نیست محمود را بر بزرگان دوره محمودی بدگمان می سازد و تخم فتنه را در میان سران و سپهبدان می کارد حتی حاجب علی در تنگین آباد به رئیس دیوان رسالت گفته بود که اگر مردم مرا به عیب منسوب نکنند و نگویند سلطان مخمور جهان را گرفت اما اداره خوبش و ندان و از دیدگان و خدمتگاران خود را توانست من باین لشکر گران که تحت فرمان من است را اسپهان گیرم و کرمان و اهواز را اقدر بنفاد باین لشکر به ضبط خویش در آورم و ابو نصر مشکان نیز در اندیشه بود و این امر را پیش گوئی می کرد .

عساکر بهرات به سلطان پیوستند و سفسه سالار و التوتاش خوارزم شاه و ابو نصر مشکان نیز درین جمله بود . سیاهیان چون محمود را دوست داشتند و فتوحات و دلیری وی دل آنها را تسخیر کرده بود از رسیدن بر کباب و نهایت خوش بودند .

سلطان حاجب علی قریب و برادرش را محبوس کرد و تمام اموال و سامان او را ضبط نمود و خودش را در قافله کرک هرات فرستاد تا همدان جا برسد و علت حبس او غالباً علایقی بود که وی در عهد سلطان محمود با محمد داشت و اینکه به محمد درخوز جانان نوشت تا آمده غزنی را منصرف شود و با وجود اینکه در خلعت محمد سی کرد و کوشیده به تلافی مافات بردار و محمود عذر او را نپذیرفت و ساعیان در بار او را وزیر امیر نشان معرفی کرده بودند .

حبس حاجب بزرگ همه و خاصه التوتاش را سخت متاثر نمود و او را بران

وادار کرد که بهر صورت باشد بزودی بخوارزم رود و موظفیت خویش اقامد نماید از گفته‌های بی‌بختی بومی آید که التو نشان برای قانع سلطان و ولی اعدت محبوب خود محمود از خوارزم به مغزی آمده بود .

چون چندروز گذشت سلطان ابونصر رابه دیوان رسالت مقبرر کرد وبا وجودیکه سهل‌زوزلی در باره آن دیر دانستند سعایت نمود سلطان نشنید مسمود وقتی که از تیشاپور سوی هرات می‌آمد اربیم اینککه مبادا عسکر غزیه بهطرف داری محمد جنگ کنند نگران بود و ازین جهت تر کمانان را که محمود به هزار رحمت جانب‌بلیخان کوه شکست داده بود دوباره استعمال کرده و از آنها مسدد خواسته بود که در جنگ محمد با وی همدست شوند تر کمانان نیز که این روز را بدید میخواستند چندین هزار سوار تو هرات به خدمت مسمود بیوستند و این نیز یکی از خطاهای سیاسی بود که مسمود کرد . و در همان وقت پشیمان شد - و آنها را بایکی از افسران جنگی خود مفتاح مکران فرستاد .

و در همین آوان عندالدوله یوسف را که هم وی بود از هرات به پست و قضاو فرستاد و بهانه نمود که یوسف قوة الظفر عا کر می باشد که بمکران رفته اند اما در بهان چند نفرا بروی گذاشت که احوال او را مراقبت داشته باشند و نگذارند که یوسف چاقی حرکت کنند .

چون مسمود از کار و زیر و بم فارغ شد دو نامه بسکی بقدر خان و یکی به خلیفه بوشت نامه قدرخان را بدست بسکی از رکابد اران بقدر خان و نامه دیگر را بدست بسکی از قفقاز بهیث نمایند نیم رسمی به بغداد فرستاد .

بیخی نامه بقدرخان را در تاریخ خود ضبط کرده امامکتوب خلیفه را تنگناشته مسمود با نزدیم ذی القعدة ۵۶۱ از راه بادغیس و گنج روستای سرایر ده سوی بلخ کشید التو نشان نیز در این سفر یاری بود اما میترسید که مبادا مسمود درباره وی کداری کنند که درباره علی قریب و یوسف سپهسالار بعمل آمده

مسمود چون بفاریاب رسید التوتاس را خلیت داد و در ظاهر با وی مرحمت نمود و رخصت داد که بعد از ملاقات با بی بخوارزم رود اما چنانکه بقول التوتاس نیز ظاهر گردید و بعد ها سلطان خود به ابونصر مشکان اعتراف کرد به حمایت امامان دربار و مخصوصاً زوزنی و عبدوس قصد گرفتن او را نمود ولی چون التوتاس مردی با نام و غازی و جنگجو بود در دل مردم قو و دوستیای عظیم داشت از قتیله خیر شد و بدون آنکه بملاقات دوم سلطان معطل شود شبانه با عسا کر خاصه خویش راه خوارزم گرفت سلطان چون خبر شد عبدوس را فرستاد که بهر رنگ باشد او را باز گرداند ولی التوتاس فریب نخورد و به عبدوس مرحمت زیاد کرد و چهار فرسنگ او را با خود برد باین بهانه که با وی حکایتی دارد فزاد دورتر شد آنگاه به سلطان بیغام داد که چون بمن از خوارزم اطلاع رسیده بود که مردم آنجا بنای شورش گذاشته اند مصلحت دران دیدم که معطل بشوم اگر سلطان خدمتی دارد کتباً بمن امر دهد که انجام شود و خود سرعت روان شد چون عبدوس و ابی آمد سلطان بر کنورت آن سپهسالار بزرگ غمگین شد و بنامه و فرمان وی را احتمالات نمود و چنان وانمود کرد که این امر در اثر حمایت درباریان بعمل آمده و سلطان او را بمنزلات عم خود می داند .

رسیدن مسمود به بلخ

سلطان عبدالقربان را در شیرخان گذرانید و روز ۲ شنبه ۸ ذی الحجه ۸۲۹ در قبه الاسلام بلخ رسید و در کوشک در عبدالاعلی فرود آمد اسکان بلخ و ورود سلطان بزرگ و ملن را بشادی و گرجویشی استقبال نمود و مهد باختر بار دیگر به شکوه و جلال فرزند شهنشاه عظیم المشان غزنه فرجوانی گرفت .
خواجه بزرگ حسن میندی که سلطان او را بغشیده از زندان کشمیر خواسته بود در بلخ بخدمت سلطان پیوست و بعد از آنکه سلطان به وی امر ار نمود

در ۲۸ صفر ۷۴۲ به امر وزارت برقرار گردید و بوسهل حمدی واکه از وزارت
معتزل بود به ریاست اشراف یعنی بریاست ضبط اخبار و احوال مملکت مقرر گرد
و در همین سال حسنک هبلال را در بلخ برادر کردند، بوسهل زوزنی در مرگ
آن وزیر را دشمنداستخفافها کرد و خواجه بزرگ حسن میمنندی آب در چشم
گردید و بزرگان و خوردان متان شدند چنانکه ما شرح حال او را فصل ششگزاریم
ا درباری که به تدبیر خواجه بزرگ حسن میمنندی به بلخ آمده بود سلطان
برای اینکه عساکر انقلابی بر او نداشتند در اول بناو بندار و مر حمت پیش
آمد در آخر در روز ۱۹ ربيع الاول ۷۴۲ به تدبیر در بدش کشتند
و بزرگان محبوس کردند و اموال او را غارت نمودند (۱) تا در آنجا مرد .
و هم چنین حاجب غازی اسفندگین سپهسالار را که در عهد سلطان عباس
و دوره خود مسعود در پیشاپور خدمت ها کرده بود از سلطان بدگمان ساختند
و وی شب دوشنبه نهم ماه ربيع الاول از بلخ بخیفه خارج شد و از آمو عبور کرد
چون در آن طرف در یار رسید با خود گفت که سخت خطا کردم که در قلمرو
بیگانه گمان و دشمنان ولی نعمت خود بمنی در خاک ترکان آمدم و از آنجا
عودت کرده از آمو عبور نمود که جانب خراسان شود اما همین که به کالاف
رسید صبح دمیده بود عبدوس با عساکر سلطان سر راه بر او گریزند و او را
بعد از يك چنگ مختصر اسیر نموده به بلخ آوردند و در اثر این قضای سوء
مسعود او را به قلمت گردیز فرستاد تا در آنجا جان سپرد (۲) این مرد بیکر
از رجال جنگجو و صالح و مبارز بود در ربيع الاول سال ۷۴۲ قاضی بوطاهر
نیانی و بیکر حبیری را از دودرخان فرستاد تا دختر او را که در عهد محمود
تا مزد شده بود خواستگاری کنند و نامه نیز به قدر خان نوشتند و در نامه
بنام این دو سفیر بصورت اعتماد نامه نگاشت بی بی اصل مکاتبه و اعتماد نامه ها را
در کتاب خود ثبت نموده .

و در بیع الثانی این سال مکران فتح شد و عیسی مکرانی که دعوی نمود
نموده بود و برادرش ابوالمکر از جو روی به محمود پناه آورده بود بدست
عساگر محمود کشته شد و ابوالمکر دوباره به حکومت مکران برقرار
گردید - سلطان از بلخ پراه غور بند به پروان و از آنجا به بلخ آمد و در بلخ
امیر یوسف عم خود را که از بست به استقبال آمده بود محبوس نمود داستان
امیر یوسف سه سالار بسیار غم انگیز است زیرا آخر عمر این شهزاده بدبخت
در کمال بیچارگی سپری شد و از آن همه غم و تنگ که در عهد پدر و برادر
داشت به باره به حقیقت بدبختی فرو افتاد و در دست نوائب روزگار
زبون گردید .

یوسف سرداری بود خوش محضر و آرام هیچگاه در پی فساد نمیگشت
و از قتل میگریخت در زمان سلطنت محمود همین که از وظایف رسمی فارغ
میگشت به نشاط و تفریح مشغول می شد .

سلطان ایزدبای مهربانی و لطف داشت و نظر به وصیت پدر که در باره او
کرده بود و نظر به شخصیت خود یوسف او را گرامی می داشت .

چنانکه بیعتی گوید سلطان محمود را غلامی بود سرزیا و ملیح که
از میان هزار غلام مانند او کسی در دیدار و رنگ و نظافت و لیاقت نبود
این غلام بطور حسدی نام داشت و بعد از ایاز - در خاسان در گاه شامل
بود و روزی سلطان محمود در باغ فیروزی مجلر نشاط داشت و چندان
گل رسد بر یک ریخته بودند که آنرا حد و اندازه نبود این ماهرویان
دو گمان در گمان می آمدند بطور ایزد آمد خودش قبای لعل و همکارش
قبای فیروزه می پوشیده بود امیر یوسف چشمش بر روی ماند و عاشق شد
و هر چند کسوشید و غوشتن را فراهم کرد چشم از وی برداشته نتوانست
سلطان دزدیده می نگریست و تعافل می نکرد چون ساعتی بگذشت

گفت ای برادر - تو از پدر کودکماندی و پدر ما در هنگام مرگ بواسطه
 عهدنامه دیر دوباره تو وصیت کرده بمن بیخام داده بود (که مقرر است
 که محمود ملك غزنی نكته میدارد که اسمعیل مرد آن بخت محمود را از
 زبان من بگویی که مراد بیهوش مشغول است باید او را بخوی خویش بر آری
 و چون فرزندان خویش عزیز داری) من تا این زمان بتو احسان ها کرده ام
 و نداشتی با ادب برآمده بی ولی در مجلس ما به غلامان مامی نسگری اگر
 حرمت روان پدر من بود ترا سخت مالت میدادیم ولی ترا غنو کردیم
 و آن غلام را در همان روز به یوسف بخشید .

امیر یوسف از آن بعد طفل را چون فرزند خویش عزیز و مکرم میداشت
 چون سلطان محمود او را به قصدار فرستاد همین طفل رعایت او را بمسود
 می کرد و در خفی اخبار او را به محمود می فرستاد . و از خود اقراها مینمود
 امیر یوسف همیشه از قصدار اتار و ترج و بیشکری فرستاد و سلطان هم در ظاهر
 مکاتبات لطف آمیز باو می فرستاد و الا میر الجلیل المم در این خطاب مینمود
 چون یوسف شنید که محمود از پروان روی به غزنه دارد باینترش سلیمان
 و این طفل را کافر نمست و پنجاه غلام جریده به استقبال آمد و محمود باسی
 از شب گذشته از ستاج (۱) به بلق می آمد و سرا یرده سلطنت را در بلق
 افرایشته بودند .

محمود در عمارت بر ماهه پیل سوار بود و مشاعرا فروخته بودند و حدیث کثان
 می راندند از دور مشاعری بدیدار شد که از جانب غزنی می آمد معلوم شد
 که امیر یوسف بود بیچاره بیامد و زمین بوسه داد و سلطان باری مهر باقی ها
 نمود و چون به قرار گناه رسیدند یوسف را به نیم ترك نشانند و خوان

(۱) ستاج در غزنی یک سیاهو ده شهری بود کوچک در لوگر و بلق هم در لوگر بود
 که بلقینی بدان منسوب است و مسکن است همین بر کی و بر یک بجای آن حصه
 مانده باشد . (حدود العالم)

آوردند وی منتظر حادثه بود و مان نخواست بعد از آن عیدوس آمد و پیام‌های سلطان را آورد و ملائمت‌های او را شمرده هنگام پیتین به منصبدار و پادشاه سوار و سه صد پیاده‌ها را آوردند.

بیهوش می‌گوید از دور دیدم که یوسف برپای خاست و هنوز با گنله و موزده در که بود پسرش را در آغوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و پینه‌هاخت و عیدوس را گفت این کودک را بخدا (ج) ویتو سپردم و طفل را گرفت شاد بانی ای کافر نعمت که ترا چون فرزند عزیز داشتم و بمن این خیانت کردی و یوسف براسب نشست و او را بقلعه سجانند بردند و در سال ۶۴۳ در زندان وفات نمود - چندی بر نیامد که طفل نیز برایشان گشت و در جوانی بفرد و سزای خود را دید - سلطان مسعود از بلق برای شجک و به غزنه آمد و روز پنجشنبه ۸ جمادی الاخری به تختگاه بدر فرود آمد مردم شهر خود را چراغان کرده بودند و به استقبال سلطان که در انتظار آن بودند با گرمی و مصیبت تمام بر آمده و بیرو و برادر و مرد و زن جوشیده بودند و خوانه‌ها بسته و چند آن هدیه و نثار آورده بودند که احصاء نتوان کرد و بشکله مسعود فرود آمد و مهمان حیره خانی عمه خود شد شعراء قصاید تمهینت افتاد کردند که بحقیقت مسعود درین روز به تخت ملک نشسته بود. (۱)

مسعود فردای آن روز بیاض فیروزی رفت و تربت پدر را زیارت نمود و بگریست و خدام آستانه سلطان مرحوم را بیست هزار درهم بخشید و حاکم لشکر عربین خلف را گفت مردم انبوه گرد باید کرد تا بودی رباطی که سلطان فرموده تعمیر شود و اوقاف آن بدستی به تعمیر راه‌ها و رباط‌ها صرف شود. و گفت چون سلطان محمود این یاغ را دوست داشت و وصیت کرده بود که او را اینجا بنهند برای حرمت بزرگ او این بقعه بر خود حرام کردیم و جزیه

زبات باز بایتم حاضران دعا کردند و از آماج راه صحرای گرفت و به افسان
خالی رفت و ده هزار درهم نیریت سبک تنگین سدفه داد. (۱)

روزی سه شنبه ۲۰ جمادی الآخر بناغ محمودی رفت و امرداد نادویان ها
آنجا پیکشند و کتاوها بر فراز شد و انتظامی در امور واقع گردید و مردمان
آرام شدند و در سایه جهان نانی خلف الصدق سلطان فقید و سالار ملی و قاید
محبوب خود با اطمینان خاطر به سر می بردند - اما دیری نگذشت که دیبچه
کماران غرضی آورد دوبار کمار راواز نه کردند و میان سلطان بزرگ
و رعایای وفادار از ابرهم زدند و بنیادی را که بر دل ها و آرزوهای مردم قرار
داشت متزلزل کردند خواه چه بزرگ بود بگر غیرالدیشان و پروردگان نعمت این
دودمان با حشمت چندانکه مانع شدند مفید واقع شدن و کمار بدانجا کشید
که سلطان در آنر پیش نهاد بوسهل روزنی و امثال او امرداد تا هـ. وجهه در
روزگار امیر محمد بهم تهران و کهران داده بودند باز ستانند و بیست گانی
عساکر را تا پایان سالند هند که در خزانه ثروتی اندوخته شود - فسرمان
سلطان انجام شد اما خوف و هراسی در دل ها تولید نمود و روی مردم را از سلطان
بگردانید - و در روز شنبه نهم رجب سیل سختی رخاست و پل غزنی را که در
حدود افغان خالی و از شاهای استوار و نفیس غزنی بود خراب کرد و تا حدود
بازار صرافان رسید و خسارات مدهشی بمردم وارد نمود بیپنی داستان آمدن این
سیل را سخت نیست مگو نوشته و چون این داستان حاوی مطالب سودمندی و باور
شهر غزنی و آبادانی آلت است آبرادر این جا نقل می نمایم.

(۱) کلمه عالی را با رسم الخط اصلی آن تنها مرحوم ادیب پشاور در کتاب بیپنی ضبط
نموده و این کلمه یعنی باد کمار و شمارا قنات با بر و ابوالفضل از آن شرح داده اند آقای
نفیس که آنرا به معنی شالی زار گمان برده مسوده نداده زیرا اصلاً در عوای
غزنی برنج نمی شود.

دوشنبه ۱۴م ماه رجب ۱۲۲۴هـ میان دو نماز باران کمی خرد خرد می بارید چنانکه زمین تر گشته میکرد و گروهی از گله داران در میان رود غزنی فرود آمدند. بودید و گاوای به ایجا بداشته هر چند گفتند از اینجا برخیزید که محال بود بر گذر سبیل بودن فرمان می بردند تا باران قوی تر شد کاهل و از برخاستند و خویشتن را بیای آن دیوارها افکندند که بمحضت دبه آهنگران پیوسته است و تهنیتی جستند و بران جانب رود که سوی افغان خال است بسیار متر سطانی بسته بودند در میان آن درختان تا دیوارهای آسیاب و آخرها کشیده و خرشته زده و این نیستند... و این یل پامیان دران روز گداز بر این جمله بودینی قوی بستوهای قوی برداشته یاسی از شب گذشته سبیل رسید و آب از فراز رودخانه آهننگ بالاداد و در بازارها اقتاد چنانکه بصرافان رسید و بسیار زبان کرد و بازارها همه تاجیز شد و آب قازیر قلمت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روز کار بمقوب لبث که این شارستان در قلمه غزنی عمرو برادر بمقوب آبادان کرد و این حالها استناد محمود و رانی سخت بیکو شرح داده است.

فرخی در آمدن مسعود از صفهان وری به غزنی و اشغال تخت پدر و اشبار شیوا دارد و آرزوی مردم را به آمدن مسعود از اسنهان به غزنی شرح میدهد و غزنی را خانه شیران میداند و نیز مسعود و آل ناصر و بگری و اشایسته پادشاهی در این شهر می شناسد

کی بود کن خسرو فیروز بخت آبد ز راه

بخت و دولت در سار و فتح و نصرت در زمین

ز آرزوی روی اودلهای مایر خا سنبه است

چند خواهی داشت دلهای منرا این چنین

عزم کی دارد سه غزنی را بسیار باید بر وی

رأی کی دارد که برسد و بدر گردد مسکین

دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت
 مرسیاهان را چرا کرده است مرغزی گزین
 لشکری دارد گران و کشوری دارد بسزدگ
 بلکه از دریای روم آوز است تا دریای چین
 هر که غز بن دیده باشد در سفاهان چون بود
 هر که ناز نهیده بیند چون خورد نان جودین
 از حبش تا کاشغر و از کاشغر تا اندلس
 هر کجا گوئی ملک مسعود گویند آفرین
 این جهان محمود را بود و کنون مسعود است
 بیست با او خسرو را و ابراهیم گفتار اندرین
 خدا را مسعود را مسعود ز پسند که خدای
 که خدای خدا را شایسته شایسته عزمین

و چون بنه اسلافی غزنوی که از شمرای بزرگ و صریح اللهجه و خلقگوی روزگار
 بود و بیوهی او را بسیار ستوده و بیفتا ستایش وی نیز در اثر همین حق گوئی او بوده است
 چکامه نغرای در این مورد سروده است که چند بیت آنرا در این جا نقل می کنیم:

بشهر غزین از مرد وزن نبود دوتن	که بک زمان بود از خمر شوق او هشیار
بها مردم غزین دو چشم و گزنی برآه	ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهوار
در این فکر بودند کاکتاب ملوک	شمار طاعت کرد از پیهر مهد اظهار
بدار ملک در آمد بدان جد و پدر	بکام خویش رسید ز شکر کرده شمار
نیابد آسان از هر کسی جفا زبانی	اگر چه مرد بود چرب دست و وزیر کسار
تا او ستاد نپای به از پدر ز فلک	بدرچه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار
بداد گوئی و بشب خدب ایمن از هرید	که مرد بی داد از بیم بد بود میدار
ز یک پدر دوسر یک و بد عجیب بود	که از درختی پیدا شده است منیر و دار

بسا اش پسرانست با لشیر و سواران پسر بریدن شمع است سر فرازی نادر
و در اوایل رمضان سلطان روزی چند بشکاه جواب (زه) رفت و پنجپیر
فراوان آورد (۱)

امر وزارت

آئینه در این سال هنگامه اقامت بلخ روی داد و مختصر اشار می بدان
کردیم مسئله تفویض وزارت بود بخواجه بزرگ احمد ابن حسن میبندی.
این خواجه که بعد حکم سلطان محمود در هندوستان محبوب بود بامر سلطان
محمود از حبسی رها و بیار گناه خواسته شده بود در بلخ بحضور سلطان رسید
و سلطان به وی پیغام میداد که هر طور هست وزارت را قبول کنند حتی بوی
گفت که خواجه ما را بجای پدر است خواجه ابا می و زید می گفت من
عمده نموده ام و سرگشته های غلبه خورده ام که دیگر در امور سیاست مداخله
نکنم و میر شده ام سلطان عذر او را پذیرفت و سرانجام بتوسط بواصر عشکان
و بوسهل زوزنی خواجه را مجبور کردند و امر وزارت بروی مسلم شد و شرایط
وی را سلطان قبول کرد و در این باره سرگشته خورد و در قبول آن شرایط امضا
کرد. در روزهای صفر خواجه بیار گناه رفت و خلعت وزارت را پوشید بیهمفی
شرح این خلعت را چنین می نگارند :-

من ایستاده بودم و نظاره میکردم قبای سلاطون بغدادی بود سپیدی
سپید سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ اما بافت باریک و بلند و طرازی
سخت بار بک و زنجیره بزرگ و کمری از هزار مثقال پیروژه ها
در نشانده ... پس از آن خواجه را بحضور سلطان بردند سلطان گفت
خواجه را بهیارک باند خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش سلطان رفت
(۱) معلوم است و ه نام شکار گاهی بوده نزدیک غره آهوی فراوان داشته بیهی
چند جا از آن نام برده - معلوم نشد که کجا است ؟

و عقدی از گوهر سلطان تقدیم کرد که گویند دمه از دینا و قیبت آن بود.
سلطان اندکتر فیروزه به خواجه داد که نام سلطان بران نوشته بود و گفت
این اندکتر ملک است و بنودادیم نامقرر گردد که پس از فرمان عاملانهای
توافقت است.

و در روز بعد خواجه بدیوان وزارت نشست و هنگامی که بکار شروع
میکرد بر مصالای دبای سبز دور گشت نماز خواند و بیرون از صدر نشست خوان
و دسته کمان و بیک جعبه سبک که برای وزیران می برتد بصنور خواجه آوردند
اولین چیزی که نوشت به عربی بود و ترجمه آن این است: بسم الله الرحمن الرحيم
ستایش به پروردگار جهانیان و درود بر پیغمبر بر گزیده و اسباب وی.
خدایم اینده است و نسکور کیل است خدایا بمن یاری ده در آنچه دوست داری
و رضایست. بر حمت خودای مهربانتر از همه مهر با ان. برای شکر نعمت خدا
بفقراء و مساكين ده هزار درم و دمه از انان و دمه از زراعت کر باس داده شود
بعد از این نوشته بکار آغاز کرد و هفتی در دلها متوالی شد.

مسعود و نیازت وی در فارس و هند

مسعود که درباره عراق وری اندیشه منجمی بود با خواجه بزرگ و دیگر
اعیان سلطنت مشورت کرد تا کار آن حدود انتظام یابد. خواجه بزرگ
علی دایم و ایاز را به الازی عراق انتخاب نمود و گفت علی دایم مردی محترم
و کاریست و در غیاب سلطان خدمت ها کرده و ایاز نیز سالاری بیک است
و در همه کارها با امیر ماضی بوده سلطان بیست نهاد خواجه بزرگ را واد کرد
چنان و انمود که علی دایم را شغلی مهم تر می فرماید و در باره ایاز گفت
وی پس بنواز و عزیز آمده است هر چند نطشه پدر ماست چون از سرای دور
نبوده مدتی تجریت شود آنگاه آنچه باید فرمود بفرمائیم. و به سالاری عراق
تاش قرانی را بر گزید بدین شرط که سه ماه به بشارپور باشد و آنگاه بسوی

ری رود - ووی را بخلیه هدایت داد که دویشاپور چون سالاران تر گمان
نزد او آید وی در برابر افکندن آنها بکوشد چنانکه خواجه بزرگ این امر را
دو از سیاست شمرد و گفت هنوز موقع آن نرسیده سلطان نپذیرفت بامر داد
ثانوی فرائی او امر او را انجام دهد - و همین مسئله بود که درآبندۀ موجب
اجماع سلطان مسمود گردید - ثانی فرائی کمر زر و کلاه دوشاخ و اسنام
از هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل و تروسه ما ده به خلعت
باقه عازم نیشاپور شد .

و در این هنگام موشوخ سالاری هندروی کارآمد سلطان مه د احمد بن
نبالتکین را به - الاری هندیرگزید این احمد دوعصر محمود خازن سلطنتی
و در عهده سفرها بر حکایت سلطان می بود و سلطان را بروی نظر مرحمت بود -
در روز یکشنبه دوم شعبان این سال احمد بیالتکین را خلعت سالاری
یوشایدند که مرز هزار گاهی با کلاه دوشاخ هزار گاهی بوی عنایت آوردند
و چند تن از اعیان دیلمیان و بونصر یا عیالی و برادر زعم بلخ و غیر هم را که
سلطان نمی خواست در غزیه باشند نیز بنام خدمت با وی همراه نمودند و
سلطان در خدمت شاه بهار سان دیده سالار هند را مرخص نکرد - و رمضان
این سال را در دارالملک غزیه بسر برده در این ماه از زندانیان با زیر سر
نموده و امر داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کنند و به مستحقان و
دوستان با یتیم و نواهی آن رسانند - یک بار هم بشکار جانب خروار
و بخار مرغ رفت و شکار فراوان نموده باز آمد (۱)

و عید را با حشمتی و جلالی بفرزه گذرانید که نظیر آن کمتر یاد دهند
و درین روز امیر در سخن پروری و فضیلت دوستی بشبوه پدر کار کرد و آنها
به زینبی ملوی پنجاه هزار درم و به ملک الشعراء در باره صوری هزار دینار بخشود .

(۱) خروار نام محلی بود در لوگر و اکنون نیز این نام بر جایست .

دو روز از عید گذشته سلطان دودشت شاه بهار از رعایا و عساکر خود باز دیده نمود و خود بر مهد پیل نشسته بدشت آمد بانگ کفایت عظیم از بیلان راجه بختیان مرصع بجواهر سلطان در سایه چتری که بر افراخته بودند توقف نمود خواجه احمد خواجه بوسر در نزد پیل بودند و سخن متفلمان می شنودند در بعضی مسلمان می رسایند و باز می گردانیدند .

در این روزها سلطان را اراده غزوهند دا مشکیر خیال شد ولی خواجه بزرگماتع آمد و صلحت در آن دید که سلطان زمستان را به بلخ بگذراند زیرا از یکطرف مسئله فرستادن گمانوی که نزد فرخان رفته اند یکطرفه نشده و از طرف دیگر القادر بالله خلیفه عباسی سخت مریش است و از جانبی علی تکین باسلجوقیان متحد شده مبادا قصد بلخ و مختارستان نماید - سلطان بر سخنان خواجه بزرگ اعتماد نموده قصد بلخ نمود . در شوال از غزنی حرکت نمود و در کابل آمده سه روز اقامت کرد تا بیلان سلطنتی را از نظر او گذرانیدند هزار و شصت و هفتاد و نه نفر را روانه پندید و پنج شب در پروان کرده و از راه کوتل شبر غورک به ولواج (وستاق) آمد و در روزی آنجا گسونا نیده جانب بلخ کشید و روز سیزدهم ذی الحجه به بلخ وارد شد و در گوشه در عید الاعلی مقام کرد .

آمدن سفیر بغداد بدر بار بلخ

هشت روز بعد از رسیدن سلطان به قبة الاسلام بلخ خبر آوردند که القادر بالله خلیفه بغداد گذشته شد و پیروی القایم بالله را به مسند خلافت برداشتند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم یعنی علویان و عباسیان بر طاعت وی بیار امیدند و سفرای دربار خلافت برای اخذ بیعت نامزد شدند و از آنجا که قبة ابو بکر محمد بن محمد سلیمانی طوسی بدر بار غزنی گماشته شده است -

سلطان به مشوره خواجه بزرگ و ابونصر مشکان - (این خبر را بهمان
تنها د و پنهان داشت تا سفیر آید و آنکه مو ضوع مرگ خایفه آشکار
گردد روز شنبه ۲۲ ذی الحجه ۵۲۴ سفیر بغداد به بلخ رسید بیستی آئین
پذیرائی مغیرا چنانکه خوش دیده ذیلاً شرح میدهد :

او میگوید مراسم پذیرائی سفیر در بادخلاق بر عهده خواجه عالی میسکال
که رئیس الرؤساء بود گذاشته شد و بوعلی رسولدار تحت انزوی کار میکرد
(رسولدار گویا رتبه بود که امروز بر رئیس تشریفات اطلاق می نمود) چون سفیر
بلخ نزدیک شد سه خاج و ابوالحسن ندیم و مظفر حاکم ندیم که این دو نفر
زبان عربی فصیح میدانستند باده سرخسک و خراو سوار سفیر را پذیرائی
کردند و به محله سید باغان فرود آوردند سلطان از باغ به کساح عبدالاعلی
آمد و روز اول محرم رسول خلیفه را ملاقات نمود و در این روز چهار هزار
غلام سرائی در دو طرف سرای امارت بچند دسته ایستاده بودند و هزارها کلاههای
دوشاخ و کمرهای کران و عمودهای سیمین و دوهزار دیگر باقبا های دیبای
شوشتری و کلاههای چاربر و شمشیر و هر يك كمانی و سه چوبه بزر بردست
و از غلامان خاصه سجدتن در رسته های سه نزدیک امیر ایستاده بودند و اینها
کلاههای دوشاخ و کمرهای زر و عمودهای زرین داشتند و در میان اینها
چندتن کمرهای مرصع بچواهر داشتند بزرگان و ولایت داران در درون
و بیرون سرا علی قدر مراتب ایستاده بودند رسولدار سفیر بغداد را از میان
این همه تحمل و حشمت گذرانیده بدر بار آورد سفیر بغداد از شکوه و عظمت
دربار بلخ مدعوش شده بود سلطان افغانستان بر تخت نشسته بود و وزیر
داشتند وی خواجه بزرگ شمس الکفایت حسن میمنه ای نزد يك تخت
ولی نعمت یا خدمت خود نشسته و جزوی دیگران بر پا ایستاده بودند سفیر
بغداد در پیشگاه سریر سلطنت بایستاد و سلام گفت و تعیت خواست

وخواجه بزرگ جواب داد آننگاه یونس حاجب بازوی سفیر بغداد گرفت و نشان داد.

سلطان تنها از احوال خلیفه پرسشی نمود و سفیر جواب عرض کرد و آننگاه خواجه بزرگ در موضوع وفات خلیفه فصلی بشازی سخن گفت چنان فصیح و لیسکو که شایسته مقام وی بود و سفیر را گفت تا نامه خلیفه را تقدیم نماید سفیر بیا خاست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و باز گفت و همان جا که معین شده بود نشست سلطان ابونصر مشککن رئیس دیوان رسالت را آواز داد و امر کرد تا نامه را قرائت نماید ابونصر پیش تخت رفت و نامه گرفت و روی جانب تخت کرده بایستاد و نامه را قرائت نمود چون بیا بیان رسید سلطان گفت ترجمه کن ابونصر چنان بفارسی فصیح آنرا ترجمه کرد که همگان اقرار دادند که این کفایت جزوی کسی را نیست - سفیر را باز گردانیدند و بار یکست.

سلطان حکم داد که سه روز تعزیت خلیفه در بلخ گرفته شود دکان هارا بستند و همه روز امراء واعیان بالباس سفید بدربار می آمدند و رسم تعزیت بجا می آوردند و سلطان نیز در این سه روز دستار و قیائی سپید می پوشید. بعد از سه روز بلخ را چیراغان کردند و سفیر را با اطراف شهر بردند تا معاينه کنند آننگاه موضوع معاهده دربار غزنی با دربار خلافت در میان آمد. خواجه بزرگ بدیوان وزارت نشست و ابونصر مشککن نیز در آن جا حاضر آمد و سفیر بغداد را خواستند و راجع به شرایط عهد سلطان با دربار خلافت مذاکره نمودند و نتیجه بدان قرار یافت که سلطان بر تسخیر عهد یکه خود خلیفه فرستاده است امناء می نماید اما بشرطیکه سفیر نهد کنند که چون به بغداد رود خلیفه منشوری ناز و فرستد و در آن مقرراتی که در بار غزنی به پیشنهاد داده قبول کند.

این مقررات نه تنها پیشنهادی بود که از طرف دربار غزنه شده بود بلکه در ذات خود منضم چنان نکات و وقایعی بود که دربار بغداد را تهدید می کرد و اقتدار بغداد یا ترا مقابل قدرت غزویان ضعیف و خاضع نشان میداد .

به رؤس مسایل این مقررات ذیلاً اشاره می شود :

(۱) در منشور سلطنت غزنی که خلیفه بغداد آنرا امضا می کنند و به غزنی میفرستد ابالات سلطنت غزنی را ذیلاً اشراف نماید: خراسان - خوارزم - بلخ - زابلستان - جملہ ہند و سند - چغانیان - ختلان - قبادیان - برغند - قندار - مکران - والستان - ری - جبل - سیاهان - تاقیہ ملوان - کرگان - طبرستان .

(۲) خلیفہ بغداد بدون ذریعہ سلطنت غزنی با خاندان ترکستان هیچگونه رابطہ و کمناہت نداشته باشد و چنانکہ در عصر محمود و القادر بالله ابن عہد مرغی بود در روز گیارہمہو نیز رعایت شود .

(۳) خلیفہ دوبارہ محمد سلیمانی را بہ سفارت در دربار غزنہ نفرستد و چنان خلعتی بہ محمود فرستد کہ در ہیچ روز گاری از بغداد بہ ہیچکس دادہ نہ شدہ باشد .

(۴) خلیفہ از نقطہ نظر مقام روحانی کہ دارد فتویٰ دہد کہ سلطان غزنہ از جانب سیستان بہ کرمان لشکر کشد و از جانب مکران قصد عمان کند و قراقلہ را بر اندازد یعنی این جنگ را جنگ مذہبی و مشروع معرفی کنند .

(۵) خلیفہ بآل یوہ رعایت نماید و چون آن ہا با سلطان دوستی دارند ہیچ گاہ قصد آزادی شان نہ کند .

(۶) خلیفہ امر بدہد کہ راء حج کشادہ شود و قافلہ حجاج را سالاری از سالاران غزنہ بدرقہ نماید .

و علاوه بر مواد متذکره فوق بنیر بغداد را گفتند تا به خلیفه از جانب سلطان باز گوید که اگر حرمت درگاه خلافت امیر بود چون لشکرها زیاد شده و ما بزیادت ولایت حاجت مندیم تا چار قصد بغداد میکردیم و راه حیر را می کشادیم و بدر ما را بهری گذاشته بود تا این کار را انجام دهیم اگر او گذشته نمی شد و ما بر رفتن خراسان مجبور نمی گردیدیم امروز بمصر با بغداد می بودیم . بنیر تمام این شرایط را قبول کرد و گفت این سخن ها همه حق است و دیگر روز صورت عهده را که بایست سلطان امضاء میکرد امضاء نمود . این عهد نامه را از خود بغداد بخت کرده بودند و خلیفه در مکتوبی که سلطان فرستاده بود بدان اشاره نموده بود و مطلب آن فرستادن تسخیر عهد از بغداد این بود که سلطان به سوگند های غلیظی که از بغداد بخت کرده بودند پیمان دوستی خود را با خلیفه موکد گرداند تا مبادا از حاجت شاهنشاهی غرضه دربار بغداد ژبانی بیند - در مکتوبی که خلیفه بسلطان فرستاده و بیهقی بن مکتوب را در کتاب خود آورده بود از حمد و ثنات و خبر وفات قادر بالله و بیعت مردمان بخود او سلطان را ستوده و درباره وی گفته است که مسعود شهابیت که خادم می شود و ششیر است که زمان آنرا دریام کرده می تواند و در عنوان ویرانان سر دین الله حافظ عباد الله المنتقم من اعداء الله ظهور خلیفه الله و محمود را نظام الدین که مد الاسلام و المسلمین بین الدوله و امین الملها بی القاسم ولی امیر المؤمنین خطاب نموده است و مراسلتی که سلطان بخلیفه نگذاشته متضمن مطالب عهد محبت و احترام بمقام خلافت و تا کید آن سوگند های غلیظی است که بخت آنرا از بغداد فرستاده بودند و بیهقی اصل مراسلت سلطان را نیز در کتاب نفیس بخود ثبت نموده است .

سورت مهرد را به سفیر سپردند و آنرا با هدایا و نظایف و عنایفی که قیمت آن احتمالی شود بخت کردند .

وینچ قاصد باوی فرستادند که جوهر آبهار اسفیر از بغداد رخصت کند
و گفتارشات آنجارا به سلطان عرض نماید و سلطان بنام کرایه کشی و بدک بان
چند تن را با سفیر مقرر کرد که از گذارشات سفیر در عرض راه سلطان
جاسوسی نمایند.

قتل منجوق و حادثه خوارزم

در این اتفاقه قتل منجوق قاید حادث گردید و آن چنان بود که بوسهل
زوزی رئیس دیوان رسالت آن وقت هنگامی که سلطان از غزنه به بلخ حرکت
میکرد راجع به خوارزم شاه سماعت نمود و سلطان عرش کرده بود که وی از
سلطان آزرده شده و عدت و حشمت زیاده دارد و بیم آن میرود که خوارزم را بر وی
سلطان بشوواند و از فرمان در باز غزنه سر باز زند و سلطان را بران وادار کرده
بود که در تهنان فرمائی بقلم خویش به منجوق قاید که در خوارزم است و از
طرف سلطان ایابت خوارزم شاه دارد صادر نماید و وی را امر بداد که
کار التوفیق را بپایزد سلطان بسدق آنکه باخواجۀ بزرگ یادبکر
خیر خواهان خیبر دربار این را زرا بمیان گذارد پیشنهاد بوسهل را قبول
کرده و فرمائی بخط خویش به منجوق قاید فرستاده بود و آنها عهدی را از
این مسئله مطلع ساخته بود ویری نگذشت که روز گذار برده از این کار
بداشت و عبدوس مسئله را به ابوالفتح خاتمی وزی بهابو محمد بسدی وکیل
خوارزم شاه در میان نهاد و ابومحمد عین قنیر را به خوارزم شاه اطلاع داد.
خوارزم شاه که مرضی مجرب و کور آزموده و سردار دلبر و پخته بود بهر
قدیری که توانست بهمکاری وزیر دایمند خود خواجۀ عبدالصمد منجوق را
کشت و لاش او را در اطراف شهر گردانید.

چون این خبر به بلخ رسید سلطان پیشه از شد و اندیشه مند گردید زیرا
از یک طرف حقوقی که دربار غزنه از سالها با التوفیق داشت بهکست و کوری

ساخته سگر دیدواز جانبی چون التوتاش مرد داسوز و منفذو گاری از دست شد
خواجه میبند که از قضا یا مطلع نبود بخود پیچید و یوسهل را حالت داد سلطان را
ملفت ساخت که اگر زود جلو گیری نشود چون التوتاش مردی بغیر د
و شجاعت فتنه بزرگ حادث خواهد شد - با لاخره دوائر پیش نهاد خواجه
چنان وانمودند که این قضیه را یوسهل کرده ووی موقع جسته و هتگامی که
سلطان را ببخود بافته بخدعه ، فرمانی نوشته و آنرا به توقیع سلطان رسانیده
است. لهذا نامه استمالتی از دیوار غزنه بنام التوتاش صادر شد تا وی متلی
و مطمئن شود و همچنین سلطان امر داد تا یوسهل را گرفتند و در بند کشیدند
و اموال و عقار او را امر جابود ضبط نمودند و بجای وی ابوالفتح رازی را رئیس
دیوان عمری مقرر کردند .

دفعن التوتاش خوارزم شاه بکنگ (علی تگین) و کشته شدن او

ختمیان از بخارا اطلاع دادند که علی تگین مطمئن نیست و سر فتنه دارد
و سلطنت غزنی را مایه اش محال قنوت ترکان میداند و عمأ قریب شوی میا
خواهد ساخت سلطان با خواجه میبندی و ابونصر مشکان استشاره کرد
نصیب کردند که خوارزم شاه استمالت شود و فوجی با وی نامزد کردند
تا بر علی تگین حمله نموده ویرا براندازد عبدوس باق - فرمان و خلعت نزد
خوارزم شمر رفت و پیغام داد که خوارزم شاه بفرمان سلطان بر علی تگین
مهربانی حمله می یابند و سلطان پانزده هزار سوار به مدد او از بلخ فرستاد ،
التوتاش خوارزم شاه جانب بخارا لشکر کشید علی تگین شهر را به سر هنگان
خود وا گذاشته خود با لشکر گران دیوس را قرار گاه ساخت التوتاش
به مردمان شهر پیغام فرستاد که تسلیم شوند بخارا ثیان که از ظام ترکان
بجان آمده بودند بنده کی کردند و شاد شدند و هلاقه مندی خود را به سلطنت
نرمی اظهار کردند و گفتند : « دیر نیست در آرزوی آنند که رعیت

سلطان الاعظم ملک الاسلام ادام الله سلطانه باشند و خوارزم شاه ایشان را
 بناوخت و خود مردمان شهر اطراف قهندز بخارا را گرفته سرهنگان
 علی تمکین را اسیر و مقتول نمودند و خوارزم شاه جانب دیوسی حرکت نمود
 و مرد وار جنگ میکرد و حقوق ممالحت و نیکوکاره کی سلطان را ادا نمود
 و در راه تشید سلطنت از هیچگونه مردانه کی وفدا کاری دریغ نکرد
 ولی متأسفاً بمداز جنگ شدید و آنکه آسبه به تبر و کفایت او عسکر دشمن
 متفرق شدند یایا مجروح و نیز در همان جا اصابت کرد که در فتح یسکی
 از قلاع هند در کتاب سامان محمود سنیکی سان خورده و زخمدار نموده
 بود شاه خوارزم که آئین سالاری و جنگجویی ویردلی را در کتاب ولی نعمت
 و مریمی دلیر خود سلطان محمود آموخته بود باوصف این زخم منکر از یا
 تابستاد و خود نیز برداشته می شکید و فردای آن روز نیز به میدان برآمد
 اما اسپ تنیدی کرد و التوتاشی جنگجو شاه خوارزم بر زمین افتاده دستش
 نیز شکست و قتی که کار بدین گونه شد خواجه احمد عبدالصمد عثمان اختیار
 عسکروا خود بدست گرفت و چون میدانست در لشکر دشمن اضطرابی افتاده
 در صدد ممالحت برآمد رسولان علی تمکین نزد وی آمدند و مسئله به صلح
 انجامید و علی تمکین خوارزم شاه را واسطه شفاعت خود بدر بار سلطان قرارداد
 خواجه احمد عبدالصمد التوتاشی و اردوی او را این طرف و آن طرف
 آورد و در عرض راه خوارزم شاه فرمان یافت و سلطان به شنیدن این خبر
 سخت غمگین شد و بر اسالاری بدان همه وفا و شجاعت و تدبیر دیگر بدست ندهد
 و خواجه احمد عبدالصمد را فرمان های موکد بوازی ها فرمود و هارون
 و راستی) پسران التوتاشی را که در بلخ بودند بمنور طلب فرمود و با اینکه
 (و سنی) با کفایت و دلاوری بود هارون را نسبت به این شکاهدش سیستمی
 بود به ولایت خوارزم به حبث خلیفه (سمید) پسر خود مقرر کرد و فرمان
 خوارزم شاهی را بنام سمید توقیع کرد و هارون را خلیفه المیر خوارزم شاه

خواند و بجای پدر به خوارزم فرستاد و همه خلعت پسر را باو پوشانید
و خواجه احمد عبدالصمد را بوزارت وی برقرار داشتند .

هوای بلخ گرم شد سلطان در ۲۶ جمادی الاولی ۶۲۳ بر راه دوه گز عازم
عزله شد و یازده هم جمادی الاولی به حضرت غزنه وارد گردید و در کوشک
محمودی که برای امارت بؤده مقام کرد .

کشاد و شدن راه حج

از روزی که سفیر بغداد از بلخ حرکت کرده بود سلطان آرزو داشت که
هر چه زود تر راه کشاده گرد و در عایای ملبان او که هوای خانه شدای بسگاه
در دل دارند به زیارت کعبه مشرف شوند. درین روزها به حضرت غزنه پیغام
خلیفه رسید که از دربار بغداد فرمان رفتن آت بویه را برآوردان کرده
و حوضها ساخته اند سلطان خواجه علی میگز را به سالاری فافله حجاج
که داشت و دانشمند حسن بر مکی را به سفارت بغداد منصوب نمود چنانکه سابقاً
نیز این وظیفه را بر عهده او گذاشته بودند و مگر آنجهی در ستاره که لازم
بود ذریعه وی به خلیفه فرستادند .

درین روزها سلطان به باغ سد هزار بود و امر داد کوشک حکم محمود
ذاولی را بیارند و فتنه نامه را هم ختنه شهزادگان انجام شود و برای این امر
چشم پس عظیم و ملوکاته بر پا گردید و همه او را و چشم و سران و سرداران
مملکت در قصر کهن محمودی اجتماع کردند و داد شدای دادند
و سلطان خود با امیر زادگان به کوشک پیبرد رفت یک هفته در آنجا مقام
مکرو تا این شغل انجام شد آنکام به برای امارت عودت نمود. درین اثنا
خواجه ابوالقاسم حمیری و بوظاهر نیایی از ترکستان پیغام دادند که مدتی است
که ما را به ک شهر مقام داده اند و جز این دیگر تفصیلی ندادند
بودند سلطان در غرّه ذی حجه از غزنه جابج هرات سرایرد و کشید و در نیمه

ماه بهرات را سبیل بند سلطان هرات را دوست میداشت زیرا روزگار جوانی وی در این سرزمین فرخنده سپری شده بود و خاطرات شیرین و دلچسپ از آن در دل داشت از وی نامه رسید که فرائض تاش سیه - الار و طاهر دبیر کارهای آن حدود و اطوار دلخواه انتظام داده اند و پسر گور هر آگین شهره پوشی که به قزوین تاخته بود منسکوب گردیده و همه کارها به نظم و نسق انجام میشود .

دو هرات خواجه میوند مریش شد و روز هجده محرم سلطان از هرات بجانب نیشابور حرکت کرد و خواجه میوندی را به هرات گذاشت تا صحت او اعاده نماید و غره سفر به نیشابور وارد شد و روز گذشته بود از هرات خبر رسید که وزیر دانشمند میوند تمش الکفایت احمد حسن رحمت الله علیه گذشته شد ابو نصر مشکان وفات او را به سلطان عرض کرد - سلطان برفوت آن دانشمند بزرگ که از مفاخر شرق و سر بر آوردن افغانستان بود سخت متأثر گردید و گفت دویغ احمد یگانه روزگار که چنو - کم باقیه میشود گراورا باز فروختندی هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی - سلطان امر داد تا اعیان حضرت انجمن کینند و در کار وزیر بیندیشند و بواصر مشکان را فرمود تا اسای سکائی را که تالیست امر وزارت باشند باین انجمن تقدیم نمایند .

ابو نصر مشکان فهرست اشخاص ذیل را بانجمن تقدیم نمود : بوالحسن سیاری - بوسهل حمدوی - طاهر دبیر - طاهر مستوفی - بوالحسن عقیلی - اعضای انجمن بعد از غور مقرر داشتند که خود سلطان نیک داند تادر این باب هر که را به پسندد .

دای سلطان باحمد عبدالصمد وزیر خوارزم شاه قرار گرفت و وی را از خوارزم طلب کرد و پسر او را بجای وی وزارت هارون منصوب نمود .

رسیدن خلعت بغداد

در این اثنا خبر رسید که سفیر بغداد اهلان ابوبکر سلیمانی) باخادمی از خاندان خلیفه بهری رسیده و منشور و لوا آورده چند روز بعد سفیر به نیشاپور رسید و چنانکه معمول بود مراسم استقبال او انجام یافت و سلطان وی را ملاقات نمود - ترتیبات دربار به استثنای بعضی از جزئیات مانند دربار های سابق بود که سفیر خلیفه را پذیرائی میکردند و در این کتساب ذکر کردیم - چون هنوز امر وزارت انجام نیافته بود بجای خواجه بزرگ سپاه سالار علردا به نشسته بود - سفیر دست سلطان را بوسید و خادم خلیفه زمین را بوسه داد و بوسه مشکان نامه خلیفه را قرائت کرد - سفیر عرض نمود که من چون به بغداد باز گشتم پیغام حضرت سلطان را با تواخت و عزایوشی که کرده بود بخلیفه رسانیدم خلیفه شاه گشتد بارعام داده مزایای سلطان را ذکر کرد و حتی گفت امروز بزرگترین قوی ترین رکن مائنا سر دین الله و حافظ بلا الله المنتقم من اعداء الله ابو سعید مسعود است و در همان دربار منشور و لوا و خلعت سلطان را بدست خود ترتیب داد .

سلطان بفرمود تا خلعت را آورد و بطوری که بیبقی اجمالاً اشاره می نماید خلعت عبارت بود از هفت جنس لباس که یکی از آن دیبای سیاه بود به شعار عیاسیان و تاج مرصع بجواهر و طوق مرصع و عمامه که خود خلیفه بسته بود و همچنین بسته آورده بودند و شمشیر مرصع و لوا - سلطان از تخت بزرگ آمد و چهار گاه الهی ثنا گفت و این نعمت را عطیه و هبت حضرت او پنداشت و در رکعت نماز به تکرانه ادا کرد و در حالی که همه سالاران و سران بارگاه این منظره را مشاهده می نمودند و در بیرون قصر غنقله نقاره و بوقی عسا کر بلند بود تاج را بر نهاد و شمشیر را حایل کرد و لوا را بدست راست گرفت امرای بارگاه بعدی تثار کردند که سقعه زرین شد و مپسان باغ سیسمین .

در میانه خبر رسید که پسرینمتر کمان و پسران دیگر مقدمان آن ها چنانکه قبلاً ذکر کردیم سلطان تثنی قرائی را بقتل آن ها فرمان داده بود چون سیل از بلخان کوه سرازیر شده قصد اطراف مملکت دارند تا انتقام خون پدران شان را بگیرند .

سلطان سپهسالار علی دایه را فرمان داد تا بطوس رود و حاجب بزرگه و بلکاتنگین سوی سرخس رود و کشفه ها بر کمانند و احوال تر کمانان را مطالعه کنند و بهای کالیجار نیز فرمان رفت قادر کارها و هشیار باشد و بهنگام نامه و باورود خبر دادند تا هر چه سپهسالار علی دایه و بلکاتنگین بگوید اطاعت کنند .

خواجه عبدالصمد باپسرش عبدالجبار - از خوارزم به بشارپور رسید و دو چندی اول این سال یعنی سال ۴۷۵ قمری خلعت وزارت یافت و سلطان ویرا نوازش ها نمود و پسر او را نیز خلعت وزارت خوارزم پوشانید اما قبل از آنکه بخوارزم رود سلطان امر داد که وی نزد یاکالیمجاروالی کرگان رود و دختر او را که در عقد سلطان است بیاورد - و بعد از انجام این وظیفه بخوارزم شود .

حنهیان از ری اطلاع دادند که ظاهر دیر وظائف خود را بدرستی انجام نمیدهد و مشغول لهو و طرب و عیاشی می باشد و مصرف های بیپوده می نماید چنانچه یک روز گیل افشایی کرده بود که بدان گونه هیچ یک از ملوک و سلاطین گیل افشایی نکرده اند در میان برگه های گل درم و دینار گذاشته افشاندند بود و تاجی از گیل بر سر نهاده و خود ظاهر پای کوفته بود قرائی تثنی و دیگران نیز کارها را جهل گذاشته در لهو و طرب بوی اقتدا می نمایند سلطان بنشم شد و بوسهل حمدوی را بجای وی برگماشت و او را شیخ المید خطاب نهاد و یکدسته از غلامان خاصه و بیلان شاهی و دیگر ساز و بجهل زیاد

باوی همراه کرد و عبدالجبار پسر خواجه احمد از گرگان مراجعت کرد.
دختر باکاليجار را به پشاور آورد و سلطان جثنی ملو کسانه بيا کرد
و در کوشکهای حسنکی مراسم عروسی بعمل آمد.

تر کمانان

در این هنگام خبر آوردند که تر کمانان به هیچ حال آرام نمی تواند
و مخصوصاً از روزی که شنیده اند که پسر نیمیر تر کمان بخونخواهی پدر
خود از بلخان کوه بالنگری گران به بیابان فرود آمده سلطان اندیشه مند
شد و در صدد آن برآمد که تر کمانانی را که در حدود هرات اقامت دارند
بر اندازد و تر کمانان نواحی ری را نیز بوسهل حمدوی و طاهر دبیر فرو گیرند
و از این خیال بنامه های مخصوص طاهر دبیر و بوسهل را آگاه نمود.

هنوز مسئله تر کمانان به نتیجه نرسیده بود که قنیه احمد بیاتنکین
سالار هندوستان و قاضی شیرازی کدخدای آنجا با سلطان رسید و این واقعه
چنان بود که سپهسالار احمد با قاضی موافقت نداشت و نمی خواست که قاضی
که مزد و سگانه و دور از کفایت سردار است در امور سالاری هند مداخله نماید
و خود را بدریاد غرضی از همه مقرب تر میدانست و حقیقتاً سالاری دلاور
و جنگجو و نامور بود و بدو بار محمود فوق الماده قرب و منزلت داشت و خوی
سلطان را بیشتر از دیگران دریافته بود و مینا و جسماً با سلطان شباهت داشت
حتی وی را همه محمود می گفتند.

قاضی شیرازی کدخدای هند در صدد آن بود که محمود را بروی منشیه
سازد و آن سالار جنگی را از پاهای سپهسالار هند به دسائی وی و قبی
می گذاشت و بسکارسالاری دانگرم بود و بز بنارس لشکر کشید و آن شهر را
تصرف نمود. مع التأسف قاضی موقع یافته به سلطان آنها کرد که احمد در مقدار
خراج خیانت کرده و با تر کمانان ساخته خلاصه پیر نحوی که توانست سلطان را

بر سالار هندی گمان ساختن و سلطان در سدد آن بر آمد که بجای وی تلك هندو را
منهوب سازد و هنوز این قضیه فیصله نشده بود که «ستی» پسر انوشناسی
خوارزم شاه از بام افتاد و سلطان سخت غمگین شد و پیر مرده او بگریست ولی
مردمان به هارون برادرش طوری دیگر ابلاغ کردند و فهمیدند که سلطان «ستی» را
کشته است و این قضیه چنانکه در آینده دیده میشود سبب قتل خوارزم گردید (۱) و هم
چنان از ختلان و ایبورت دادند که مردمان آنجا شورش بر پا کرده اند
و سلطان خواجه بزرگ را فرمان داد تا به بلخ و طخارستان رود و امور آنجا را
انتظام دهد و بویگر میسر را نیز باوی رمزد کرد و اطلاعات و گزارشات آن
وزیر را نشنید را روز بروز بدر بار اطلاع بدهد.

چون خواجه احمد حرکت نمود. تلك موقع را غنیمت دانسته پیشنهادی
به سلطان تقدیم کرد سلطان پیشنهاد او را قبول فرمود و وی و ادرا مور هند
اختیار عام ارزانی گرد و فعال ما برید قرار داد. چون به هندوستان رسید
هندوان را بر احمد هدیه تسکین برانگیخت و جنگ نمود تا سالار هند را گرفته
گشت و اموالش را غارت نمود و پسرک آن سالار هر دل جنگجو رشای سلطان
را حاصل کرد. این اثیر این مسئله را بصورت دیگر نگاشته و می گوید چون
مسعود از غزوات هند باز گشت احمد سر بغاوت برافراشت و از نزد عساکر
سلطان گریخته به بهاطیه رفت و از رئیس آنجا عتفا کشتی ها گرفت که از
دوریا عبور نماید کشتی بانان به مصلحت رئیس شهر آنها را فریب داده و یکی
از جزایر غیر مسکون فرود آوردند و خود باز گشتند احمد و همراهانش در
آنجا از گرسنگی نزدیک بهلاکت رسیدند ملازمان رئیس شهر آمده اکثر را

(۱) این اثیر موضوع افتادن پسر التوتاش را از بام نام نمی برد و بلکه بناء
(ستی باواستی) پسرش به التوتاش قابل نمی شود و می گوید از وی سه پسر مانده
بود که هارون، اسمیل و رشید تاه داشتند و هیچ بغاوت ها و خون نهی مخالفت وی را
بناهد الجبار می دانند ۲۱۰ ج ۹ تاریخ کامل

گشتند و بر احمد را اسیر گرفتند و خود احمد چون این حال را دید انحرار نمود. درین وقت اطلاع رسید که هارون پسر خوارزم شاه از شنیدن مرگ برادر خود سخت متاثر شده و عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد که وزیر او بود از ترس پنهان شده و هارون درمدد آن است که به مرور حمله کند. از هند نیز اخباری میرسید که برنگرانی سلطان مسعود می افزود در ماه شوال ۴۲۵ ابدالقاسم حصیری و قاضی بوطاهری تباری که برای خواستگاری دختر قدر خان رفته بودند به پروان رسیدند قاضی بوطاهر تباری در آنجا مسموم شد و وفات یافت و حصیری به غزنه آمد و دختر قدر خان را آوردند و شهر را آراستند و مسعود دختر قدر خان را عروسی کرد درین وقت لشکری که در کرمان بود در اثر شورش ادهالی آنجا و تحریک بغداد شکست نمودند و هزیستان به غزنی رسیدند این لشکر بیشتر هندو بود سلطان بر آنها سخت برآشت و عذاب نمود و اخیراً چون دانت نسبت به کمی تعداد و دوری راه و نرسیدن کمک مسعود اندک از سر جریمه شان درگذشت و غوغا شان فرمود.

فتح قلعه سرستی

در این سال یعنی در سال ۴۲۵ مسعود با لشکر گران جاب هند لشکر کشید این لشکر کشی را ابن اثیر در الکامل و مورخین مابعد در کتب خود تفصیل داده اند هیچ موجود تاریخیهی از این جنگ ساکت است و علت آن است که در نسخ موجوده وقایع و محضن ۴۲۴ تا رمضان سال ۴۲۵ محضل ذکر شده و معلوم است چندین صفحه از داخل این جلد نیز مفقود است و مثل سایر مجلات این کتاب نیز از میان رفته. از نوشته های ابن اثیر برمی آید که چون تلك احمد لیا النکین سالار هند را فراگرفتند مسعود خود به قصد هند لشکر کشید و به قلعه سرستی که از آن منع حضور هند بود حمله برد و آنرا محاصره نمود رئیس قلعه از دروازه پیش آمد قبول نمود که مال زیاد به مسعود بپردازد مسعود به صلح

راخی شد در این قلعه جماعتی از تاجران مسلمان برای تجارت آمده بودند رئیس قلعه خواست مالی را که به مسعود می‌دهد از آن‌ها بگیرد تاجران مذکور عریضه به مسعود بگذاشتند و در آن از مظلومیت خود و ضعف هندوان اطلاع دادند و نامه را به بیکنان تیری بسته جاب سپاه سلطان انگلندند چون مسعود آگاه شد از صلح به جنگ گرائید و خندق را به شاخه‌های درختان و ساقه‌های بیشکر ملول بود و عساکر خود را از آن عبور داده عتفاً قلعه را متحوش نمود و از آنجا به قلعه دیگر حمله کرد در آن حدود بود حمله برد این قلعه سخت محکم و استوار و دارای دیوارهای بلند و قوی بود و سلطان مسعود آن را محاصره نمود اما نسبت به مرض شدیدی که سلطان را فرا گرفت و خبری که از حمله ترکانان به لوس رسید مجبور به رجعت شد و در غزنه دارالملک محبوب خویش واپس آمد.

جنگ آمل و ساری

سلطان مسعود چون از هند باز گشت هر روز در مملکت آشوبی تازه بر پا می‌شد و در امنیت عمومی خللی پدید می‌آمد و در هر گوشه آتشی از فتنه و شورش افروخته می‌گردید و مخصوصاً ترکانان که گاهی در سحرهای مردم ترکتاز می‌کردند و گاهی طوس و کرانه‌های نورهوات را غارت می‌نمودند و گاهی به تر مذوچیا تیان حمله می‌بردند.

خواهزم نیز تقریباً از دست شده بود و مردم خسری می‌رسید که هارون بر اثباتاتی سرقته‌دار و باعلی‌تسکین سازش نموده.

اخباری که از بغاوت امیر سید نیز دال بر این بود که علی‌تسکین بر سر آنست که از آمویه عبور کند و پنج راتحت حمله قرار دهد.

احوالی و سپاهان نیز قابل اعتماد نبود و دشمنان می‌خواستند از موقع استفاده کرده و از ضربات متبوا نریزند که ترکانان به بیکر دولت محدودی وارد می‌کنند استفاده نمایند.

در خلال این احوال طرز سیاست سلطان مسعود و رویه که با خدام و سران کشور پیش گرفته بود نظام مملکت و فعالیت های حریسی و سیاسی را بطی می گردانید و دل های مردم از روشی حد کومت سرد شده میرفت سلطان که بقوت خویش مغرور بود و هر چه را از نقطه نظر افکار خود می دید . در میان تمام این گیر و دارها بیشتر به نشاط و تفریح مشغول بود و بجای اعاده انتظام مملکت در بر انداختن خدمتگاران بدر و سپهبدان پردل و جنگجوی کشور می کوشید و چون خود به هیچکس اعتماد نداشت کار بجائی رسید که اعتماد دیگران نیز از وی سلب شد -

سلطان خیال کرد اگر از غزنی حرکت کنند و دهرات رود و از آنجا به تدبیر امور و دفاع تر کمانان بپردازد بحال مملکت بقید ترم است لهذا امیر سمید بمر خود را به و کالت خود در غزنه گماشت و علی کوتوال را به حیث مشاور او مقرر کرد و مودود را در کاب خود گرفت و در ۲۷ شوال از غزنه حرکت نمود و در ۷ ذی القعدة به تگین آباد رسید و بعد از هفت روز توقف از تگین آباد به سمت آمدن و از آنجا به هرات و از آنجا به سرخس آمد در سرخس ابو نصر مشکان به سلطان پیشنهاد داد که چون تر کمانان بیشتر در حدود مروند بهتر است سلطان نخست به مرو رود که هم کمک علی تگین از تر کمانان ممنوع شود و هم خود آن ها از حملاتی که متو اهرأ درین حدود می کنند مغلوب گردند سلطان به سخن او گوش بداد و در سرخس بود که از نرمن اطلاع رسید که جماعتی از تر کمانان آنجا آمده حمله کردند و بکتکین رئیس عسکری ترمذ در حالیکه ندیداً جنگ می کرد و نزدیک بود تر کمانان را شکست دهد بنا کمان زوه او بالا رفته و تیری بر شکم او رسیده و کشته شده است -

دوم روز بعد از مرو اطلاع رسید که د آن حدود نیز تر کمن ها حمله سخت نمودند ولی نوشته تگین خدام سالار مرو آنها را شکست داده است و چند نفر از آنها اسیر گرفته اند -

چون اسیران را نزد سلطان مرستادند سلطان از ختم زیاد امر دلد آن
ها را در پی بیلان هموار نمودند -

خواجه احمد عبدالصمد که برای انتظام امور تخارستان و ختلان رفته بود
در سرخس به موکب سلطان پیوست - و رای عمومی ایران قرار گرفت که
سلطان به سرعت تمام جانب مرورود اما سلطان برخلاف عیله عمومی از رفتن
مرو باز ایستاد و اراده کرد که بدوی نیشاپور رود هر قدر خواجه بزرگ
احمد عبدالصمد و ابوسعید متکین و دیگر بزرگان عربی کردند مقید بقیادت
زیرا همان يك شكست ظاهری که تر کمن ها از مرو یافته بودند سلطان را
مطمئن گردانیده بود و وعدهی که علی تمکین دو سال قبل بالتوشاش بسته بود
و خطر سلطان را از دورونی خاتان آسوده ساخته بود سلطان مسوده نیشاپور
آمد و در آنجا اطلاع رسید که علی تمکین فوت کرد این خبر سلطان را بیشتر
مطمئن گردانید و اراده کرد جانب دهستان رودواز آنجا به آمل شود زیرا
سلطان را گفته بودند آمل نهایت مهمور است و سلطان می تواند از آنجا
مبالغ زیادی بنام خراج و پاجی که باقی مانده تحصیل نماید -

سلطان درین موضوع با وزیر و رئیس دیوان رسالت مشورت کرد آن ها
رفتن سلطان را دور از مصلحت دانستند و گفتند بهتر آن است که سلطان به مرورود
زیرا مرگ علی تمکین کارها را دیگر گونه می نماید و بسیار ممکن است
خان توخاسته یا ترگما از آن بسازد اما سلطان به مشوره آنها اهمیت نداد .
و جانب دهستان و گرگان حرکت نمود چون به گرگان رسید با
کالیجار با تمام حشم خود به ساری رفته بود سلطان با وجود آنکه با کالیجار
بسر خود را فرستاد و اظهار خلوصیت نمود و گفت هر چه سلطان بخواهد
می پردازد جانب سازی روان شد و خواست بهر لوح باشد دشمنی را که همیشه
فرست می جوید و هنگام تیر و بار است و وقت ضعف و ناتوانی هر چه از دشمنش





می آید می کنند از یاد ر اندازد و بیش از آنکه بهم تر که نان و اقمیله کنند اینها را اقمیله نامید سلطان از ساری به آمل آمد و در آنجا خواجه بزرگ و قسمت زیاد عساکر خود را گذاشته و خود با عساکر و یاسد غلام خاصه هشت هزار سوار و پنجمه اشتر جناخته و چند پیل و آلات قلعه کشائی بسوی ناهل حرکت کرد در ناهل با کالیجار سوشهر آگیم و پیر منوچهر - با عساکر و آلات زیاد مهابی جنگ بود و سلطان غزیه با وجود آنکه در عدد کمتر و به نشیب و فراز آن سرزمین هیچ بلدیت نداشت همین که دشمن را مقابل دید با همان شهامتی که مخصوص خود او و سپاهیان دلیرش بود بدشمن حمله آورد از شرحی که سلطان به خواجه بزرگ نوشته چند جمله آن را نقل می کنیم :

«جوشن پوشیدیم و بر مادم پیل کشیم و سلاحها در میدهها نهادند و فرمان دادیم که کوس های جنگ فرو کوبند غلامان ما گروهی پیش رفتند بابلک پیل تر که جنگی و نامور بود و گروهی پیرامون پیل ما حلقه زدند - لشکر دشمن از صد هزار فروزی می گرفت - اگر اینقدر نمی بودند زهره نبات نداشتند و کمتر از یک ساعت فوجی از لشکر ما آنها را چون خاشاک بر می چید اگر گریان حمله کردند و چنان شد بیکه ژوبین به ممد و پیل ما رسید سپاهیان دلیر ما چون اینحال دیدند بیکبار حمله نمودند بکنی از سرداران گرگان بسوی پیل ما حمله آورد از پیل نالنگ زدیم و بمود زخمی بسر و گردن حواله نمودیم که امیشی بیفتاد و خود ز نهار خواست چون امان دادیم معلوم شد شهر آوگیم سردار گرگان است به امارت وی دیگران گریختند و قتیج نصیب ما شد سپاه فارسیان به غریبی که در فوق استکاشیم منهرم شد و سلطان قائم و غاماً به آمل آمد - با کالیجار بعد از شکست شدیدی که از سلطان یافت از جنگ پشیمان شد و سر خود را به گروگان نزد سلطان فرستاد و عنتر خواست اما متأسفانه این فتح و صلح کاری از

پیش ببرد زیرا دشمن بزرگ در صدر کشور جا داشت یعنی حراسان مورد
 یغمای ترک‌مندان شده بود - و وسعت ممالک جز آنکه مایه تشویش گردد
 دیگر فایده‌ای نداشت سلطان از آمل به بصر علی تنگین در عزیزت پدرش نامه
 فرستاد اما اطلاع رسید که وی ماهارون پسر التوتاش ساخته و قصد قیادیان
 مرو دارند دیزی شکست که از خوارزم به خواجه بزرگ احمد عبدالصمد
 اطلاع رسید که ماهارون کشته شد و معلوم گردید که خواجه از بخاراستان
 باغلامان هارون راه مراوده باز کرده بود و در خفیه دوارده تنی از آنها را
 وادار کرده بود که بهر قیمت باشد هارون را بقتل رسانند چون هارون
 کشته شد بصر خواجه بزرگ که متواری بود کارها را بدست گرفت این
 خبر فی الجمله سلطان را از خوارزم مطمئن کرد .
 حمله ترک‌مندان به ساء

سلطان از آمل به کرگان آمد و در آنجا بهر که هارون اظهار خورسندی
 نمود و خواست دوهفته مقام کنند که حادثه ترک‌مندان ورود آن‌ها به خراسان
 واقع شد و از پیشاپوش مکتوب رسید که ده هزار سوار ترک‌مندان با چندین هزار
 پیاده بر سر دازی بیوه و طفل و داؤد از جانب مرو به ساء آمدند و با ترک‌مندان
 نواحی متحد شدند و از آنجا بسزد ابوالفضل سوری رئیس تشاپور نامه
 فرستاده اند که به شفاعت خواجه بزرگ احمد عبدالصمد از سلطان درخواست
 نماید که ولایت ساء و افراد آن‌ها باز گذارد - ابوالفضل سوری اصل
 این نامه را به خواجه بزرگ فرستاد - خواجه نامه را به سلطان تقدیم کرد
 و سلطان سخت متاثر شد و از آمدن به کرگان درین موقع نازک بنیسان
 گردید - زیرا دانست که تا اکنون که پاتر کین‌ها سرو کار داشت طوور
 دیگر بود مردمی بودند خانه بدوش و سحرانشین اما معلوم است دیگر آن‌ها
 دم از جهان گیری می‌زنند و تشکیلاتی دارند کار بجای کشیده که
 با سلطان بنامه و بیام سخن می‌رانند .

فیصله چنان شد که ماسور به بیشاپور روند و از آنجا ترتیبات گیرند و غلامان به تر کمانان جواب مجمل دهند - هنوز این قضیه خاموش نشده بود که از خوارزم خبر رسید که غلامان خندان پسر التوتاس بطور ناگهانی بر عبدالجبار پسر خواجه بزرگ حمله آورد وی را کشتند و خندان را به شاهی برداشتند این امر بیشتر موجب اندوه سلطان گردید و از گرگان به بیشاپور آمد و در سند رفع فتنه تر کمان بر آمد و به بالاخره مصلحت بران قرار گرفت که لشکر بیگمناکر بزرگ بفرستند تا تر کمان ها را از نساء خارج سازند با نژده هزار سوار و دویز بار غلام سرانی انتخاب گردید و بیگمناکر بی همسار و خواجه حسین میمال به حیث اکران در رئیس لوازم گرداشته شد و این لشکر بزرگ گجانب نساء و حرکت آمد بیگمناکر از سالاران عمر محمودی بود و در بنوقت بیروا توان شده بود اما فنون حرب را نیکو میدانست و در کتاب استادی چون سلطان محمود آن را فرا گرفته بود .

روزی که می رفت به سلطان مسعود عرض کرد من میروم اما میترسم افسران تو خاسته به فرمان من عمل نکنند و آبروی من بریزد - این عسکر در نساء رفت و بجنگ شروع کرد و به بسیار شهادت جنگ نمود اما دزائر خدعه حربی و کمین ها بیکه قبلاً تر کمانان گرفته بودند و عدم اطاعت افسران مسعود به بیگمناکر سخت شکست کردند بیگمناکر را غلامانش نجات دادند ولی خواجه حسین میمال اسیر شد و لشکر بیگمناکر از دست رفت . و این اولین شکستی بود که دزائر بی میمالی مسعود و بر طرف کردن افسران میجذب و آزموده به عساکر غزیه رخ داد و این شکست را تا آخر نریم و اصلاحی یافتند و چون دانستند هنوز حشمت غزیه برجای است و دولت محمودی از عهده استیصال آن ها بر می آید خواستند سلطان را بنامه و پیام

بفریبند و بدینوسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آورند لهذا مایلند به
 بدربار سلطان فرستاده و بهمان عادت سابق مکتوبی به خواجه بزرگ
 تقدیم نمودند و وی را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذرشان اجابت شود.
 سلطان یکی از علمای دربار را نزد آن ها فرستاد و مکتوب استیضات
 آمیز بجناب شان نوشت و ساء و فراوه و دهستان را برای سکونت آن ها
 واگذاشت و ضمناً به فرستاده داناند که افکار آن ها را معلوم کند -
 نمایند سلطان تاءاء رفت و فرمان سلطان را رسانید چون باز آمد به سلطان
 عرض کرد که ابشها به هیچ صورت آرام نمی شوند؛ بهتر این است که
 سلطان در نیشابور باشد تا کارها را یکطرفه شود و رتبه زبان بزرگ به
 مملکت میرسد .

اما سلطان بحرف وی گونی تداد و از نیشابور بهرات آمد و گفت به قول
 تر کشتان اعتماد دارم .

چون این جنگ دو سلطنت غز و ایران طلیعه اذکار و بدبختی شمرده میشود و آن
 همه جلال و شکوه و حشمت این دودمان بر این مقدمه از یا نشسته است ایوالفضل
 بیبقی در این باره با شجاع سخن رانده و این داستان می نماید که تفاق
 و خود رانی سران لشکر چگونه بنیاد سلطنتی را که جهان از ان می لرزید
 و از و نه نموده است :

بهتر است اصل داستانرا از زبان خود بیبقی بشنوم وی میگوید: چون این
 لشکر سالاری بیگفتندی به قاهره که امانان لازم گردیدند نماز و بگر روز
 سه شنبه ۲۶ شعبان واقعه ۱۰۰۰ گار لشکر مکتوبی فرستاد که طلیعه لشکر سلطان
 همین که بدشمن رسید بدون آنکه قلب یا مبنه و میره دخالت کنند دشمن
 شکست یافت و سپاهیان سلطان تخمیناً هشتصد نفر از ان ها را کشتند و بسیار

مردم را اسیر کردند و فراوان غنیمت یافتند چون این خبر یاردوی سلطان رسید فراشان بمحترمان و بزرگان در گاه بشارت بردند و ایامها گرفتند و آن شب فاصیح مردم به نشاط و شادی مشغول گردیدند سلطان نیز این فتح و مقدمه زوال از کمان دانستد و تاسحر بشادی و خوشی بسربرد. اما همیشه پییده دمید نشاط های شبانه جای خود را باندوه و سوگواری سپرد.

زیرا اخیر و سید که لشکری با آن حشمت و آلت و عتبت بدست از کمان تپا شد و سالو بزرگ بیکتقدی هزیمت یافت و حسین مکیال اسیر گردید.

بمجرد رسیدن این خبر دبیر نویسی به رئیس دیوان رسالت اطلاع داد. وی سراسیمه بیار گاه آمد گفتند سلطان تاسحر بیدار بود و اعداد خفیه و محاسبات چاشتگاه بیدار شود.

لاجرم رئیس دیوان رسالت خود آنچه بزرگ را اطلاع داد و همه سران آمدند. بدروازه باغ نشستند و اندوه این واقعه را می خوردند. نا چاشتگاه فرا رسید و سلطان اطلاع داد و متصل نامه مفضل از میدان جنگ رسید. و سواران آمدند چون سلطان علت شکست را از آنها پرسید گفتند اگر اصران بی نجرت فرمان بیکتقدی را می شنیده این خلل واقع نمیشد در اول که از اسب جارتقتند حزم و احتیاط سلطه داشتند و از نظام لشکر درست بود. قلب و مسیره و ماه دار و مقدمه و ساقه هر کدام بجای خود استوار بودند تا که آن چند خمر گاه از دور دیدند آمد و چهار پائی و شبانی چند سالار گفت هشیار باشد و تعبیه اسب که دارید کشفه بین فریره برابیان می باشد و که بین گره بسته است صبر کنید که طایفه (حواران کسان) بروند و احوال را معلوم کنند اما هیچ کس بر فرمان او گردونی ندارد. در آن خمر گاه ها در افتادند و بشارت

مستول شدند و انتظام بهم خورد. خیر نخست بر ایام همین فتح کوچک و ناجیز بود سالار چون این حال را دید و بر بی سامانی ارد و اطلاع یافت تا چار قلب لشکر را حرکت داد مردم درهم افتادند و تمبیه ها شکست تا رسیدند در اینجا که دشمن کسب گرفته بود و جنگ شدت آغاز شد خور شب هم در کمال گرمی تابیدن گرفت. در قنای لشکر ما انقلاب بود سالاران می تجربت بدون آنکه از بیگفتندی پیرو شدند با فرمان آن گوی دهند امر دادند که لشکر خوش خوش به حال کرو فریاد کردند تا باب برسند و نداستند که این باز گشتن به شکست تعبیر می شود. دشمن آن حال را هزیمت داشت و نیرو گرفت و یکباره حمله نمود اگر غلامان بیگفتندی نمی بودند و او را از ماده بیل فرو دمی آور دند و با سپه سوار نمیکردند آن سالار کهن سال که مدت المهر پشت به دشمن نشان نداده بود اسیر می شد.

تمام این ماجرا در انجمنی که سلطان حضور داشت بر می رسید و خواه چه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد قضا چنین که خواهد قضا عارض اینقدر افزود که این شکست از قضا ی الهی و از بیکار گری سالاران خواهد واقع شده است.

بیوهی میگوید چون از حضور سلطان باز گشتند و خواه بزرگ با یو سر مشککان گفت در اول خاموش بودی و در آخر سخن گفتی که جنگ منجیق بود که در آسگینه خانه افگندی دیگران نیز یو سر را تقدیر کردند. من از ازا ستاد خود پرسیدم چه گفتمی که دیگران ترا نمجید می نمایند گفت همگنان منو آ میز سخن می گفتند و کار بزرگ را سهل می نمودند من خاموش بودم چون سلطان اصرار کرده گفتم زندگانی خداوند دراز باشد و چند حدیث جنگ نه پیشه من است و چیزی نگفتم آن وقت که لشکر کسبل کرده می آمد و با کشتن که حادثه بزرگ بینند. اکنون چون

خداوند الحاج می کند بی ادبی باشد سخن ناخشن دل بنده یوز حیراست
 کشتی من مردم و این دوز را می دیدم. سلطان گشت بی حشمت حرف بزن -
 گفتم دست از شادی و طرب باید کشید و لشکر را پیش خویش مرهه کن -
 و دل لشکر را هریاب و سختان خواجه بزرگ را با بد شنید - و دل مردان را
 نکهدار - که مال های بزرگ را امیر ماضی بزدان مرد فراهم آورده است
 اگر مردان را نگه داری مردان دیگر آیند و مال ها ببرند و بیم هر خطره
 موجود شود - اگر چه میدانم سختان من بامیر تلخ می آید بندگان سادق
 به هیچ حال سخن حق باز نگیرند. کرد بزی این جنگ راه نرسید دیگر
 می انگاردا و می گوید :

چون محمود به پشاور رسید متظلمان پیش آمدند و از تر کمانان بنالیدند
 و امیر شهید (محمود) بنشست و سالاران از تر کمانان بد بیر کردند
 و گفت بی ادبی ایشان بسیار گشت هر کس را می زدند بیگفتنی حاجب گفت
 که این نیاهی از سالاران بسیار است اگر یک تن بدین شغل فرستی این کار
 درست انجام می شود. امیر شهید بیگفتنی و حسین بن علی می کمال را بدین کار
 معین کرد - و لشکر بسیار از هر طایفه با ایشان فرستاد و فیلان جنگی
 همراه کرد این لشکر بطوس آمد تر کمانان نماینده خود را فرستادند
 و اظهار انقیاد نمودند اما بیگفتنی جواب های درشت داد و گفت مبارز
 ماو شما دشمن است و بس و لشکر تعبیه کرد میمنه را به فتکین خزانه دار
 و میسر - را به بیر حاجب داد و خود در قلب جا گرفت و جامع عمر بی را
 باقیه اش بطلبه فرستاد و بر مقدمه تر کمانان فیروزی یافت و بسیاری از
 ایشان کشته شدند و به هر سمت رفتند و لشکر بان بیگفتنی آن ها را تعقیب
 می کردند و به شان را عارت نموده و احوال آن ها را به لشکر گاه آوردند
 این لشکر گاه جای ناساعد و تنگ بود بسیار هیان نیز مغلول جمع آوردی

اموال بودند لاکه، داؤد از کمین برآمد و در شبانه روز چنگ سخت نمود و پیگفتندی را شکست داد پیگفتندی حسین گفت که جای استادن نیست حسین گفت من هرگز به هزیمت نزد امیر نمی روم یا درین جا کشته می شوم یا فتح می کنم پیگفتندی رفت حسین چندان پابرداری نمود که اسیر گردید در کمان خواستند او را بکشند داؤد نگذاشت و او را در بند نگذاشت بهر حال تر کمان باوصف این فتح بزرگ آرام نه نشستن دست از قتل باز نکشیدند. و چون دانستند هنوز حشمت غزنویان بر جایست و دولت محمودی از استیصال آن ها برآمده می تواند خواستند سلطان را بشاه و بیام ببریدند و بدین وسیله فرصتی برای تدارک کثرت بزرگتر بدست آرند لهذا امانت خود را بدربار سلطان فرستادند و بهمان آئین سابق مکنو بی هم بنواچه بزرگ تقدیم نموده و او را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذرشان اجابت شود.

سلطان یکی از علمای دربار را نزد آن ها فرستاد تا همه را نامه بجواب شان نوشت و نامه در قراوه و دهنستان را برای حکومت شان معین کرد و ضمناً بفرستاده داد که در خفیه امکار آنها را نیز معلوم خویش گردانند تا بمانند سلطان به ساق و فرمان را رساید چون باز آمد سلطان عرض نمود که این ها به هیچ سورت آرام نمی شوند. این نامه ها و رابطه ها همه از روی مکر است بهتر است در پیشاپور باشد تا کارها یکطرفه شود و در زبان بزرگ بمملکت میرسد سلطان سخنان او گوش نداد از پیشاپور یغزم هرات برآمد و گفت من بقول دشمنان اعتماد دارم.

آمدن سلطان از هرات به غزنی

سلطان در ۳۰ ذی القعدة به هرات آمد و از آنجا بعد از ۳ روز توقف برای باد غیبی به بلخ آمد و از آنجا حرکت نموده در ۲۹ رجب به غزنه و اصل شد و به گشت کهن محمودی به افغان شالی فرود آمد اما بعد از اندک توقف

چون دانست مرات در خطر است فاصله نمود که به بست رودواز آنجا احوال
 ترکمن ها را مراقبت نماید لهذا ابوسعید را به غزنی به ولایت خود برقرار رکرد
 وخواجه محمد منصور مشنگان را اندیم او گردانید ومود را به بلخ فرستاد
 وخود بجای بست حرکت کرد وغرمه محرم ۴۳۸ به بست در قصر دشت لکان
 فرود آمد. در بست نمایندگان ترکمن ها آمدند ومکتوبی آوردند که سلطان
 مرو و سرخس وباورد را بان ها باز گذارد سلطان چون دینشوخ چشمی آنها
 از حد در گذشته سخت متاثر شد وخواست جراب درشت دهد ولی خواجه احمد
 مانع آمدو کمت هنوز موقع آن ایستو نمایندگان ترکمن ها را بجواب های
 اجمالی باز گردانید. درین اثنا خبر رسید که داود ترکمن از راه غور به
 غزنه حمله کرده سلطان خواست خود به غزنه باز گردد ولی بعد ها معلوم شد
 دروغ بود. ودو بحال حادثه دیگر روداد و آن چنان بود که سلطان روزی
 به کشتی نشسته بر فراز آب هیرمند مشغول شکار بود ناگهان کشتی غرق
 شد و اگر دیگر کشتی با ثبات تر دیک نمی بودند غرق می شد درین گیر و دار
 بای سلطان سخت مجروح شد وبر اثر آن تب شدید نمود وبه شکر اینکه از غرق
 نجات یافت به غزنی فرمان صادر نمود که خیرات بکشند و صدقه دهند. بیهقی
 شرح این خیرات را صد هزار درم به غزنی ودو صد هزار درم بدیگر ولایت ضبط
 نموده بیماری سلطان شدت و ابوالعلا ابوالحرث و اطباء دربار تجویز کردند
 که سلطان بارندهد و بقانون طب تبرید شود در بحال دوفتر نمایندگان
 بر علی آکین به بست آمدند و در حالیکه هیچ گاه نمی رفت نامه دوستانه خان
 نوخاسته را به سلطان آوردند. معلوم بود آنها نیز آمدن ترکمنان را مایه
 زوال دولت خود میدانستند. درین نامه سه چیز پیشنهاد شده بود :

- ۱- از خاندان سلطنت دخترى پوی نامزد شود .
- ۲- دخترى ازوى ییکی از فرزندان سلطان نامیده باشد .
- ۳- سلطان وساطت کند که میان علی تسکین وار سلان خان عهد موافقت

برقرار خود و باین ترتیب فتنه ترکمن از طرف دفع گردد -
 بیهمی می گوید چون سلطان نب داشت بمن اجازه شد که بیار گاه خاص
 مشرف شوم و نامه را تقدیم دارم - از اینجا شرح شکوه این بار گاه بس
 دل انگیز بود مابین آنرا نقل نمودیم .

بیهمی گوید چون مرا بیار گاه اجازه دادند خانه دیدم تاریک کرده
 و پرده های کتبان آویخته و تر کرده و شاخ های بسیار نهاده بودند و طاس های
 زرین و سیمین بود که بران یخ گذاشته بودند امیر بر تخت نشسته بود و پیرهن
 نوژی دربر داشت و عقدی از کا فور و مر و اربد سیاه بر گردنش آویخته
 بودند که از دور می درخشید .

سلطان به مصلحت خواه چه بزرگ - پیشنهادات خان را پذیرفت
 و خواهر وی را به شهرزاده سمید پسر خود و دختر صررا به خان لاهزاد نمود -

حمله ترکمن ها به بون

در این اثنا اطلاع رسید که ترکمنان باز به تطاول و دست درازی آغاز
 کرده به بون حمله آوردند و آن شهر را غارت کردند و ابوالحسن عراقی سالار
 هرات در این موقع خطر به عیش و نشاط مشغول است و بدون آنکه توجهی کند
 یک دسته از عساکر هرات و ابحال یریشالی بدفع ترکمن فرستاد ولی آنها
 نیز چون سردار خوب و تجهیزات درست نداشتند بهزیمت شدند و چندین تن
 از ایشان کشته و اسیر شد سلطان بیشتر به تشویش افتاد و احمد عبدالصمد را
 با هزار سوار بهرات فرستاد که به تدبیر امور بپردازد .

و خود به میمنه و بمن آباد رفت و مهمان خواجه عبدالرزاق پسر خواجه بزرگ
 شمس الکفایت شد بناهای شاهانه و عمارات بزرگی که خواجه شمس الکفایت
 در آنجا نموده بود و تکلفات عظیمی که پسر وی نمود طرف قبول و رضای سلطان
 واقع گردید و از آنجا دوباره به بست آمد از یوسهل حمدونی سالار ری اطلاع
 رسید که پسر کا کوبه هرچه گفته بود دروغ و مکر بود و چون ذبد که

خر اسان مضطرب است و دولت محمودی از طرف تر کین ها تهدید میشود
باینر کمان هادر سازش است و قننه عظیم بپاخواهد داشت.

سلطان به یکی از حوادث اهمیت نداد و بدوین مصلحت روانه غزنی شد و در
غزنی خواجه بزرگ را از هرات و مودود را از بلخ خواست و به عیت و کرامانی
مشغول شد و دختر سالار بیگمندی را به پسر خود مروانشاه نکاح کرد.

در این وقت کیشگری را از سواحل آمو آوردند که اشتباه میرفت جاسوس
ارسلان خان است بر نصرت کمان مو ظف به تحقیق و کشف قضیه شد کیشگر
اعتراف نمود و از میان آلات او چوبی میان نمی برآمد در آن نامه ها پیدا شد
که ارسلان خان خیانت کرده بدتر کمان نامه نوشته و آن ها را بر علیه
سلطان تحریک نموده و وعده کهک داده است سلطان سخت پراشت و دانست
که بران ها اعتماد نباید کرد و بدست بوسادق نیانی که سابق نیز را دوش
به سفارت رفته بود اصل نامه را به ارسلان خان فرستاد وی سخت خجل شد
و عنرها به سلطان نمود و عهد مودت را استوار کرد.

فتح ها نسی

سلطان محمود بران شد که قلعه هانسی را بکشایندو برای کشودن این قلعه
به عهد و متان سفر کند و با این بدو کاری از پیش برد.

لهذا در غزنه انجمنی تشکیل داد و در آن خواجه بزرگ در رئیس دیوان
رسالت و سپه سالار بیگمندی و حاکم بوسا و حاکم حاکم شدند سلطان گفت
از روی که در بست مریش شدم و شفا یافتم نذر کردم ام که به هندوستان
روم و قلعه هانسی را بکشایم از آن وقت تا حال که این اراده خود را با انجام
رسالده ام متاخر می باشم بدین جهت مودود فرزند خود را با خواجه بزرگ
و سپه سالار به بلخ بفرستم میاشی بالشکر گران دور و راست. سوری نیز با سپاهیان
به نیشابور است در دیگر شهر هایز شعبه ها مقرر اند و اگر احیاناً از تر کمان

سلمه وارد شود شما می توانید با فاقی هم دیگر از اقیمله نمائید خواجه بزرگ
 باین رأی مخالفت کرد و گفت قلمه ها بسی چندان مهم نیست تر کنان فتنه
 در کار نموده اند باید اول آنرا انجام داده باز مشغول هائی شد.

سلطان چنانکه عادت داشت از راه خود باز اگر دید و حتی گفت اگر شما بامن
 یاری نکنید من به تنهایی خواهم رفت. فردای آن روز مودود و خواجه بزرگ
 و سپه سالار بالشکری گران عازم بلخ شدند و سلطان در اول محرم سال ۴۲۹ (۱)
 بر راه کابل عازم هندوستان شد. در ۲۵ محرم به جیلم رسید و در ساحل نزدیک
 (دینار گونه) سخت مریض شد و چارده روز در آنجا بماند و از منبهات توبه کرد
 و امر داد خمهارا به جیلم ریختند و آلات منافی را شکستند و از آنجا به قلمه
 هائی رسیدند قلمه سخت استوار بود و مردم بسیار در آن ساکن بودند و در هندی
 نام این قلمه بود که دوشیزه معنی داشت و این نام را بدان جهت گذاشته
 بودند که هیچ کس تا آن زمان به قلمه دست نیاخته بود چنانکه قلمه سیستان را (مدیست
 المنرا) می خواندند روز چهار شنبه تهمذ بیع الاول لشکرهای سلطان بقلمه هائی
 رسیدند و قلمه را محاصره نمودند و جنگ سخت در گرفت.

حصاریان مدافعه میکردند لشکریان سلطان خاصه غلامان - رانی مردانگی ها
 نمودند سرانجام بلریه نقب پنج جای دیوار قلمه را قریب و آ و درند و حصار را
 کشودند. بیبقی میگوید بعد از این فتح سلطان باز گشت و در سجا ورد لو گرد
 به برف شدید و پرورش که از آنجا تا غزنی یا وصف آنکه راه را پاک کرد. بودند
 بزحمت رسیدند. گردیزی بر آنست که از آنجا سلطان بر قلمه - ونی یت رفت که
 جای دیپال هریانه بود چون دیپال هریانه شنید بگریخت سلطان قلمه او را تاراج
 و خوشی را تعقیب و اردو گاهش را غارت نمود و از آنجائی خواست بدیر هرام رود
 رام اطلاعات نمود و باج فرستاد بعد از آن سلطان به غزته آمد - در غزته اطلاع
 مفصل از ضعف قوای سلطان و تجاوز تر کمانان می رسید چنانکه سلطان از رفتن
 هند وستان پشیمان شد.

(۱) گروهی این واقعه را در سال ۴۲۷ میدانند.

انجام تخت طلا

مسعود که خود در تمبیر ذوقی نفسی داشت و در هندسه آتش بود سه سال پیش فرمان داده بود تختی در خور حشمتی و سزاوار جلال و شکوه در بارگاهش تعمیر کنند و در باره تاج خود نیز که از گوهرها گران شده بود و او را ریح میداد حکم داده بود که هنرمندان کاری کنند که سرش از شکوه تاج ماطه ای آزار نیلند و گوی که نیز از آن کلاه دلکش کاسه نگردانست و آن هنرمند سه سال بدین کار مصروف شد و سرانجام در شعبان سال ۴۲۹ کبار آن بیابان رسید سلطان فرمان داد تا آنرا در صحنه بزرگ در ایوان نهادند و جشنی عظیم بپا دارند. بیستی که خودش در این مراسم حاضر بود و تخت و تاج را دیده است چنین می نگارد:-

(کوشک را بیا راستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر آنچه دیدی با بچم هیچ نمود و از آن من بازی چنین است از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و مثال هنر و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر در او نشاندند و همه قیمتی - و دار آفرینها بر کشیده همه مکمل با انواع گوهر و شارد و انکی دیبای زرین بر وی تخت پوشیده - و چاربالش از شرفش بافته و ابریشم آکنده - مصلوبالش پس پشت - و چاربالش دو برین دست و دو برین دست و زنجیری زرا نهد و از آسمان خانه سقا آویخته تا نزدیک سقا تاج و تخت و تاج را در او بسته و چار صورت روئین ساخته - بر مثال مرد ۴۰ و ایشان را بر عودهای از تخت استوار کردند - چنانکه دستها بیازیدند - و تاج را از نگاه برداشتند و از تاج بر سر زنجی نبود که سلسله ها و عودها آنرا استوار می داشت و زیر کلاه پادشاه بود و این سفره ایقالی ها و دیبای رومی بزر و بوقلمون نیز در بیاراسته بودند و سه سلوک مستعد یار مجلس زینت نهاده - هر یار یک گردازی و گوی خشک تر پنهان و بران شامه های کافور و لافه های مشک و یار - های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی با زده یار - با قوت رمای و بدختی و زهر و در و ارید

و بیرونه و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و در میان کوشکی از حلقه آنها به آسمان خانه -

امیر از باغ محمودی برای کوشک نو باز آمد و در این سقه بر تخت زرین بنشست و حاج برزبر کلاهش رو بداشته و فبایوشیده دیبای لعل بزر - چنانکه جامه اندکی پیدا بود - و گرد بر گرد دار آفرین ها غلامان خاصه کی بودند - با جامه های سفلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاه های دو شاخ و کمر های زر و معالیک و عمود های سیمین و این غلامان دورسته همه با قباهای دیبای ششتری و آسیانی ده ساخت مرصع بجواهر - و بیست یزر ساده و پنجاه سیر زرد بلبلان داشتند از آن ده مرصع بجواهر - و هر تبه داران استاده گردیزی انجام این مراسم را در سال ۸۲۷ میدانند و میگویند در این سال هم کشک نو انجام شد و هم تخت زرین روی برانست که وژن این تاج که آنرا از زور و جواهر ساخته بودند هفتاد من بود

جنگ سپاهی سپهسالار مسعود با ترکمنان

و دیگر واقعاتی که در این میانه روی داد

سپاهی از نیشابور بفرمان سلطان بالشکری سخت گران جانب نسا رفت و با ترکمنان جنگی شد بد نمود نزدیک بود فتح رود و دهامان با زهم از اختلاف سران لشکر و عدم اطاعت سپاهیان و مشغول شدن آنها به اموال و انتقال دشمن تر کمنان قانع شدند و سپاهی میجر روح گردیده بهراث آمدند و ماورین هرات این خبر تلخ واپس سلطان فرستاد و دو بر خشم و اندوه وی افزودند و بیعتی می نویسد خزاین مسعودی را قبلاً از نیشابور بر آورده و به قلعت عثمانی روان کرده بودند که در وروستائیست بود بعد از شکست سپاهی تر کمنان به نیشابور آمدند و آن شهر را محصور و زیبایی خراسان بدست ایشان در افتاد و روزی که در آن شهر خطبه جمعه را بشام مقرر می خواندند فغان از خلابق برآمد قاضی ماعد که هم استاد سلطان محمود بود و هم بزرگترین عالم خراسان بدیدار خضرل نیامد مقرر او را

طلب کرد گویند چون آن مرد بزرگوار بیامد و غوغای تر کنان را دید و مشاهده نمود که طفل بر تخت سلطان معبود مسعود نشسته گریستن گرفت آنگاه گفت ای طفل :

اکنون که بشاپور ترا مسلم شده و خدای جهان تخت سلطانی چون معبود را بنوازیانی داشته دست ازستم کوتاه کن و ملتفت باش که اگر سلطان مادور است خدای ما عزوجل بزدیک میباشد این بگفت و برخاست طفل به سخنان وی کوش میداد و متحیر شده بود و هیچ نمی گفت .

سلطان در محرم سال ۴۳۰ از غزنه جانب بلخ روان شد و فرزندش امیر سمید را خلعت داد و بجای خویش در غزنه گذاشت درین هنگام خبر رسید که یورکین از ماوراءالنهر آمده و ناگه کولاب دستبردها نموده و سه چار هزار سوار با وی همراه است سلطان چون بر باط چوگانی رسید که واقع بود میان ولوالج و اندراب خواجه احمد عبدالصمد از بلخ را مخلص و پیروز و نجات داد و به اردوی سلطان پیوست سلطان آمدن یورکین وادر کولاب و این طرف آمو امری خطرناک میدانست و بران غفیده بود که باید خوشتی بسر کوبی وی برود و بیاود و بسر خود را بفرستد اما خواجه بزرگ و سپاه سالار علی مانع آمدند و گفتند یورکین چون دزدان آمده است و بدان نمی ارزد که سلطان بیاود و در مقابل وی رود بالاخره میا سالار بناده هزار سوار مقابل یورکین فرستاده شد و امیر خود جانب بلخ و گوزگانان بیامد.

علی قهندزی

دوراء مردم سلطان شکایت کردند که علی قهندزی مردی است جز و عیار و در راهزنی و خونریزی مشغول است و حمای دارد که در میان کوه هاما باشد و بسیار استوار و مستحکم است سلطان امر داد که او را گرفتار کنند و حصار او را ویران نمایند این کار بزودی انجام یافته علی قهندزی گرفتار و حصارش

ویران شد و خودش را با صد و هفتاد تن بردار زدند (۱)

سلطان به بلخ آمد و نامه سیاه سالار و سید که یورتمکین بهزیت رفت و آن سوی جیحون گریخت سلطان امر داد که سیه سالار به بلخ آید و در بلخ نصیم گرفت که از درباری آمو بگذرد و مهم یورتمکین را فیصله نماید هر قدر خواجه بزرگ مانع شود نکرد سر انجام پرویزی قلمت فرمایل یورتمکین بستند در این هنگام از غزنه نامه رسید که امیر سعید فرزند جوان سلطان رحمت از چوان بست کسی جرئت نمیکرد که این خبر ناگوار اسف انگیز را به سلطان عرضه نماید. روز دیگر که سلطان بار داده و بر تخت نشسته بود نامه را تقدیم داشتند بیهقی گوید سلطان بمجرد خواندن نامه از تخت فرود آمد و آهی برآورد که آوازش ناپیرون سرای سلطنتی شنیده شد.

سلطان این فرزندش را بسیار دوست میداشت و اراده داشت ویرانی عهد خویش گرداند علت مرگ این شهزاده نیز شنید نیست و آن چنان بود که شهزاده ضعیفی در اعصاب داشت و نمی توانست با زنان مباشرت کند در سرای سلطنت زنان آواز در می افکند بودند که این شهزاده را جادو کرده اند و مرده ای او را بسته اند بیرزنی از گردیز که معلوم است در حرم سرای خدمت میکرد خواست شهزاده را علاج نماید دوائی شهزاده داد که او را مسموم کرد هر چند اطباء کوشیدند مفید نیفتاد و شهزاده پس از بازده روز جان سپرد. خبر مرگ شهزاده چوان بیشتر موجب آن شد که وزراء سلطان را بحال خودش بگذارند و در هر کار معانیت و لجاجت ننمایند.

سلطان بدون مشورت از دربار گذشت و به ترمز رفت و از اینجا خواست یورتمکین را تعقیب نماید با گمان نامه وزیر رسید که داؤد از سر خس بالشکر کران جانب کوز گالان حرکت نموده و او را در دایل و اخاب کشد و در باید بلخ باز گردند و زنه بلخ از دست مبرود سلطان چون دید خطر از دو طرف

(۱) بیرزنی و گردیزی این داستان را در چنان بلخ و چوان مان میداند و معقول نیز همین است

متوجه وی میبایند و هوایز بعد آخر سرد شده ارباب باؤ گشت ' یو ر نکین
 سافه سلطان راءرت نمود سلطان از دریا گذشت و ببلخ آمد و از آن جا
 به طاسقسان و از آنجا به یارب و از آنجا به نیرغان آمد لشکریان سلطان
 همه غافل شده بودند و دل شان جنگ نمی خواست سخن بدان جا کشیده بود که
 شب ده سوار از کمان نادر و از بلخ آمدند و یکی از پیلان سلطان را که کردگی
 محافظان بود با خود مرده بردای آن روز (آلتی) ژنرال داود باد و جوار سوار
 به دروازه بلخ آمد سواران و اسبان سلطنتی پیش ازین بدره گرفته بودند که
 در مراغه آن جا فرجه شوند - سلطان خواست خود سلاح بنوشد و جنگ آلتی
 رود و خواجه بزرگ و سپه سالار ما بد شدند و گفتند این جنگ از مقام سلطان
 دور است سلطان بفرست گفت چه کنم که این سپاهیان بی حیثیت من کار نمی کنند
 (دندان سلطان مسوده من گامه می بود).

سرانجام سپه سالار بدون طبل و علم از شهر برآمد و سپاه آلتی را شکست
 - آلتی بر علی آباد رفت و داود نیز در آنجا آمد معلوم میشود این علی آباد
 نزدیک بلخ بود.

جنگ علی آباد

داود را کمان خود در علی آباد فرود آمد سلطان نیز از مردان لشکریان آماده
 جنگ شوند - سالار سپاهی و اسبان نیز از دره گز باز آمده بودند.
 سلطان به بل کاروان سرا برده زد و از آنجا بحرای علی آباد حرکت
 نمود آتش جنگ مشتعل شد سلطان بر ماده بینی سوار بود و جنگ را نظاره
 میکرد و سپاهیان درست نمی جنگیدند.

و به دسته های پنجاه نفری بنوبت جنگ می کردند و تا نماز پیشین حالت
 جنگ چنین بود سلطان خسته گردید و هزار هیاز زره پوش نیک اسبه از
 بیگنهدی خواست و خودنی نیز بر اسب نشست و شخصاً بر دشمن حمله کرد و چنان

باردشاد و مهارت جنگ نمود که دشمن را بهمان يك حمله شکست داد و همه راه بیابان گرفتند و سراسیمه می گریختند سیاهیان سلطان می خواستند آن ها را تعقیب نمایند ولی سلطان مانع گردید پس آن میام شد که اگر این تعقیب ادامه داده می شد غزنیستان را اسیر می نمودند. گردیزی می نگارد که سلطان در بیابان کسر لشکر پیار است اما داؤد چون شنید بدون جنگ یک جانبه فرو شتافت.

جنگ بیابان سرخس

سلطان قصد آن نمود تا بدانجا دشمنان را مالش دهد و خراسان را از وجود ایشان پاک گرداند. بدین نیت در نیمه شعبان ۷۳۰ از بلخ سوی سرخس سرازیرده کشید و لشکری گران با خود برداشت هر که دراز لشکر نگاه می کرد میگفت این لشکر تر کشتان و تر کان و تر کشتان را کافیت تر کشتان نیز در سرخس آمدند. و با تمام نیروی خود پیغوردیگران بران بودند که سلطان مردی بزرگ و با حمت است و لشکرهای گران دار دوام مردم بیابانی میباشیم بهتر است خراسان را بسکذا ویم و سوی ری و جبال روییم و بقیه العمر در آنجا باشیم داؤد باین مسئله موافقت نکرد و گفت اگر از خراسان رفتیم سلطان ما را در هیچ جا آرام نمیکندارد. من در جنگ علی آباد دیدم لشکر سلطان بنه گران دارد و بیشتر مشغول به نگهداری بار و بنه خود می باشند و ما جرم بدو بجنگ شغول می نوییم و همیشه ظفر با ما خواهد بود و شکست بیگفتندی و سباهی را نیز از زمین داشتن بنه گران و انمود. مردوار می جنگیم دب گران نیز تدبیر داؤد را پسندیدند.

جمعی نیز که با امیر یوسف برادر سلطان محمود و علی خورشاذه بد وسیه سالار غازی و او یازق از ستم گزاری سلطان گریخته به تر کشتان پناه آورده بودند و در سیاهیان سلجوقیان می بودند تدبیر داؤد را سوای دانستند

و تمهید نمودند که چون ترکمنان با سلطان جنگ کنند آن ها در طلیعه سیاه
تر که منان میروند و مردانه می جنگند .

این اطلاعات بیوسه به سلطان میرسید و متاثر می شد که باز ماندگان
سالاران پدر و عم وی از درشتی های او بدشمن پناهنده و پناوی می جنگند در
انتهای راه نزد يك ظلمت گشا ف ن دشمن از دور پدیدار شد - سید
سلطان امر داد همان جا را - مسکرت قرار دهند هنوز لشکر پا ن
به افراشتن خیمه و بارگاه مشغول بودند که جنگ آغاز شد
و کشتن دشمن باطلیه سلطان در آویختند و بعد از ساعتی باز گشتند . دو
سه پاور در این سحر جنگ شد و فیصله آخرین معلوم نگردید چون ماه رمضان
بود - سلطان خود به جنگ داخل می شد و از دور فرمان میداد زیرا وی نمی
خواست دور منان خون کسی بدست او ریخته گردد .

نماز عید وادر آن صحر خواندند و هنگام نماز نیز سواران ددمن نماز
کذاران و ایباران تیر گرفتند ولی مدداز نماز شکست فاش نمودند .
روز دوم عید جنگ اساسی و فیصله کن آغاز شد سلطان که خود سالار
دلاور و مجرب و پخته بود به جنگ شاهر شد .

بامداد کوس فرد کوفتند سلطان برآمده بیل نشست پنجاه اسپ بیک
کرد اگر د بیل آگه داشته و همه سران لشکر حاضر آراء بودند همیشه رای به
سبه سالار و میره را به حاجب بزرگ و ساقه را باریکین سپرد و پنجاه سوار
سراشی و پنجاه سوار هندو با وی همراه گرد و - و اعلان نمود که سالاری
جنگ را - من بعهده میگیرم همه افسران بفرمان من گوش دارند افسر ساقه
را به آواز بلند فرمان داد که هر کرا پیشی که از صف باز گردد دویم کسی
چون از این تشکیلات فارغ شد حرکت نمود و لشکر نیز یکبارگی حرکت
کردند غریو طبل و آواز تقاره و بوق در سراسر بیابان پیچید در این روز

هر که لشکر سلطان را می دید بر حسن انتظام و کاردانی و مهارت سلطان آفرین می خواند .

ترکمنان نیز از دامن صحرا هربا شدند لشکر خود را بر رسم پادشاهان تعبیه کرده بودند - جنگ در تمام نقاط آغاز شد . تا نه روز پیشین چنین بود تا گهان طوقان پاد از گریبان بیابان برخاست و نزدیک بود تعبیه های لشکر از هم بگسلد اما سلطان انکداهتودر کمال استادی و مهارت اداره نمود چون روی هوا بسا شد سلطان چون شهر بهیب میداد و فرمان میراندره سر دار سلجوقی با کمال دابری رخ پیدان نهادند سلطان بفلاسان خود گفت ای فرزندان - یکبارگی دو دریای لشکر درهم آویخت و فتح نصیب سیاهان غزنه شد سران و سالاران بک بک در حضور سلطان می آمدند و این فیروزی را تهنیت می گفتند و زمین بوسه میدادند ابو الحسن عبد الجلیل به سلطان عرض کرد که باید هزیمتیان را تعقیب نمود با وجود اینکه دای اوسایب بود سه سال از بائک بر آورده گشت نو چرا در امر جنگ مداخله می نمائی و سان خود ترکمنان گفته بودند که اگر سلطان ما را تعقیب می کرد همه کشته و اسیر می شدیم .

سلطان امر داد که فتح نامه بشکارتدو به اطراف ممالک بفرستند اما باز فردا ترکمنان برگشتند و شروع به جنگ نمودند و کاربرد دیگر گرامه چون در بیابان آب و علف و آذوقه نبود و هوا هم گرم بود در لشکر نومیدی و سستی محسوس گردید لهذا سلطان باخواجه بزرگ مشوره کرد و وی پیشنهاد نمود که بهتر است عجله صلح برقرار گردد و راه مذاکره باز شود و سلطان بهرات رود رسال آنند به لشکری گران و لوزم جنگهای صحرائی بشرکمنان مالش دهد بدین ترتیب سلطان راضی شد و مطوعی از طرف خواجه بزرگ نزد ترکمنان رفت و در آنجا چنان ظاهر نمود که سلطان از آمدن او خبر ندارد و او را خواجه بزرگ فرستاده روی نمی خواند دیگر ساداتان گفته شوند و خواجوی

تر گمشان که همه مملکت اند بناحق ریخته بود و سلجوقیان قاصد وزیر را احترام نمودند و در ظاهر رعایت نشان دادند و قاصدها فرستادند .

سلطان عذر آن ها را بپذیرفت و گفت من بمرات میروم و از آنجا برای آسایش شاهاندر اسبابی اتخاذ می کنم سلطان مابین ترتیب روانه هرات شد و در ماه ذوالقعدة سال ۶۳۰ بهرات رسید .

و قایمی که در هرات رخ داد

چون خدای متعال میخواست دولتی با آن همه بزرگی و حشمت ذوال شود و سلطانی چون مسعود که نیرومند ترین فرمان فرمایان شرق بود از یاد افتد شب ها آبستن زنج و بلا بود و هر صبح فتنه لومین از یاد استیلا در آید و غرور مسعود و عجب ابینی که در اواخر پندراج وی حادث شده بود وستم های که در او اثل در باره خان واده و خدمتکاران بدر خود نموده بود مردم صادق و وفادار را از بار گاهوی دور میکرد سالاران عمر محمود نیز پیر شده و اعتماد شان از سلطان جوان سلب گردیده بود و این همه مایه آن بود که نظام سلطنت مختل گردد و علاقه خدمتکاران از مملکت گاشته گردد و هر کس ماسعی خود را تنها برای حفظ آبرو و عمرش خود بگذرانید و نماند و این حال سلطنت مسعود روز بروز بدتر می شد . سلطان بخت نازکی که در هرات نمود این بود که به عزت به بوعلی کوثرالفرمان داد و کرد که لوازم و سامان جنگ بایان و اسلحه و بهرات بفرستد پس از آن به شام و شکبار مشغول گردید اما ای بی رحم وی سران هرات و یارادغیس مردم بیچاره قیامت ها برپا دادند و به بهانه اش که با تر گمشان موافقت کرده اند چندی در هم و دینار از مردم ستندند حتی کسانی را که به تر گمشان هیچ علاقه نداشتند و به سبائی و سپاهیان هزاره سلطان معاشرت نموده بودند نیز باز زدند از آن جمله بوطلحا شیخانی عامل هرات بود که سلطان او را بکشتار کرد و هر چه داشت گرفتند . داد و درش را بوخت و ناباکتی به کنوی میر حیدر جان سپرد .

در این وقت اطلاع رسید که طغرل دوباره به نیشابور رفت و داؤد بسرخی مقام بود و دیگرانش به نسا و یاورود رفتند.

عید در هرات پاتجیل تمام سپری شد

جشن مهرگان نیز مصادف با (۲۷) ذی قعدة الحرام در هرات برپا گردید شعرا قصاید نهیت خود را خواندند. سلطان بر مسعود رازی خشم گریخت که چند بیت در نصیحت وی گفته بود و به تلافی این سخن حق دیگر شاعران نیز از سلسله محروم شدند و مسعود رازی بهند وستان تبعید شد نصیحت وی در این دوبیت بود :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آرزو دژ موران مار گشته دمار
مدۀ زمان شان زین پیش در بر گار گیر که از دها شود از روز کار بابد مار

آوازه قدرت تر کمنان سلجوقی و عجز سلطان در مقابل سراسر مملکت را فرا گرفته بود. هر روز از عوارض الشهر نیز اطلاعات موثق و حولتات می رسید چنانچه خبر آمد که تر کمنان به یورنگین یاری داده اند و وی با ابرار غلی تسکین چند بار جنگ نموده و نزدیک است آن ولایت را از وی باز ستانند و خندان پسر التوتان نیز که در کین بود و این روز را از خدا می خواست با تر کشان راه مرادده باز کرده و حتی چندان معنویات مردم مشوب شده که پیر زنی را دیده بودند که يك دست و يك پای و يك چشم معیوب بود با این حال تبری در دست از آمو می گذشت و می گفت شنیده ام دو خراسان گنج ها را از زمین بر می آرند و می برند من نیز میروم تا حصۀ خود را بستانم - و دو عین این یوالحسن عبدالجلیل که از ند های سلطان بود خواست خدمتی کند سلطان بیستنهاد داد که چون آوان جنگ است باید هر يك از ما مورین سلطنتی موظف گردند که بقدری که سلطان معین می کنند بخزینه دولت امداد دهند این امر نیز سران و بزرگان را مضطرب

و متاثر گردانیده بود. در سفر این سال رئیس دیوان رسالت ابونصر مشکان که از بزرگان بارگاه و داناتمدان عصر و خیر خواهان سلطان بود از جهان در گذشت و سلطان بمرگ وی سخت متاثر شد و بزرگترین ضایعه بود که بمرگ این بزرگوار حادث گردید بجای وی بوسهل روزانی بحیث رئیس دیوان رسالت و ابوالفضل بیهقی معاون وی مقروشد .

بیکار در آزادی نیشاپور

سلطان در ماه سمر ۳۷۱ از هرات جانب پوشنگ سرانبرده کشید لشکری کران در رکاب وی بود در پوشنگ تعبیه لشکر را درست کرد . تصمیم گرفت که جانب طوس به آهستگی حرکت کنند تا طغرل فی الجمله مطمئن شود و دیر تر حرکت کند و سلطان راه او را به بند و سزایی را در کنایه میبرد و میگذارد که راه پیابان گیرد و جانب سا رود و مجبور گردد که راه سرخس و هرات پیش گیرد و باین طریق گرفتاری وی آسان میبایست لهذا جانب طوس رفت اما از تقدیر الهی روزی مهمل کرد و شب نریاک خورد و بر پیل ماده نشست و به شتاب جانب قریه استوا رفت که راه پیفورا بگیرد و با این ترتیب او را گرفتار نماید این نقشه بسیار موافق و عاقلانه بود اگر سلطان را در راه خواب نمی برد - سلطان با هزار غلام سرائی و چندین سوار منتخب جلو ریز میراند در راه پس از نماز خفتن او را خواب برد - طغرل که شنیده بود سلطان راه را براو می بندد از نیشاپور فرار کرد و در همین شب بجای رسید که سلطان آمده بود که یا او بجنگد اما بپلیان سلطان از ترس قیل را آهسته می رانند که بیدار نشود بدین جهت هنوز سلطان در راه بود که طغرل عبور کرد سلطان سخت متاثر شد رحمتی فیلیان را فحش گفت و امر داد که طغرل را تعقیب کنند و وی گذشته و به یاور رسیده بود سلطان خود آن ها را تعقیب نموده

با آورد حرارت . بود و از اینجا به لسا رفت و روزی چند در آنجا بماند و پناه
 قلعه عاقله به نیشابور آمد قحطی عظیم در آن شهر معمور حادث شده مردم
 سخت آواره و دریشان شده بودند . سلطان رحمان را در نیشابور بسر برد و جشن
 نه روز را در نیشابور گذراند و از آنجا سوی سرخس حرکت نمود چندان
 خشکسالی بود که در راه چندین اسب و اشتر از گرسنگی مردند سلطان سرخس
 رسید و از آنجا تصمیم گرفت که به مرو رود چون در راه آب و علف پیدا نمی شد
 و خمر دشمن نیز نزدیک بود خواجه بزرگ و دیگر سران درگاه بالعاج
 سلطان را از رفتن مروت منع کردند و گفتند بهتر است سلطان بهرات رود
 اما وی تمسید و کار بجای کشید که گفت اگر دیگر مرا از رفتن منع کنید
 سخت میجارات خواهم داد و حتی شب با عمه خرمگاه ابن راز را در میان بهاد
 و از دست خواجه و امرای لشکر نالید و آنها به سلطان تلافی کردند و گفتند
 بهتر آنست که سلطان در این کارها جز بیکر خود بسختی دیگران عمل
 نکند - چون وزیر و سران لشکر ابن جوف را تشدید بدینتر ما بوس گردیدند
 سلطان مغرور شاهنشاه حرف نداشتند در دوم رمضان بسوی مرو روان شد
 و خود بخود جالب لیره روزی و ناگهانی شتابان گردید .

در این وقت یونس در میان وفات کرده و خواجه عبدالعزیز خست و ناتوان شده
 سلازان جنگی خاصه سپاهی و بیگنندی ناامید و دل شکسته بودند راه خشک
 و زمین ها بی علف - اسبها لاغر و سواران خسته - سپاهیان گرسنه و سلازان
 مایوس - سلطان باندبسته خویش مغرور و برعه بدگمان بود - اردهی که
 سحرهای خشک و عوامانک هندوستان را دیده بودند دو این جا از گرسنگی
 جان میدادند و سرتاسر مغزوبات خود را باخته منتظر حوادث بودند .

حصار دهند افاق و شکست آخرین سلطان

تا روزی که سپاهیان سلطان بدد افاق میرسد در هر روز تر گشتن
 بساقه لشکر می زدند و خساره زیاد بار دوی سلطان وارد می گردید و بنهرا غارت

و جوی ها را خشک و کاریزها را زیران و چاه ها را کور می نمودند. سپاهیان نیز ممنوعات خود را باخته و به جنگ نمیدادند و حتی می خواستند شورش برپا دارند. شبی که فردای آن بسوی حصار دندانقان کوچ میکرد. اضطرابی در ناصیه وی مشاهده می شد گاهی بیگفتنی را نوازش مینمود و گاهی سالار هندوان را می نواخت.

به غلام سرانی خودش هدایت میداد و اسبان خاصه را از نظر خویش میکند و باید تمبیه های لشکر را برای فردا درست میکرد و گاهی نیز که از این مشاغل چند لحظه فراغ دست می داد با فنگار خود فرو می رفت سپوهای خویش را در اعناق گم داشته دور و زوال سلطنت خود را در ناصیه يك آبنده بسیار نزدیک بتلخی مشاهده میکرد - گاهی برادرش محمد بنظری می آمد که با چشمان خون فشان در زندان بزاری مشغولست و گاهی امور میکرد که بوسف سپه سالار جنگجو در قاعه سجاوند جان می سپارد.

حاجب غازی و وزیر قی آن دو سالار و فادار پدرش را در نظر می آورد که از دور بمشگر مغلوبش نگاه می کنند و لبخند می زنند - جنگ می کمال را بردار و علی خویشاوند را در بند می دید سلطان با این تصورات آشفته ناسمجر بیدار بود. مسجکاهان چون کوس نواخته شدید بیل سوار گردید و سواران کرد را کردوی بودند سحرای خشک و آفتاب سوزان قفان از مردم بر آورده بود. دشمنان غریب و برداشتند و بر ساقه و چنانچه لشکر حمله آوردند و آویزان آویزان با حصار دندانقان از سلطان پذیرفته کردند - چون به صبار رسیدند و سپاهیان اندکی بیاسودند هر قدر ریزیر و سزان سیاه غرض کردند که همین جا را باید اردو گاه ساخت سلطان نیز برفت و از دندانقان کوچ کرد که در حوض آبی که پنج فرسخ دور بود مشگر سازد اما يك بارگی نظام گسست و دشمن غلبه نمود. بیپای این داستان راست بشرح قصه می کنند :-

گفتند امیر را که اینجا فرود باید آمد که امروز کاری شده رفت و دست
 ما را بود گفت این چه حدیث است لشکری نزد گمراهت و هشت چاه آب چون
 دهد یکبارگی بهر خون و بیم و چون فرود آمد بمی که بایست حادثه بدین
 نزد گی برفت رفتن بود و افتادن خلل که چون امیر براند از آنجا نظام
 بسکست و غلامان سرائی از اشتر بزر آورده و اسپان سندن گرفتند از تازه بکان
 از هر کسی که ضعیف تر بودند بهمانه آمد که جنگ خواهم کرد و بسیار اسب
 بستند و چون سوار شدند به آنکه بسبب اسپان نازی و غلی سته بودند بسیار
 شدند و یک دقت میداد و هفتاد غلام با علامتهای شیر میگشتند و بر کمانان
 پیوسته آن غلامان که از ما گریخته بودند بروز کار بود ننگین بیامدند
 و یکبارگی را گرفتند و آواز دادند صکه بارها و حمله کردند به نیرو
 و کسی که را نه ایستاد و نظام بسکست و از همه جوانب و مردم ما همه روی
 بهزیمت نهادند امیر ماند باخواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسه و پیوسته
 و یوالحسن و غلامان ایشان و من و یوالحسن دلشاد نیز بشاد و آنجا افتاده بودیم
 قیامت دیدیم در این جهان و بیگفتندی و غلامان در زیر بیابان میر افتاد را اشتر
 و هندوان بهزیمت بر جانب دیسگر و کرد عریب را کین میدید و خیلشان
 بر جانب دیسگر افتاده و نظام میمنه و میسر تپا شده و هر کسی میگفت نفسی
 نفسی و خصمان در بنه افتاده میبردند و حملهها به نیرو می آوردند و امیر ایستاده
 پس حمله بدو آوردند و روی حمله به نیرو کرد و حریر زهر آگین داشت و هر کسی
 رازد نه اسب ماند و نه مرد و چند بار میا رزان خصمان از دیک امیر رسیدند
 آواز دادند و یک یک دستبرد میدیدندی و باز گشتندی و اگر این پادشاه را آروز
 هزار سوار یک یک دست باری دادندی آن کار را فرو گرفت و لیکن ندادند
 و امیر مودود را دیدم (رضی الله عنه) خود روی مقر بوس زمین نهاد و شمشیر
 کشیده بدست و اسب می تاخت و آواز میداد لشکر را که ای ناجوانان
 مردان سواوی چند سوی من آئید البته یک سوار با سیخ نداد تا نا امید نزد یک

پدر باز آمد و غلامان تازه بیکان با امیر نیک به ایستادند و جنگ سخت
 کرده از حد گذشته و خانه حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا
 پدید آمد مردی نر که آن در آمد و او را بزیر برگلوزد و بیندند و دیگران در
 آمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست
 و نر که آن و غلامان قوی در آمدند و نزد بیک بود که خللی بزرگ
 افتد عبدالرزاق و بویبر و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد
 بیش استادن را روی نیست ، ابداوند حاجت جامه دار بزرگتر کی گفت خداوند
 اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نباید و این حاجت را از غم زهره ترفید
 چون به مرود در سپندند - امیر به تعجیل بر افتد و راه حوض گرفت و جوی بیش
 آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود بدست اقتادوهر که برین سوازلاری
 پدیدوهر که بوالفضل خادم خاص پاده غلام بحیلها از جوی بگفت و اینند
 و خود بتاختند و بر رفتند و من نهاماندم تا ختم بی دیگران تا بر لب حوض رسیدم
 با فتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدآ آنجا نهاده و دیگران
 همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر اینجانبان خواهد کرد و لشکر را خط
 کرد و خود کار از این میگذشته بود کرد رفتن میبختند و علامتها
 فرو میکشادند و آنرا میبندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در روند
 و نماز بیشین روز کرد گرفت و افواج نر که آن بید آمدند که اندیشیدند که
 مگر آنچه مقام بدان کرده است تمامه و دانی کنند امیر رضی الله عنه بر رفت
 بنابر ادب و فرزندان و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم بر اند چنانکه
 بسیار که بماند در راه و راه محصار گرفت و دومره غرضانی بدرقه گرفت و
 نر که آن برانزمی آمدند و فوجی اما بش میگردند و دیگران در غارت بنه
 ها متغول و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سعت بزرگ و من
 آنجا نماز شام رسیدم و امیر را چهار گان بنه بودند و بجمازه خواست رفت

که شاهزاده اسب در این يك منزل در زیر روی مانده بود و تر کچه حاجت
 بدم می آمد و اسبان مانده را که قبضتی بودند بر میگردد من چون در رسیدم
 جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم و زیر بود و عارضی بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل
 و جماعه می ساختند چون ایشان را دیدند گفتند هان چون رستی باز
 نمودم زاری های خویش و مانند کی گفتند که بیا تا برویم گفتم سی مانده اند
 یکی فریاد بر آورد که امیر رفت ایشان نیز رفتند و من بر اثر ایشان بر قسم و من
 نیز امیر را ندیدم ناهفت روز که مقام در غرچستان کرد چنانکه بیگویم
 جمله العبدیت و تفصیل آن بیاید داست که عمرها باید روزگارها تا کسی آن
 تواند دید و در راه میراندم تا شب دو ماده بیل دیدم بی مهد خوش خوش میرا ندید
 بیلان خلایق آشنائی من پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر به تعجیل
 رفت راهبری بر من کرد و اینک میرویم گفتم با امیر از اعیان و بزرگان
 کدام کسی بود گفت برادر من بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مودود
 و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بو ناصر و بوسهل و زوزلی و ابوالحسن عبدالجلیل
 و سالار غازیان عبدالله قرائسکین و برادر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرای
 پراگنده و بیگانه بی غلامان خویش بر اثر ایشان من به بن بیلان میراندم
 و مردم پراگنده می رسیدند و همراه بر زره و چوشر و سپر و نقل و میله گذشتم
 که بیفتگنده بودند و سحرگاه بیلان نیز تر برانند و من جدا ماندم و مرود
 آمدم و از دور آتشی لشکر گاه دیدم و چاشتگاه فراخ به حصار میر کرد رسیدم
 و تر کشتان بر اثر آنجا مانده بودند و به حیلتها آب بر کز دروا گشاده کردم
 امیر را با فتم سوی مرورفته یا قومی آشنا بماندم و بسیار یلاها و سخت ها پروری
 ما رسید پیاده یا تنی چند از یاران به قصبه غرچستان رسیدم روز آدینه
 شاهزاده هم ماء رمضان امیر چون اینجا رسید بود مقام کرده بود دو
 روز تا کسی که در رسیدنی آمد در رسید من نزد يك و بوسهل

روزی رفتم به شهر اورا یافتیم کار راه میساخت مرا گرم برسد و چند تن
 از آن جن رسیدند بودند همه پیاده و چیزی نخریدند و باوی بخوردیم و به لشکر گاه
 آمدیم و در همه لشکر گاه سخنرشته دیدم مکن سلطان را و دیگر امیر خود
 را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگر آن سایه بانها داشتند از کرباس و اخود
 از انبان ما دیدم نماز دیگر برداشتم قنای هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز
 را اثر مانیم شب برداشت باعداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن داشتند را آنجا
 یافتیم سوار شده و من نیز اسبی بدست آوردم و به نسیه بخردم و به باران
 بهم افتادیم و مسعود لب مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که
 بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو میخورد و نماز دیگر من پیشی رفتم یا موزه
 ننگ ساق و قیای کهن و زمین بر سه دادم بخندید و گفت چون افتادی
 و با کیزه ساختی داری کتقم بدولت خداوند جان بیرون آوردم و از داجه
 خداوند دیگر هست از آنجا برداشتم و غور آمدیم و بر منزلی فرو آمدیم
 کردی دیگر می رسیدند و اخبار تازه از می آوردند اینجا آشنای را دیدم
 ساری مردی جلدهر چیزی میبردیم گفت آروز که سلطان برفت و خصمان
 جهان چیره شدند و مدت وفایت بردند. بوالحسن کرجی را دیدم دو زیر
 درختی افتاده مجروح بمشالید نزدیک وی شدم مرا شناخت و دیگریست گفتیم
 این چه حال است گفت ترگمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند با سگ بر زدند
 که فرود آی آواز فرود آمدن کردم و دیگر از اسب جدا شدم بسپه پیری
 نشدند که سخت سری میکنم نیز زدند بر پشت و بر شکم بیرون آوردند
 و اسب بستند و به حیلت در زیر این درخت آمدم و بر گه نزد یکم عالم ایست
 تهر که بر آمد از آشنایان و دو ستانم از گوی و آب خواست بسیار حیات
 کردم فالتی آب در کوزه نزدیک وی بردم بنوشید از هوشی بشو و باقی آب
 نزدیک وی گذاشتم و بر قتم تا حالش چون شد و چنان داد و بوم شب را گذشته باشد
 و میان دو نماز علامت های دیدم که در رسید گفتند صفر لب غور داود است و بر

کا کو که با بند بر سر اشری بود دیدم که وی را از اش-
 سر و د گرفته بود و بند تی شکستند و بر اشری نشاندند که از آن
 خود آنچه عهد الله مد کسر فته بود نهد و تر دیک طغرل بردند
 و من بر قسم و ندامت تا حال های دیگر چون رفت و من آنچه شنودم و به امیر
 بسگتم و منزل به منزل امیر به تعجیل میرفت مدیک در رسید از منتهیان ما که
 بر خصمان بودند و ملطفتها در یک وقت بوسهل زوز بی آنرا نزدیک امیر برد
 و منزلی که فرود آمده بودیم و امیر به خواند و گفت این ملطفتها پوشیده دارند
 چنانکه کسی بر این واقف نگردد. گفت چنین کنم و بیابورد و مرا داد
 و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان بان سیر دم بسته بودند که سخت نوا
 دریافت این دقت که با این قوم دلیو عوش نبود و بنمهر را شانزده منزل برده بودند
 و کر بز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر را اعلان فرستاده می
 منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را بر و امر کرد تا شعور ایشان زنند و بر وند
 و خود حال چنین افتاد که غلامان سر ای چند بیقرمانی کردند تا حاکمی
 بدین سمعی پیش آمد و نادر تر آن بود که مولانا راده ایست و علم نجوم داد
 و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده و جانی چند از آن روی راست آمده
 و فرود داشته است ایشانرا مرور و گفته که اگر ایشان امیری خراسان بگفتند
 کردن او بیاید و در روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی میگفت که یک ساعت
 بای افشار بد تا لغز پیشین راست بدان وقت سواران افشار رسیدند و مرا در حاصل شد
 و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم از اسب به زیر آمدند و سجده کردند
 این مولانا راده را و در وقتی چند هزار دیبهار دادند و امیدهای بزرگ کردند
 و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه زدند و تحت پناه دند و طغرل
 بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان روی سلام کردند
 و فرامرز بر سر کاگر را بیست آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت بنجم ادبیدی

دل فوی دار که اسفهان زری بشماداده با بهر تانماز شام غاوری آوردند و همه را می بخشیدند و منجم مالی با فستماست و ناطق و کسا غذا و دویت خاله سلطانی کرد کردند و بیشتر ضایع شده بود سختی چند و کتا بی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه ها نوشتند بخانه های تر کستان و پسران علی قنکسین و عین الخوله و همه اعیان تر کستان به خبر فتح و نشانهای دویت خاله ها و علمهای لشکر فرستادند با پیشران و آن غلامان بیوفا را که آن تاجوان مردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی به ایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته اند از غارت کسی راز هر نه نیست که فرایشان سختی گوید بلند تر که میگویند که این ما کرده ایم و فرمودند تا بیاد گمان هرزمتی را از هر چمنی که هستند سوی بیابان آهوی راندند نامه بخارا و آن تراخی مردمان ایشان را بینند و معرر کردند که هرزمت حقیقت است و اندازه نیست آنرا که بدست این قوم افتاد از زور سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می آید که مقرر به بیستایور رود با سواری هزار و بیغوبه مرو نشینند با بیابان و داؤد با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و بخاراستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و بی از این تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و فاسدان باید که اکنون بیوسته تر آیند و کار از لوی دیگر پیش گرفته آید که بقاعده کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو رسد .

کردبزی این داستان را مختصره کرده می کنند و می گویند :-

و چون باعداد شده دشت و کوه را تر کمانان گرفته بودند و راه ها را بر لشکر غزنی بسته - چون امیر شهید رحمت الله علیه چنان دید بفرمود تا کار حربه ساخته کردند و لشکر آمیخته کردند و صف ها بخشیدند و تر کمانان نیز روی بحرب نهادند همه کردوس کردوس شدند و حرب همی کردند و قومی از لشکر

عزیزین بکشتند و جوی دشمن برافتند و امیر شهید بین خویش محراب کردند
 باستاد و چند مرد کاری را بیفتکند و بعضی را به نیزه زد و بعضی را به شمشیر
 و بعضی را بگرز و آن روز کارزاری کرد که هیچ پادشاه بین خویش آن
 ندیده بود. و کمر فرستاد به نزدیک سالاران لشکر خویش ایشان را بفرمود
 که حرب کنند ایشان حرب نکردند و بیعت بدادند و چون دید کار نیامد
 باز گشت و هیچ تر کتمان نتوانستند بر اثر از اینا بند و بر دست بردار را
 دیده بودند. و از سر و رود سفری آمد و او را کاری که بفرمود
 کرد آن سالاران را بزدان افکند چون علی دایه و سپاهشی و بیگفتندی
 و آنچه داشتند شد آنها در زندان مردند.

این امیر این واقعه را چنین میگوید :

محمود از ایشابور جانب مو لشکر کشید که تر کتمان را تعقیب کند
 تر کمانان را و بیابان گرفتند حلفان و مو منزله آن ها را تعقیب کرده
 عساکر سلطانی از طول سفر و کثرت پیسار بشو آمده و خسته شده بودند
 و در ایشان از بند و بسیار ضعیف شده بود زیرا حاصل متصل در مسافرت بودند
 بعضی با سپاهی و بعضی با محمود - داؤد در محادی لشکر سلطان بود چون
 لشکر های سلطان بغزی رسیدند که هیچ آب نبود و گرمای سوزنده داشت
 بر سر آب با هم جنگ و ستیز نمودند و فتنه برپا کردند داؤد از موقع استفاده
 نموده و حمله آورد و لشکر بان سلطان خود را گذاشتند و پراگنده شدند هر قدر
 سلطان و خواجه بزرگ آنها را تشجیع نموده و باز خواندند سود ندارد
 سلطان برجای خویش بایستاد و مانند خواجه بزرگ وی را ملتفت گردانید
 که دشمن از هر دو طرف او را در میان گرفته اند محمود با صد سوار از غرستان
 گرفت تر کمانان او را تعقیب نمودند و از آن ها نزدیک بود سلطان
 مرشد سلطان شجاعانه باز گشت و او را شکسته جانب مقصود خویش شتافت.

کشته شدن شهاب الدوله مسعود

چنانکه خوارزمشاه سلطان مسعود بعد از شکست شدیدی که در حصار دند افغان خورد و بدان حالت بی سرو سامانی برآه غور و غرستان بفرزته وارد شد دیگر فضای غزنه بگشاید و وی حلقه شده دست و دماغ وی از کار افتاده و بک نوع ندامت و ناامیدی و اضطراب و برافرا گرفته بود.

کمی که همیشه با قح بود دیگر خود را مغلوب و منهزم میدید خود را ملامت میداشت و بر آن بود که عاج وقت خودی و پدرش بسنت وی بریاد شده و از بی کفایتی او دشمنان به کثورتی چیره گردیده اند.

لهذا قصد آن نمود که چندی از غزنه کناره بکند و بهندوستان رود و از آنجا لشکر و حشمتی فراهم آورد و باره خراسان را از بیگانهان پاک و آبروی و بخت و انلاقی نماید ظاهر این بود اما در حقیقت سودای بوی عارض شده بود و می ترسید که در کمانان بفرزته حمله کنند.

بهر حال چون شنید دشمنان بلخ را در حصار گرفته اند لشکری مختصر جانب بلخ فرستاد و آن نیز شکست خورد و بلخ را ترکستان در محاصره داشتند سرانجام سلطان محمود را به بلخ فرستاد و خواجه بزرگ را با وی همراه نمود و لشکر و دلا و ادب و خوشی تمام غزل این معسودی را برداشته چنانچه پشاور و رهسپار گردید و محمد را با پسرانش از زندان خلاص نموده با خود برد حتی حرم گوهر دختر خود را به احمد پسر محمد نامزد کرد و از آن هاعهد ها و سوگندهای استوار گرفت که بهوی وفادار باشند.

هر چند خواجه بزرگ از هوایان نامه نوشت و سلطان را ازین قصه باز داشت و حرم خلی و دیگر بزرگان در غزنه پیشنهاد نمودند که سلطان به هندوستان نرود و بیدقتاد و سلطان با همان جنون و لجاج همیشه گوی به انجام

تصمیم خود اقدام کرد و خزانه‌های محمودی و سبکتگینی را با خود برداشت و محمد و پسرانش را نیز با خود برد و اموال و سامان و تقایمی را که در قلعه‌ها ذخیره بود (۱) بسمه عتران حمل کرد و راه هندوستان پیش گرفت چون نزد يك رباط ماریکله رسیدند غلامان و سپاهیان بی باک همین که چشم‌شان به خزاین فروسیم و جواهر افتاد دست بهارت کشادند و مقداری از آن برداشتند دیگران نیز از آن‌ها بی‌روی کردند و خزاین محمودی را بر باد نمودند و چون دیدند از سیاحت مسعود این مانده نمیتوانند - به محمد سلام نمودند و ویرا به پادشاهی برداشتند چون مسعود بدین موقع حرب نیست بر رباط ماریکله پناه برد و فر دای آن بیرون شد و هر چه می کرد بجای نرسید دوباره بر رباط اندر آمد و مردم نیز دور آن رباط را گرفتند و آن سلطان یزدک و دلا و ررا بیرون آوردند و بند برپا نهادند (۲) این اثر می‌بینگارند چون سلطان مسعود در رباط ماریکله محصور گردید مادرش اورا توصیه کرد و گفت خود را به محمد نسیم کن چون ویرا نزد محمد آورد دند گفت من از تو انتقام نمی‌گشتم و مقابل با مثل نمیکشم هر جا خود اختیار می‌کنی ترا باز مان و فرزندات می‌فرستم که آسوده باشی مسعود قلعت کیلی را اختیار کرد چون سلطان را به قلعه کیلی می‌بردند از برادر پول خواست او پنجم صد درم فرستاد مسعود گریست و گفت درینا چها لا دیروز کنجهای جهان مرا بود و امروز به در می‌نوازند و آن در هم را انگرفت و همان قاصد که این دراهم را آورده بود هزار دینار از مال خود به سلطان تقدیم داشت - فرشته می‌آید - ارد سلطان گفت درینا دیروز سه هزار شتر خزان مرا بر می‌داشت و می‌گریست آن دراهم را مسترد کرد و هزار دینار دیگر نیز از خزینه‌اش خود گرفته به آن قاصد بخشید - محمد چون

(۱) نام این قلعه ها را اگر چه ی چنین می‌نگارند - ندی درو منیش - پای لامان (مرنج)

ما مکتوب .

(۲) گر دیری -

از حلیه بصر عاری بود امر سلطنت را به پسرش احمد داد و احمد مردی
ممتوه و مایل به ولایت بود .

سلطان در برابر اطمینان بصر می برد شبی احمد و برادرانش و پسر علی خوبش را نزد
و بلیمان پسر امیر یوسف خاتم محمد را گرفته به مستخفان مسعود باز
نمودند و بهانه کردند که برای کارهای نزد او آمده اند و نزد مسعود رفتند
و گلاهی را از سرش برداشتند و استخفاف ها نمودند مگر عبدالرحیم پسر
محمد که کلام سلطان را بر سرش نهاد و برادر را ملامت کرد سر انجام آن
پادشاه منهور و بزرگ را کشتند و سرخی برآورد که ویرا زنده در چاه
افکندند و جوان های رنگ را از بالا بر سرش می افکندند و او آن جوان ها را
بدست گرفته زیر پامی نهاد و اندک مانده بود که از چاه برون آید و آخر
به کار دو آوردند مطبخ پسرش می زدند تا در همان چاه جان سپرد . بعضی برانند
که او را زنده در چاه افکندند و سرچاه را پر شیدند - کرد بزی میگویند
که قوتال قلعه و افریب داد و یوسف و غلام محمد را بر قتل وی ابلاغ کردند و او را
سرش را بریده نزد محمد برد و بعضی برانند که او قماً محمد را داده بود که
سلطان را بقتل رسانند و الله اعلم بحقایق الامور - و این واقعه در باز دهم
جادی الاخر سال ۸۳۲ بود .

شخصیت و اخلاق مسعود

مسعود مردی بلند قامت و نهایت فربه بود که اسپ نمی توانست به آسانی او را
بردارد و همیشه بریل سوار می شد مولف کتاب آداب العرب می نگارد با کرم
هفتاد منی لب می کرد و با کرم چهل منی جنگ ری و سیاهان را با این کرم گشوده بود
فرخی میگوید .

خسره بیست منی گسرد و هفتاد منی

کی چنو کار به بسته است بجز رحمت زور

منوچهری در این معنی گوید :

هشتاد و دوشیر بر گشتنت به تنوائی .

هفتاد و دهن گوزی که دست ز جباری .

در کودکی ورزشهای سبب می نمود و سنگهای بزرگ را بر می داشت و در برف ها و هوای طوفانی خود را عادت میداد به شکار شیر سخت مایل بود . همیشه در جنگل های ادرس کن و فراشته کار شیر میرفت و با کمال دلاوری با شیران خشمگین می آویخت و قتی با وجود آنکه تب ربع داشت هشت شیر را بکشت همیشه در شکار شیر اول خشت می افکند و اگر آن کارگر نمی آمد نیزه می گذارد

ید راز کوه کی و برابه حین اخلاق و پابندی دین نوسیه می نمود چون او را بهرات فرستاد و نایب الحکومه آنجا مقرر کرد به سلطان خبر دادند که وی در باغ عدنانی عمارتی ساخته و بر دیوارهای آن صورت های الفیه و شافیه را رسم کرده و آنجا بنیق مشغول میشود . سلطان محمود سخت بر آن شفته شد و فرمایی بقام خود نوشت و آن قفیه را تحقیق کرد اگر بیشتر حرم ختلی خواهر محمود پیام خلیفه به مسعود نمی داد سخت مفتضح می شد .

مسعود در سخاوت و جواد امر دنی کم از پدر نبود در يك شب بزیشی شاعريك بیل وارد درم بخشیده بود و نهاله می جست تا به ندیمان و چاکران و خادمان خود احسان نماید .

بسیار تر و با حیا بود بیوهی می گوید و قتی در غزنی از فراتان حرم هاسرزد سلطان امر داد که آن بیست فرات را بیست چوب زنند کوهوال پنداشت که هر يك را باید بیست چوب زنند چون یکی از ایشان راه چوب زنند فریاد بر آورد سلطان شنید گفت ما گفته بودیم هر يك را يك چوب زنند آن را نیز بخشیدیم . مسعود شخصی عالم و فاضل بوده در هندسه آیتی بود و چون در مجلسی خطابه می راند همه را تحت تاثیر می گرفت از مسعود پنج پسر ماند مردود . مجدود و سعید سعید از زاق امیر انشاء .

باوصفا این مزایا که شمرديم و با آن همه دلاوری ها بزرگترین عیبی که
داشت و ویرا تا کدام بود و حتی سلطنت غزنه را بریاد گردانید خود را بی
و غرور او و بدگمانی وی درباره مردم نبود .
و همین علت بود که در آخرتها خالد و هیچ کس به وی اعتماد نکرد
و دستگیری نمود .

بر حقیقه اسطفاقی شاعر بزرگ غزلی مسعود را بدکارها پیش ملاحت کرد
و این قصیده را وقتنی که او از دلدان نقابان شکست خورده انشامود:

شاه چو دل بر کندد زیزم و گلستان	آبجان آرد بچنگ ملاکت آسان
و حتی چیزست ملک و دالم از آن این	کو نشود هیچگونه بسته با تسان
بندش عدالت و چون بعدش بندش	انسی گیرد همه دگر شودش نشان
کیست که گوید ترا مگر ندوی می	می خور و داد از طرب زمستان بستان
شیر خورو آبچنان منور که باخر	ز دوشکبایی چو شیر خواره زیستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن	وین همه داند کدو کنان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد پندار	بسته عدو را بر دژ باغ به زندان
مار بود دشمن و بکشدن دلدان	زومشوا بمن اگر ت با بد دلدان
از علو آنگه حنر کن که شود دوست	و زمخ غریب آفرمان که گشت مسلمان
لایم نه نسبت ز شکر عنوان دارد	بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قیای عجب کند تراست	خشم پدرش تا به بند گریبان
غره نگردد بمنز پیل و عساری	هر که بدید است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خود نیاشناسد	کثری کاری شده است گردون کردان
مامون آن کز حلوک دولت اسلام	هر گز چون اولد بد تازی و دهقان
جبه از خرد است بر من چند ابلک	سوده و فرسوده گشتای روی بود حقان
میر ند ما را از آن فزود تعجب	کردند از وی سواله از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ما ند باقی
 شاه چو بر خیز و بر نشیند و خسید
 ملک کی گمارا بترع گیری و زوبین
 چون دل لشکر ملک نگار داد
 گمار چو پیش آیدنی بود که بیدان
 گر چه شود لشکری بسیم قوی دل
 دار لشکر مر بزرگ را که صحت
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 زانکه نوی سید ملوک ز ممانه
 شیروهنک و عقاب زین خبر بد
 گر پری و آدمی درم شد ز بیدار
 می خورد لاله ایرو برگ نشند
 خسرو مشرق نوی و پودی و باشی
 لرنگه به چنگ خدا شد بیجهالت
 کل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
 به که بدان دل به شغل بازنداری
 شاه مادر عمر نو فرود خد او ند

در عرب و در عجم نه تیزی و گمان
 به تن او بن گران اما بد خفتان
 داشت نژاد آن باب حوض و بر یحان
 در گه ایوان چنانکه در گه میدان
 خوا ری بیند ز خوار کرده ایوان
 آخر دن گرمی بیا بدنی از خوان
 نبات لشکر دارد او بد او بود در میان
 آیدت از یکدیگر می دورستم دستان
 زانکه ترابر گزید از همه یزدان
 خیره شد تدار آت و قمر بیا بان
 اسایند کنگ را عجب ز جمله حیوان
 تالدهی هر دورا تو زین پی فرمان
 گرچه فرودست غره گشته بصبان
 تیرش در خون زدند از پی خزلان
 کوه چه باید حدیث خا و مغیلان
 کین سخن اندر جهان نما بدینسان
 هر چه درین راه شد ز ساز تو قصان

فرخی دوشکوار شیری که مسعود بفرزه نمود و بیجقی نیز آنرا یاد

میکنند چنین می نگارد .

بیجانی که از شیر با بد خبر
 نه یک جا یکه دیدم او را چنین
 شنیدی که اکنون بفرزین چه کرد
 ز پهلوی ره شیری آمد بدید

ز شادی بگیرد دل او قمرار
 چنین دیدم او را بجهای دزار
 سر خمر و آن خمر و قاصد ار
 غر بو نده چون رعد در کوه مار

بیا لا و یهنا چو بیلمی بلند که از بیم او بیل کردی فرار
 دل لشکر از بیم او خون گرفت نبودند بر جای خویش استوار
 خد او ند سلطان روی زمین سرخسیر وان آفتاب هموار
 فرود آمد از پشت بیل و نشست بران بیل تن خنک در یسا گذار
 سر شیر و حشی بیک زخم کرد چو پسر ببار در نیر مه تفته تار
 بیاورد بر زنده بیل و چو کوه بیفتند در پیش خیمه چو خوار

قبر سلطان مسعود

در کتبی که نزد ما موجود است مثل زمین الاخبار - این اثر - طبقات
 لاری 'گزیده' حبیب السیر و امثالهم از آوردن میت سلطان مسعود به غزنه
 ذکر می شده تنها ابوالقاسم فرشته می نگارد که مودود امر داد تا تابوت پدر
 و برادرانش را به غزنه آوردند از کلمه برادران باید این را فهمید که
 مطلب از آن محمد و پسران وی خواهد بود نه برادران مودود زیرا ناچائی
 که معلوم شد پسران مسعود در رباط مار بکله کشته نشده اند اکنون قبری
 در سر راه روضه بطرف راست بفاصله تخمیناً یک میل در میان باغها موجود
 است که گنبدی هم بر آن ساخته شده و صندوقی بها بیت نفیس از سنگهای
 مرمر گلابی رنگ بر روی آن میباشد و مردم آن را هزار مسعود میدانند
 ولی چون این مقبره در میان باغها است و کدام بی اساف دور آن را احاطه نموده
 حتی راه در آمد گنبد نیز مسدود شده است و اگر بزودی توجه نشود این
 صندوق نیز مانند سایر الواح غزنه از میان میرود - بجز چند آیت قرآن دیگر
 کتیبه ندارد ولی خود صندوق از د ستبر زمانه تا امروز محفوظ مانده است .

فصل ششم سلطان مودود

پروالد دولت مسعود چنان عظمت سلطنت غزنویان بپزافول کرد اگر چه بعدها ابراهیم انتظامی در کارها داد ولی ترمیمی که لازم بود مملکت را به حال اولی در آورد و رخنه های وارده را مملود کند و شاهنشاهی بزرگ غزنه را اداره نباید بدید نیامد .

هنگامی که مسعود در ارتباط ماریسکله به تریبی که با شتیم از یاد آورده مودود با خواجه بزرگ احمد عبدالحمید در بلیغ بود و مسعود پسر دیگر مسعود به سالاری هند در موطن توقف بود .

امیر محمد به مودود از قتل پدرش خبر داده نوشت پسران احمد یا لشکین بدون رضای من مسعود را به تار خون پدر خود قصاب کردند . مودود از خبر مرگ فجیع و تابه هنگام پدر سخت متأثر شده و بجواب عم خود نوشت :

خدایم ابو القاسم محمد را دراز گرداند . و پسر مشوه او را عقل دهد که وی مرتکب امر خطیری شد و بخون پادشاهی دست بازید که خلیفه بغدادوی را سپید ملوک و سلاطین لقب می داد و سیلم الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون ()

مودود دو مهم بزرگ پیش روی داشت یکی اشقام خون پدر و بر انداختن اولاد محمد و دقاع دشمنان خارجی یعنی ترکسانان که هر لحظه خراسان از دست ایشان بربشان میگشت و به فنا تهدید می شد . مودود مصلحت در آن دید که اول مهم عم زاده گان را فیصله کند باز در امر مملکت بیرد آرد . لهذا با لشکر گران از بلخ روانه صوب پشاور شد گردیزی در زین الاخبار می نویسد مودود نخست به غزنی آمد و سال ۴۳۲ را در غزنی گذراند و از آنجا در سال ۴۳۳ به مقابل سپاه محمد لشکر کشید پس ها این جنگ را بپیرامون خود غزنی میدانند ولی سخن حق آنست که در





حدود پشاور جنگجو واقع شد. ابن اثیر مر نویسد در ۳ شعبان ۵۳۲ با محمد جنگ و در ۲۳ شعبان سال مذکور به غزوه مراجعت کرد.

کودیزی می نویسد قبل از آنکه مودود جانب سیاه محمد شتافت به عبدالرشید کاکای خود نامه نگاشت و در آن مظلومی پدر و تنهایی احوال مملکت را شرح داد و درخواست نمود که در صکار انتقام از محمد بی طرف بماند.

روی نیز مصلحت در آن دید که بی طرفی اختیار کند. ابن اثیر می نگارد چون مسعود به قتل رسید سیاهیان که بخون شهر باران گستاخ شده بودند جری تر گردیدند و محمد از اداره آنها عاجز ماند و پسران او نیز که مردان کاری نبودند چیزی نتوانستند سیاهیان به اموال رعایا دست دراز کردند و پشاور را غارت نمودند و کاریه آنجا کشید که بهای غلامی بدیناری انعامید مودود با منتهای رشادت با سپاه عم به جنگ آغاز کرد و آنها را درهم شکست. اما آنچه از آثار گذشته بیهقی که در این باب شبانکاره می در مجمع الانساب نقل کرده بر می آید مظلوم می شود که میان محمد و مودود مدت دوازده جنگ بود تا در ۵۳۶ مودود بر محمد غالب آمد.

و دیگر مورخان چنان که نوشتم همه برخلاف آن سخن را دارند.

آنجا که میان محمد و مودود جنگ واقع شده بقول منهای سراج در ناحیه نکر هارود بوده و بقول فخر مبارک شاه در آن ناحیت بوده که سبک-نگین جیبال را شکسته بود چون مودود محمد را شکست در آنجا ربطی بنا کرد و بیاد کار فحاص پدر آنرا فتح آباد نام نهاد. این قول را فخر مبارک شاه و ابن اثیر و ابوالفدا و روضة الصفاء و حبیب السیر و فرشته همه بیک آهنگ نوشته اند.

سلطان مودود به انتقام خون پدر پسران علی خویشاوند و پسر احمد نیالتکین و پسران محمد و دیگر پسران سپاه را که بقتل مسعود دست داشتند همه را به قتل رسانید یعنی را تیر باران کرد و بعضی را بدمهای اسپ

مهر بدست عبدالرحیم پسر محمد را که هنگام قتل مسعود چون برادران دیگرش تاج را از سر او بر می داشتند و به وی اهانت میکردند او مانع آمده و دوباره بر سر مسعود گذشته و احترام نداده بود. آنگاه موضوع افتخار پیاپی رسید مودود به غزنه آمد و غزنه پدید را به غزنه آورد و به جهانماری پرداخت و در صدد آن برآمد که ترکنان را از خراسان براند و اگر تواند عظمت دیرین را به آئین پسران تجدید کند. اهالی هرات چون از شکست محمود و استقرار تخت غزنه به مودود شنیدند بر عسا کمر کشان که هرات را تصرف شده و از وقت استفاده کرده بودند شورش نمودند و آنها را عتفاً از هرات راندند مع الاسف در خلال این حال اطلاع رسید که مجدود از مولتان قند لاهور نموده و می خواهد به غزنه حمله نماید و برادر را از سلطنت دور کند مودود مجبور شده جانب هند لشکر کشید و هر دو لشکر در کنار دریای سند معاً گرد آمدند در این وقت عید قربان در رسید و سرداران غزنی توسط نمودند که در ایام عید جنگ معطل شود و عیانه دو برادر صلح برقرار گردد. ایاز نیز در میان سهم بزرگ ثابت ولی هر چه کردند مجدود به صلح راضی نداد اتفاقاً سیح عید قربان که خواستند سران میاهش بخیرگهاش برای سلام روند او را بر فراز تختش مرده یافتند. و تا کنون این عقده حل نشد که قاتل اصلی وی که بوده و بچه تربیب او را کشته اند بهر حال مرگ شهر داده به خیر مملکت تمام شد و هر دو سیاه متحد گردیدند و سلطان مودود سالاری هند را به سپهسالار ایاز سپرده خود به غزنه برگشت.

و به خاتمان ترکستان راه مراوده باز نمود آنان نیز با وی عهد کردند که متحد شده غزنه ترکستان را به کلی از خراسان برانندازند.

در سال ۴۳۴ مودود قوای بزرگی جانب هرات و نیشاپور روان نمود که یا ترکستان جنگ کشند در حدود طوس جنگ سخت در گرفت ولی سپاهیان غزنه کماوی از پیش برده نتوانسته بهرات مراجعه کردند.

در سال ۴۳۵ تر کمنیان به بست حمله آوردند و الپ ارسلان سلجوقی خود بعیت سپه سالار در این لشکر فرماندهی داشت مودود اردبگین را بالشکر گران فرستاد و مودود بهت جنگ سخت در گرفت و سلجوقیان به هزیمت رفتند و فتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد.

مودود پس ازین فتح شایان در صدد آن بر آمد که لشکر گران نهیہ کنند و تر کمنیان را از خراسان براند.

در این اثنا سه نفر از راجگان هند بر لاهور حمله آوردند و سپه سالار از مودود مدد خواست مودود نیز سپاه بزرگی به معاونت آن‌ها فرستاد و فتح پور شاه در وقایع حربی سلطان مودود این قضیه را چنین نگاشته :
امیر شهاب الدوله مودود حشمی از غزنی فرستاد و به سرداری ایشان احمد محمد صاحب بزرگ را اعزام کرد و ققیی را بنایب الحکومتگی لاهور گذاشت سند پال چون شنید مسعود کشته شده بود قوی دل شده بر لشکر مودود حمله آورد و خلقی بزرگ از رایان و راجگان با وی بود چون بالشکر مودود جنگ کرد و در اثر تدابیر حربی و رشادت و مردانه‌گی افسران و سپاهیان غزنه هزیمت نمود و تلفات زیاد داد این اثیر این واقعه را بصورت دیگر نقل نموده .
این اثیر گوید :

به تدبیر سالاران هند در میان راجگان هندو مخالفت افتاد یکی از ان‌ها خود بخود برگشت و دیگران تاب مقابله نیاورده هزیمت نمودند سپاه غزنه ایشان را تعقیب نموده قلاع شان را متصرف گردیدند و آن‌ها را چندان سرکوبی دادند که دیگر راجگان هندو را نیز هوای شورش از سر بیفتاد و عیان عسرت و تمذ کیر شد.

در سال ۴۴۱ مودود در اثر عهد و میثاقی که با خاندان ماوراء النهر و ابو کالجار امیر اسفهان نموده بود که با اتفاق آنها قتنه تر کمنیان را در هم

شکند از غزنه بالشکری گران و فلان ابوه و چندین هزار سوار دیبا ده
 سرآمده جانب بست کشید ولی متاسفانه هنوز يك منزل از غزنه برون نشده
 بود که به عارضه قولنج مبتلا شد مجبور گردیده وزیر خود ابو الفتح عبدالرزاق
 بن حسن میمندی را با لشکر مرثیه جانب بست فرستاد و خود به غزنه تیر گشت و دو
 روز بعد در ۲۰ رجب ۵۵۱ وفات یافت و در غزنه مدفون گردید و مرگ او
 بزرگترین شریبی بود که در بیکر سلطنت محمودی وارد شد و کشور را دچار
 خسارت عظیم گردانید خسارتی که زمانه از جیران آن عاجز و ناتوان ماند
 یوره در همین آوان که سلطان جوان وفات یافت ابو کمالیجار با سپاه
 بزرگ از سپاهان قصد بر انداختن ترکمنان کرده بود و او نیز در راه مریض
 شده باز گشت و در عین احوال خانان بخارا به عهد خویش وفا کرده تا بر مد
 رسیده ترکمنان را ازان بر آورده و منتظر بودند که سلطان از جانب هرات
 بر ترکمنان یتازد و آن ها از سوی مرو رسیده حمله گشتند و بیکبارگی این
 فتنه عظیم را فرو نشاندند. مودود نه سال و ده ماه سلطنت کرد و بیست و نه سال
 عمر یافت (۱) فردی دلیر و جنگجو و هوشیار بود در ذکاوت او شبانکاره می از
 مقامات بهیمنی حکایت شکفتی دارد میگوید روزی سلطان بار داد و دست
 بود اما و صف آن از یکطرف نامه می خواند و از جایی به باز پرس احوال
 مظلومان متوجه بود و در عین حال ساز می شنید در خلال این گیر و دار رو به
 چنگی کرده و در همان حال گفت راست چه گزینواز که رود هژدهم کثر است
 چون چنگی نگاه کرد چنان بود و همه برداشتی وی تحسین کردند -

سلاح مودود بیشتر تیر بود و در این فن مهارتی به سزا داشت و بقول فخر
 مبارك شاه بینگان مودودی بوی مشوب است و قبل ازان نبوده و این بینگان
 زردین بود و مودود میگفت ما ازان جهت بینگان از زر کردیم تا هر که بدان
 کشته شود کفن و جهاز او ازان سازند و هر که خسته شود علاج او کنند -

سلطان زمانه شاه مودود آمده از بهر عبود زو گشتندش پیدان
 تا کشته او از ان کفن یابد تا خسته او از ان گشتد درمان
 فرشته و نامه مودود را چکان هند را به تفصیل ذکر نموده چون این تفصیلات خالی
 از مفاد نبود آنرا در این جا می آوریم: دو سال ۴۳۵ رای دهلی و دیگر راجگان
 اتفاق نمودند و شهر هانسی و نایب را با مضافات آن از تصرف حاکم داران غزنوی
 بر آوردند و متوجه قلعه انگر کوت شدند و آنرا بعد از چهار ماه محاصره مفتوح
 نمودند و سراز نو آئین بت پرستان را در ان رواج دادند و رای دهلی و در این باب
 حبیلنی بیکار برده بمردم اعلان کرده بود که من بت انگر کوت را در خواب
 دیده ام که در یاره به انگر کوت آمده و یک بت جدید تراشیده پنهان به انگر کوت
 فرستاده بود چون هندوان آنرا دیدند خواب رای دهلی را باور کردند و انگر کوت
 را چنانکه لو شتم گنودند و با جمیعت فر او ان را به لاهور خدند اما امرای غزنوی
 که در ان حدود با هم متحد شده بودند آن ها را بدون جنگ شکست دادند .

القاب و اولاد مودود

لقب سلطان مودود را کردیزی در زین الاخبار شهاب الدین و الدوله و
 قطب المله - گماشته است و کنیت او را ابو الفتح ، منهاج سراج لقب و کنیت
 او را شهاب الدوله و بوسه دگماشته است صاحب حبیب السیر تنها او را شهاب الدوله
 لقب داده است ابو الفتح فرشته لقب و کنیت او را چنین می نگارد :
 ابو الفتح قطب المله و شهاب الدوله . مستوفی او را به لقب شهاب الدوله یاد
 کرده است . بی هقی کنیت او را ابو الفتح می خوانند و فرزندان وی - منصور ، محمد -
 سلیمان - محمود نام داشتند . هشتمی که مناسبات دولت محمود با قدرخان
 خوب بود دختر پسر اتکین را نامزد وی کرده بودند اما هنوز بنزله نیامده
 وفات یافت . پسران دختر چقر تکین را گرفت و از ویسری شد که محمود نام نهاد .
 قبر مودود هنوز در غزنه مشکوف نشده است سال وفات او مطابق است با
 سال ۶۴۰ هجری .

فصل هفتم

محمد یا مسعود پسر مودود

چون سلطان مودود وفات یافت پسر خود سال او را که محمد نام داشت باسلطنت بر داشتند و پس از پنج روز او را خلع و به علی پسر سلطان مسعود بیعت نمودند (۱) صاحب تاریخ کزبیده گوید نام این پادشاه مسعود بود و چون وی کودک بود مادرش گاربا دشاخی را انجام میداد. چون يك ماه از پادشاهی وی گذشت مردم بر خای مادرش او را خلع و عیش را به سلطنت برداشتند مشاج سراج می نگارد که بعد از مرگ سلطان مودود مردم اتفاق نمودند و از اول به علی بن مسعود محمد بن مودود بیعت کردند و هر دو را در کار دولت انباز گردانیدند و چون ایشان توانستند امور سلطنت را اداره کنند آن هر دو را خلع و عبد الرشید را به سلطنت برداشتند.

صاحب حبيب النیر می نگارد که بعد از مودود مسعود قرار وصیت پدر بر تخت غزنه نشست و بعد از يك ماه مردم او را خلع و حکومت عیسی علی اتفاق کردند. ابن اثیر از هم زاده نام نمی برد قریشه می نگارد بعد از مرگ مودود علی بن ربيع خادم که خود برای سلطنت در سادات مسعود بن مودود را که مقل چار ساله بود بر تخت نشاند و (ناسبکین) حاجب در این امر با وی مخالفت نمود و هر آ آن کودک چار ساله را خلع و بجایش علی پسر مسعود را استوار کرد مدت سلطنت این چهارمذقولی پنج روز و بقول يك ماه بود.

علی بن مسعود

کنیت وی ابوالحسن و لقبش بهاء الدوله میباشد پسر سلطان مسعود است. بقول مشاج سراج دو ماه به اشترک برادر زاده اش پادشاهی نمود حمد الله

مستوفی مدت سلطنت او را دو ساله بداند و می نویسد که اوزن مودود دختر
 جفر بیگ را اینکاح خود ذرا آورد . مولف حبیب السیر نیز در مدت پادشاهی
 وی بامتنهاج سراج متفق است این اثر ذکر می کند از مدت پادشاهی آن ها بمیان
 امی آر دا بوالقاسم فرشته مینگ اود چون علی پادشاه شد علی بن ربیع بامیرک
 وکیل هر چه زود جواهر بود بدرداشت و جانب ملتان رفت ابوالحسن را در این
 خود مردان شاه و ایزد شاه را از بند و ها کرد و آن ها را معزز و محترم در غزنه
 آورد و برای مفاغه از عبد الرشید مبالغ فراوان ب مردم بخشید و عبد الرشید
 در او اواخر سال ۴۹۱ او را شکست داد و بعد از چندی عبد الرشید علی را گرفتار
 و در قاعه (دندی رو) محبوس نمود (۱) تا پنج چاروس علی را فرشته غره شعبان
 سال ۴۹۱ ضبط نموده است



(۱) نام این قاعه در تاریخ کر دیری هم آمده معلوم نمی شود در کجا بوده است .

فصل هشتم

عبدالرشید پسر سلطان محمود و طغرل کا فرمان

در لقب این پادشاه اختلاف است منهاج سراج لقب او را سلطان بهاءالدوله حمدالله مستوفی مجدالدوله ابو منصور ابن اثیر شمس الدین الله سیف الدوله باجمال الدوله و ابوالقاسم فرشته زین البله ضبط کرده است .

به اتفاق عامه مورخان وی پسر سلطان محمود است تنها صاحب روضة الصفا بسو او را پسر محمود دانسته است .

عبدالرشید مردی فاضل و عاقل بود و سماع حدیث نموده بود و حدیث روایت میکرد. در روزگار سلطان محمود و مسعود بنار و تنعم می گذرانید در روز دنیا نشان و مایه بیکله در هر دو حاضر بود و در مایه بیکله نظر بخواهش و عهد مودود بی طرفی اختیار کرد - مودود او را در یکی از قلاعی که میان بست و اسفر این است مجبوس نموده بود ابن اثیر میگوید این قلمه (میدین) نام داشت و پسر سر راه بست بود چون علی ابن مسعود توانست امور سلطنت را اداره کند خواجه عبدالرزاق پسر احمد ابن حسن میهنی در بلیه شد و عبدالرشید را از آن قلمه بر آورده بغزیه آورد چون ابوالحسن منورم و گرفتار شد عبدالرشید به تخت سلطنت جلوس نمود - اما چنانکه باید قوت دل و شجاعت نداشت از آثار گمشده بیمی که در مجمع الانساب شبانگاره نوی نقل شده معلوم میشود که در واقعه خلیج ابوالحسن علی بن مسعود و بیعت مردم به عبدالرشید فتنه عظیم در غزیه پیا شد و چندین تن از سران غزیه در این هنگامه فدا شدند .

در ایام سلطنت او داؤد سلجوقی در طبع اشغال غزیه افتاد خودش به بست آمد و الپ ارسلان پسر خود را باشکر گران برای طغارتان بقصد غزیه فرستاد. عبدالرشید لشکر گران نر تیب و طغرل را که از بندگان

سلطان محمود و از مردان دلاور بود بران ها سالار مقرر کرد (۱) طغرل در حد دره حمار الی اوسانرا شکست داد (۲) ابن اثیر و موافق حبیب السیر و فرشته برانند که خواهر او در تک ح سلطان مودود بود .

ابن اثیر در این باب تفصیل بیشتر دارد . او می نویسد:

طغرل در بار گاه مودود تقدم و حشمت فراوان داشت و در زمان عبدالرشید نیز چنان بود . و رتبه حاجب العجایی داشت چون سلجوقیان به بت لشکر کشیدند طغرل خواستی نمود که وزیرا مقابل آن ها بفرستد در اول عبدالرشید استیفاء کرد اما چون طغرل الحاح نمود او را فرستاد هنگامی که طغرل حرکت می کرد ابو الفضل از جانب بیغویر سستان نائب بود طغرل در حصار قلعه طاق اقامت کرده و ابو الفضل را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابو الفضل ای آورد و گفت این از مردمی دور است که بایغو خیانت کنند بهتر است و اول کار بیغورا بسازی آسگاه سستان را از من بستانی .

طغرل از اقامت در حصار به تنگ آمد و خواست بصورت پنهانی بشهر حمله کنند که او را کسی نه بیند پس در موضعی کمین نمود و منتظر فرصت شد تا گمان آواز آمدن سواران بیگویش وی آمد دانست که بیغو رسید . یاران خود را دل داری داد و بمقابل بیغو حمله آورد بیغو سواران خود را فرمود که با وی قتال کنند اما طغرل به آن ها متوجه نشد و اسب خود را در تیر افکننده مستقیم بخود بیغو حمله کرد و او را شکست و مال فراوان بدست آورد و این خیر را به عبدالرشید ابلاغ کرد و فوت میداد خواست که بغراسان حمله کنند عبدالرشید سپاهی دیگر فرستاد و ای

(۱) طبقات تاسری .

(۲) دهی در حدود میدان میان راه کابل و غره میباید که الان نیز بنام کپه خمار شهرت دارد و این نام در آداب الحرب و الشجاعه نیز آمده و ابو الفیر خمارشاید از آن بوده .

طغرل بجای ایندکه بخراسان رود بفرقه بازگشت وعبدالرشید را گرفتار نمود و بقتل رسانید و خود بر تخت محمودیان نشست. حمدالله مستوفی مینسکارد که دختر جفر بیگ بکین علی شوهر خود بر علیه عبدالرشید لشکر کشی کرد و طغرل از غلامان محمود که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق گردید و عبدالرشید را مغلوب و اسیر نمودند.

طغرل چون بر فرقه مستولی شد عبدالرشید را اول در زندان افکند و بعد از آن بقتل رساند و دختر مسعود را که خواهر مردود باشد و ولی نعمت او و شهزاده مشرق برده به کره در کساح خود آورد.

بدین ترتیب سلطنت عبدالرشید بپایان رسید و بعد از دو سال و بقولوی یک سال سلطنت و سی سال عمر کشته شد.

عبدالرشید چنان ساده دل و بی کفایت بود که چون او را طغرل محبوس کرد زندان او در کنار میدان غزنی بود گویند روزی طغرل در میدان چو گمان می باخت عبدالرشید از جا برخاسته تماشا میکرد و تعجب مینمود. (۱) از طغرل پرسیدند ترا چه جرئت بخشید که عبدالرشید را گرفتار نمایی گفت روزی که مرا جانب سیستان می فرستاد و دست بردست می نهاد که عهد بکنند خوف جان چنان بروی غالب شده بود که آوازه لرزه از استخوان های او شنیده میشد من با خود گفتم چنین کسی پادشاهی را نشاید.

طغرل کافر نعمت

چون طغرل از مهم عبدالرشید فارغ شد خود بر تخت نشست و برای اینکه مواضع را از راه خود بردارد بقول منهاج سراج یازده تن و بقول مستوفی هه تن از شهزادگان محمودی را با کمال تاج و تاجوان مردی کشت حمدالله اسامی این شهزاده گان را چنین ضبط کرده حسن - نصر - ایران شاه - خالد عبدالرحیم

منصور - همام - عبدالرحمن - اسمعیل - او میگوید این شهزاد گمان در قلعه دهک مجبوس بودند در قلعه را بشکستند و پناه به نوشتگین شروانی حاجب عبدالرشید بردند او همه را به طغرل سپرد که کشته شدند .

بقول حمدالله مستوفی ابراهیم و فرخ زاد و شعاع سه تن از شهزادگان غزنوی در قلعه (عبید) مجبوس بودند طغرل امر داد که آنها را بزد بکشند اما روز گمار امان نداد - منهاج سراج میگوید که تنها ابراهیم و فرخ زاد در قلعه بزد بکشند مجبوس بودند طغرل امر داده بود که آنها کشته شوند گویند قلعه يك روز تأمل کرد فردا خود طغرل بقتل رسید .

مردم غزنه طغرل را برین جهت کافر نعمت لقب دادند . صاحب طبقات ناصری او را طغرل ملهون عنوان داد .

سر انجام بعد از چهل روز بقول حمدالله مستوفی نوشتگین شرا این بادو غلام دیگر بر سر تخت او را باره باره نمودند و سرش را بر چوب کرده در محلات غزنه گردانیدند بقول منهاج سراج نوشتگین نام سلاح دار این و خلیفه مغری را انجام داد خلاصه چنانکه مورخان میگویند .

طغرل چهل روز در غزنه بسربرد و با سلطنت باحمت محمود بازی کرد شهزادگان را بقتل آورد و بنحون احدی سلطان خراسان و خدایگان مشرق صفحه اعمال خود را در تکیه کرد واقعه قتل او را این انیر چنین میگوید : آنگاه که طغرل بر غزنه حکومت داشت یکی از سالاران غری در هند بود که وی را امیر «خن خیز» می گفتند قسمتی از عساکر عبدالرشید نعمت فرمان او بود طغرل به وی نامه نگاشت و او را بموافقت خود دعوت نمود و مبالغه زیاد در این راه صرف کرد مگر خیز خیز اجابت نه کرد و او را بدشمنی پاسخ داد و بعد دختر مسعود سایر سران غزنه نامه ها نوشت و آنها را طعن گفت که چگونه

تعلیل می کنند طغرل بر تخت محمود علیه الرحمه جلوس کند و فرزندان او را بکشد و دختر مسوهر را در نکاح خویش درآورد نامه های وی در بزرگان غزنه تاثیر کرد و بر غلط خود معترف شدند و بر طغرل تاختند و او را به قتل آوردند. و خرخیز با عساکر گران به غزنه آمد و بر مرگ عبدالرشید و دیگر شهزادگان غزنه تمزیت نمود. و بر طغرل امانت فرستاد و با اتفاق اعیان شهر صد از پنج روز سه نفر از شهزادگان را که زنده مانده بودند به غزنه آوردند جمال الدوله فرخ زاد را به سلطنت برداشتند.



فصل نهم

فرخ زاد

فرخ زاد بن محمود بن محمود در سال ۴۴۴ مطابق سال ۱۰۵۲ به تخت غزنه جلوس نمود. وی مردی عاقل و بیکو کار بود اما حوادث و روزگاری و انحطاط خانه واده سلطنت او را ضعیف و بیچاره گردانیده بود. کارهای سلطنتی را بیشتر وزیر بزرگ او خرنخیز نفاذ میداد. در اول سلطنت فرخ زاد - داؤد فوجی به غزنه فرستاد اما خرنخیز آن ها را شکست فاحشی داد و از نواحی غزنه دور نمود. در این وقت قسمت بزرگ خراسان تابست بنصرف سلجوقیان در آمده بود. چون فرخ زاد به سریر سلطنت متمکن شد و کارهای داخلی فی الجمله رونقی حاصل کرد لشکری بزرگ تربیت داد و جانب بست اعزام نمود. ابن اثیر می نگارد چون سلجوقیان از اعزام عسکر غزنه شنیدند کسان فرخ سالار جنگجوی خود را باستقبال آن فرستادند جنگی تنظیم برپا شد و کسان فرخ اسیر گردید چون وی را با دیگر اسیران بدر بار غزنه آوردند فرخ زاد همراهی را کرد و خلعت گران ماه به بخشید و از آن پس ناوقتی که او در قید حیات بود در کشتن هوای بست و غزنه در سر نکرده و کاهند و ستان نیز بخوبی اداره میشد و سه شورش کوچک و محلی که برخاست به تدبیر سالاران هند انجام شد در سال ۵۴۹ در ربیع الاول اباز اویساق در هندوفات یافت.

سلطان در سن ۵۶ به عارشه قواچ قوت نمود. قبل از آنکه وفات یابد روزی در حمام بود دوسه نفر از غلامان نمک حرام که بقایای طغرل بودند بروی حمله آوردند سلطان با وجود اینکه آنها بود شمشیر خود را بدست آورد. بر آن ها حمله نمود و همراهی یکی بعد از دیگری از پا در انداخت این اثیر میگوید سلطان بعد از این حادثه همیشه در اندیشه مرگ می بود و دل

از جهان برداشته بود و زنده گاهی ناچیز و فانی را حقیر می نمود تا وفات یافت و قبی که فرخ زاد وفات کرد بهقی در قید حیات بود و تا پنج مسمودی را می نوشت می گوید چون در این فصل رسیدم - یاد شده ز شیخ اد جان شیرین و گرامی بنام بنده جان ها داد و سپرد - آمد بروی و رفتند و بستند و بر مر کب چوبین بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناهای پیاپی فرا و کاشتهای رفیع جد و پدر و برادر به چار پنج کز زمین بسنده کرد و خاک بروی انباشتند .

و من صحبت الم دنیا طوبی لا تغایت

علی عینه حتی بر رخ سد قها کذب

بمعنی : هر که باد دنیا دیر نشیند جهان در زنده وی مان گویند میشود و می بیند که هر چه را او راست و ناموده دروغ بوده است .

و هم او گوید امیر فرخ زاد را رحمت الله علیه خالق الیل و النهار ملک المقیر العیار مدت یاد شاهی او این قدر نهاده بود و از مر گدوی بجوئی بدل خاکی و عام دردی بزرگ رسید و آثار پستندیده و عدل ظاهروی در اقطار جهان بیاد گار ماند .

فرخ زاد سی و چار سال از بهار عمرش گذشته بود که در سال ۴۴۴ مطابق ۱۰۵۲ میلادی رخت از جهان بست لقب فرخ زاد را مستوفی و صاحب حبیب الامیر و ابو القاسم فرشته جمال الدوله فید کرده اند .

یکی از کارهای او این بود که اجساد کشتگان دودمان محمودی را که طغول کافر نعمت در جفا کها افکنده بود از آنجا بر آورده و در گورستان سلاطین بنماک سپرد .

سلطان ابراهیم بن محمود الدوله (ابو الملوک)

سلطان ابراهیم بن محمود الدوله بر هاهم بعد از آنکه برا درش فرخ زاده عارفه قلنج و قات یافت در سال ۵۸۱ هجری کرسی سلطنت جلوس فرمود نعت و تاج محمودی در آن وقت دستخوش حوادث بود اتفاق امر ای داخلی از یک طرف و اقتدار ویر کمان - الجوقی از طرف دیگر دوز بروز بشیاد استواری و برقراری او را تهدید مینمود .

سلطان ابراهیم برای ابقای سلطنت خود دواهر مهم در پیشروی داشت یکی دفع فتنه آل سلجوق که دشمن دیرین این خاندان بودند و دیگر اصلاح و ترمیم نواحی داخلی که آنها ذاتاً مملکت محمودی را به فنا و بستی نزدیک میکرد . لهذا او به اولی کاری که اقدام کرد برقرار کردن صلح و موافقات با داؤد بن میکائیل سلجوقی بود این اثر در تاریخ کامل خود مینویسد که درین سال یعنی سال ۵۹۱ سلطان ابراهیم و داؤد سلجوقی چون داشتند که از نزاع جز قتل افسوس و بطل مال و رنج سیاه مفادی متعوز نیست صلح فاعه مبنی بر میانیت متصرفات به طرف از طرف دیگر عقد و اخاء نمودند .

سلطان ابراهیم از رجال کفای و مردان که آرزو ده خانه و اوده سبک گزین بشمار میرود . او میخواست چراغ عظمت محمود را دو باره روشن بسازد . خاک را که بدردان نامی و جهان کشای او با شمشیر و هنر مندای تسخیر کرده بودند بدرستی اداره نکند و مملکت را از مصیبت بر هاند .

ولی درین راه موانع بزرگی در پیش داشت زیرا اتفاق خانه وادگی و دیگر حوادث و اتفاقات سومی که بعد از سلطان محمود درین خاندان رخ داد . روز بروز از اقتدار و توانائی شان کماشته و بیرونی دشمنان و بغالین شان می افزود . مثلاً کشته شدن بی موقع ناصر دین الله محمود از طرف برا درش .

امیر محمد بهای اندوخته‌های خودش و پدرش در دست سیاه غزنه شور نشد
 طمرل حق ناشناس قتل عام اودر خاندان سلطان محمود این همه ستمات
 جانگدازی بود که یکنی بعد از دیگری به دیگر این خاندان بزرگ حواله
 شده رفت

لهدا وقتی که ابراهیم ظهیر العوله برادر بکه سلطنت غزنه جلوس فرمود
 تقریباً دو نیمی از گجیله فرمان فرمائی سلطان محمود و محمود در دست دشمنان
 شان افتاده بود حتی بست و بلخ و هرات نیز در دست سلاجقه بود
 اما ابراهیم ~~کار~~ بزرگی که نمود این بود که استقرار سلطنت خود را
 در غزنه به اساس محکمتری ~~تمرکز~~ داد .

یعنی اگر از یک طرف نتوانست اقتدار خود را مانند عمر محمود در ماورای
 آمو دریا از سوی شمال و در بلاد جبال و روی از سوی مغرب قایم کند از جانب
 دیگر نگذاشت زیاده از آن سلطان دشمنان او در قلمرو حاکمانی بد و ائش نفوذ
 یساید و اقتدارش از هندی که سته گردد .

در سال ۵۶۵ سلطان ابراهیم اول به سوی طخارستان حمله کرد تا سلاطین
 را از سلجوقیان باز ستاید عساکر او به شدت جنگی کردند .
 و عثمان عم سلطان ملک شاه سلجوقی را که لقب امیر الامرائی داشت
 اسیر کرده بغزی آورد دند .

دیگر از واقعات عمر سلطان ابراهیم غزنوی مسئله فتوحات او در هند است
 بقول اکثر مورخین سلطان ابراهیم در سال ۵۷۶ جانب هند لشکر کشید
 تا دامنه فتوحات محمودی را وسیعتر سازد اولاً قلعه اچور در ناحیه
 قرارداد امالی آنجا با ایشکه دمه زار مرد جنگی داشتند ناب مقابله نیاوردند
 و سلطان ابراهیم در ۲۰ سفر سال مذکور آنرا عتفاً فتح کرد .

بعد از آن جانب قلعه روپال حمله آورد این اثیر می نویسد که روپال
 بر فراز کوهی واقع بود یکطرف آن را دریا و یک طرف آن را جنگل

ابوهمی فرا گرفته بود و جز يك راه با يك ديگر هيچ معبری براي پيش بردن جنگ و فتح قلعه نداشت و هندوها آن را با چندين قبل و مردان جنگي استوار کرده بودند ولي سلطان ابراهيم با همان قوت قلب و عزم آهني که داشت قلعه را فتح کرد و بعد ازان در دو موضع ديگر حمله برده بعد از سه ماه و هجده روز مقاومت آنها را نيز فتح کرد و سائماً و غنائماً به غز نه مراجعت نمود. ابو الفرج روني را در نهنيت اين فتح قصيده هاست .

ملك شاه سلجوقي يك مرتبه ديگر در سال ۴۷۲ جانب غزنه لشكر كشيد و با وجود آنكه با سلطان غزنه معاهد بود تا استغزار حمله آورد . اما سلطان ابراهيم بحيل لطيف او را باز گردانيد چنانچه به جماعتي از اعيان لشكراو نامه فرستاد و در آن چنان واسود كه من از تدبيری كه شما براي گزفتار كردن ملك شاه متعجبه ايد مننون شدم و و عده هاي كه با شما بسته ام همه را انجام ميدهم و به قاصد امر داد كه در عرض راند رجاى كه ملك شاه بشكار مشغول باشد خود را به وي نشان دهد و چنان كنند كه ملك شاه مجبور به استغزار گردد .

ملك شاه در حدود استغزار به قاصد مصادف نمود و بعد از آن كه قاصد را به قتل نهاد كرد وي نامه را باز نمود و ملك شاه متوحش شده باز گشت . (۱) . ابراهيم بقولى در ۴۸۱ و بقولى در ۴۹۲ از اين جهان رخت بست و هر چه كوشيد نتوانست خراسان را از بيگانگان نجات دهد . ابراهيم پادشاه عادل نكو كار و خوش محضر بود . اين امير مى نويسد . . ابراهيم هميشه ميگفت در وقت من بجاي پدرم بودم تا سلطنت محمودى را آسيبي نمى رسيد اما اکنون كار از كار گذشته و نمى توانم بر دشمنان فيروز كردم .

منهاج سراج می نویسد خللی را که در مملکت افتاده بود بسبب حوا دث ایام و رقایع عجیب جمله در عهد سلطان ابراهیم بقرار آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد و خرابی های ولایت عمارت پذیرفت .

ابن اثیر و ابوالفداء او را از شهریاران عادل و مجاهد و کریم اسامی می خوانند و از فضل و دانش او ستایش می کنند و می گویند که سلطان ابراهیم هر سال یکبار مصحف کریم را بخط خود نوشته و به کعبه شریفه می فرستاد و در هر سالی سه ماه صیام می گذرانید. عوفی در جامع الحکایات نقل می کند که سلطان ابراهیم هر سال یکمرتبه امام یوسف سجد و ندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او به وعظ مشغول گشتی و مردم را وعظ دادی و امام سنجان بی محابا گفتی و از درختی آن سلطان آزرده نشدی .

دولت شاه بحواله مقامات ناصری مینویسد که سلطان ابراهیم امار الله بر خانه شب ها گرد محلات غزنه گردیدنی و پیشوایان و محتاجان و از روی طعام بدست خود دلدی و بعمد او در غزنه اشربه و اطعمه تعامت مریضان از خزانة او بردندی و از او سلاطین سلجوقی تعلیم گرفتندی و او را برزگوار داشتندی سلاح سلطان ابراهیم نیرو ایزه بود اما میل نداشت خود در میدان جنگ حاضر شود در روزگار او دوشنای زیبا در غزنه تعمیر شد یکی ابن نام داشت و دیگری خیر آباد . سلطان ابراهیم مردی باوقار و متین و مویب بود منهاج سراج گوید چون در آغاز سلطنت بعد از مرگ پدر فرخ زاده را از قلمت نای بیاور دند و فردای آن بزیارت پدر آن خود رفت همه مردم پیاده در رکاب او میرفتند و او به هیچ کسی اعتنا ننمود هم چنان سواره و روان بود و از آن روز هیمتوی دودلها مستولی گردید . وی شصت و دو سال عمر و چهل و دو سال سلطنت کرد و در پنج شوال ۴۹۲ در غزنه رخت از جهان بست . سلجوقیان در ملاقات او را پدر خطاب می کردند لقب وی را ظهیر الدوله و صیر المله و رضی الدین ضبط کرده اند . ابوالقاسم فرشته

می‌نگارده که روزی حمامی در غزنی سنگ گرائی را بر سر نهاده برای تعمیر
سلطانی می‌برد نگاه سلطان بروی افتاد رجعتش آمد و گفت سنگ را بینداز
دی سنگ را در همان جاده میان جادهٔ عمومی افکند چون اسپان بد آنجا
می‌رسیدند می‌رمیدند بگری از مقر بان به میان عرش کرد تا امر شود آن سنگ را
بردارند سلطان گفت چون گیتته ایم بگذار بگذارید گویند تا دوره مهر ام‌شاه
برای تنظیم لفظ سلطان کسی آن سنگ را نبرد داشت .

سلطان ابراهیم بقول منهاج سراج چهل دختر و سیوشش پسر داشت سلطان
دختران خود را به سادات و علماء داده بود و یکی از این دختران را جد سوم
منهاج سراج که مولیٰ بناعبدالمغالی جوزجانی نام داشت و قبرش در ظاهر آباد
غزنیست گرفته بود پسران ابراهیم را اینها این بود :

محمود - اسحق - یوسف - نصر - علی - شهرزاد - شهر دار - چهار ملک - خوب چهار
آزاد چهار - ملک چهار - آزاد مهر شاه فیروز - توران ملک - ملک زاد - شمس الملک
شهر ملک - محمود - ایران ملک - کیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه
میران شاه - نغان شاه - ارسلان شاه - طغرل شاه - قتلغ شاه - موید شاه
سلطان شاه - ملک شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت شاه -
ملغان شاه - ملک داد .

قبر این سلطان در غزنه مشهور است در شمال شرقی شهر واقع مینماید که
در آن باره به تفصیل بحث خواهیم کرد انشاء الله .

فصل یازدهم

علاء الدوله مسعود بن ایراهیم (مسعود ثالث)

علاء الدوله مسعود به گفته منهاج سراج در سال ۶۹۴ و بقول ابن اثیر در سال ۷۸۱ به سلطنت رسید وی مردی خوشگزران و قانع بود. شواصت مقابل سیلاب ترکمان سدی استوار کند و عهد او هر ات و بلخ نیز در تصرف ترکمان درآمد و آهسته آهسته قسمت غربی خراسان و بیه سقوط می گذاشت حتی تلامذ این سیلاب تا کناره هیرمند سرازیر شده و بیست نیز مورد ترکتازان هلاک قرار یافته بود. مسعود چند آنکه خطر دشمن را نزدیک می دید از عدل و داد دستگیری غربا مضایقه نمی کرد و مردم از او خوش بودند و چراغ گوشت گران که بعد از قضیه مرگ مسعود اول خاموشی گزیده بود دو باره در عهد او روشن شد و عایابه آسودگی بر می بردند هندوستان نیز بفرمی اداره می شد شورشی کوچک که در لواحی لاهور در حدود قلمه (چنگچوان) واقع گردید به تدبیر او خاموش شد.

صفایی عارف شهر و وطن در ستایش این عهد دولت خاندان محمودی رابه قلم وجودی تشبیه می کند:

نا به بینی چو قلم وجودی

دولت خد این محمودی

حضرتی بینی آسمان در او

صد هزاران سپاه چاکر او

مسعود سید گوید :

دولت جوان و ملک جوان و ملک جوان

ملک جهان گرفتار و دادن نکو توان

در عهد ابن یادشاه غفگین حاجر که سالار هندوستان بود از آب گنگ عبور نمود و تاجاهای دوردست وقت و قلمه ها بسککاد خواهر سنچورا که عهد عراق می گفتند گرفت و بدین وسیله مقامات در بار غزنه و بر گنهانان فی الجمله بهتر گردید و این خویشتا و ندی چنانکه بعد از این بیاید در خاندان محمودی دخالت عظیم داشت این شهرزاده در غزنین در سال ۵۵۳ مثولد گردید و در ۵۰۸ یا ۵۰۹ رخت از جهان بست وی را مورخین مسعود ثالث نیز می نامند .

سال مرگ او موقوف است سال ۱۱۱۲ میلادی منهاج سراج لقب او را علاء الدین مسعود الکرمی مستوفی عمادالدوله فخریه در علاءالدوله صاحب روضه الصفاء چلان الدوله و فرشته علاءالدوله ضبط کرده اند .

فخر مدیر دامن های نفیس او را در چنانکه گوید آورده اند که در سال ۵۰۳ سلطان کریم علاء الدوله مسعود به طرف بست حرکت فرموده در پی نفیس قبوتری بنی مثل از متقار و ز چترش بیفتاد خواص درهم شدند بچستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت بگذرید و بگذارید که دو بستی بیاید و اعقاب و اخلاف او از ان بیا سبند و دعای ان درویش یاد کار مانده بد و فات مایاز گویند هم چنین فخر مدیر گوید در سال ۵۰۴ در غزنه قحطی بدید آمد و ملخ بر مزارع مستول شد سلطان کریم کردند سلطان کریم بر پشت عریضه نوبت هر زهری را با زهر بست و درد ردی را در حالی فرمودیم غله های ما را بیرون افکندند و بدهفت بفرود شدند مردم آسوده گردیدند این سلطان با قلا چوری می جنگید .

تربستوی - مرحوم شیخ رشاد در ساله نفیس خود برپا من الا لواح از زبان مردم معتقد است نزدیک مناره ها طرف شرق شهر غزنی واقع است مناری که دور تر از شهر غزنه میباشد در عهد ابن یادشاه تعمیر گردیده و القابوی دران علاء الدوله والدین ابی سعد مسعود نوشته شده است .

فصل دوازدهم

ارسلان شاه

ارسلان شاه به اتفاق مورخین بعد از وفات مسعود پدرش به تخت سلطنت جلوس نمود تنها حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که بعد از فوت مسعود اول شیرزاد پسرش یادشاه شد و او را بعد از يك سال یادشاهی ارسلان شاه کشته خودش یادشاهی اختیار کرد .

ارسلان شاه بجای اینکه در راه استقرار سلطنت خود مساعدتی نماید و زیاده تر

مو جیب القرامش و بربادی خان را اده خود گره بد .

بامهد عراق خواهر سنجر پدیده استخفاف نگریست آل سلجوق را بر خود دلبر و جری گردانید. سلسله نظامی را که مسعود و ابراهیم سراجو بدست آورده بودند در هم گسست ابرادران خود را زندانی کرد بعضی از ایشان را کشت و برخی را کور نمود مگر بهرام شاه که گریخته به سنجر سلجوقی مامای خود پناه برد سنجر در آن وقت از طرف برادر خود به حکومت قسمتی از خراسان مامور بود و بی بهرام شاه را حمایت کرده بهار سلان شاه نوشت نامه تسلی خاطر بهرام شاه میرد از دولی ارسلان شاه قبول نکرد عاقبت سلطان سنجر به مدد بهرام شاه برخاسته فرمان داد تا يك دسته عساکر او به غزنی حمله برد و قاج و تخت را به بهرام شاه مسترد نماید سنجر با لشکر گران به سالاری ابوالفضل تمرین خلف حاکم سجستان حمله آورد و ارسلان شاه در حوالی بست شکست فاحش نموده به غزنه بازگشت درین حال ارسلان شاه بهرامش اندر شد و خواهر سنجر را شمع گردانید و دویست هزار دینار نیز به سنجر فرستاد اما بهرام شاه بصلح تن در نداد و چندان کوشش نمود که سنجر عزم غزنه نمود و بعد فرستگن شهر رسید ارسلان شاه با سی هزار سپاه به دوشت بیل در مقابل سپاه

سنجر سف آراست سرانجام فتح اسیب سنجر شد و ارسلان شاه چلب هندوستان بهزیمت رفت و سنجر پادخت شهنشاهان بزرگ ما را متصرف کرد ید و از اتفاق ارسلان شاه و بهرام شاه ناموس وحشمت دودمان بزرگ آل لاسر بر باد رفت این واقعه قول مولف حبیب السیر در سال ۵۰۴ هـ رخ داد. در دوره سلطنت ارسلان شاه شهر غزنی بسوخت و بازارها ویران گردید منتهای سراج سوختن شهر را از اثر ساعقه میداند.

سنجر چل روز دوزخ را به لوقه نموده و بسوی خراسان بازگشت ارسلان شاه دوباره به غزنه لشکر کشید بهرام شاه بیامیان هزیمت نمود و سنجر باز ویرا یاری کرده و غزنه را مقتوح نموده ارسلان شاه را اسیر کرد و بمولود بهرام شاه آوردند بهرام شاه اول او را امان داد و بعداً از بیم فتنه در سال ۴۹۲ ویرا بغلبه یکشت این پادشاه تیره روز سه سال پادشاهی کرد.

حمدالله سنوقی لقب او را سلطان الدوله ضبط کرده منتهای سراج تنها از جنگ اول او ذکر نموده و گفته است چون از غزنی بگریخت در سال ۵۱۱ فوت شد و از این جهت مدت پادشاهی او را دو سال شمرده اند. مستوفی دهر خواند و خواند میر و فرشته قول اول را بر جیح نهاده اند مدت عمر اوس و پنج سال بود.

تا این جا آنچه امکاشتم بر اساس کتب فارسی بود اکنون شرحی را که مورخ شهر عرب ابن اثیر در الکمل الکاشف در جمعه خلاصه می کنیم.

ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۵۰۸ می نگارد:

در سوال ابن سال علاء الدوله ابو سعید مسعود پسر ابو المظفر ابراهیم پسر مسعود پسر محمود سیکنگین دخت از جهان بر بست پس از وی ارسلان شاه پسر او که از بطن خواهر سلطان الی ارسلان سلجوقی بود بر تخت ملک نشست.

همه برادران خود را در زندان افکند مگر بهرام شاه به خواسان رفت و به سنجر پناه برد سنجر در این معنی به ارسلان شاه پیام فرستاد و او را نصیحت نمود که جانب برادر بیگانه دارد. ارسلان شاه نشنید. سنجر سپاهی گران آماده کرد که به غزنه رود و بهرام شاه را به تخت بنشاند ارسلان شاه چون از ماجرای شنید به سلطان محمد سلجوقی از دست برادرش سنجر شکایت کرد سلطان قاصدی به سنجر فرستاد و بیغام داد که باید سنجر با ارسلان شاه آشتی کند و در ملک او عمرش بشمارد و در ضمن بقاسد فهماند که اگر بد سنجر قصد غزنه نموده و حرکت کرده باز دیک است که حرکت او را مانع نشود و نامه سلطان را باو بنماید چون قاسد نزد سنجر رسید دید قبل از آمدن وی عساکر سنجر جانب بست حرکت نموده و امیر (اتر) سالار لشکر مقرر گردیده و بهرام شاه نیز با این لشکر همراه شده است.

چون این لشکر به بست رسید ابو الفضل نصر بن خلف حاکم دار سیستان نیز با آنها پیوست ارسلان شاه لشکر ابو فرستاد و بعد از یک جنگ مختصر لشکر ارسلان شاه شکست خورده در کمال پریشانی بغزنه عقب نشینی نمود. ارسلان شاه به امیر (اتر) مال فراوان وعده داد که باز گردد وی پذیرفت سنجر خود نیز در قفای این لشکر قصد غزنه کرد ارسلان شاه زن کاکای خود را بشفاعت نزد سنجر فرستاد این زن نیز خواهر سنجر بود که سلطان علاء الدوله شوهر وی را کشته و او را بندگان خود در آورده بود ارسلان شاه دوسم هزار دینار بصحابت این زن به سنجر فرستاده بود خواهر سنجر بجای آنکه از ارسلان شاه شفاعت نماید از وی سماعت کرده و داستان کشتن و کور نمودن برادران بی گناهش را بوی باز نمود سنجر از بیست و سه سوار از ارسلان شاه فرستاد او رسولی را مأموس کرد سنجر بغزنه رسید و در يك فرسنگی غزنه بصحرای شهر آباد جنگ در پیوست ارسلان شاه سی هزار سوار و چندین هزار پیاده حاضر نموده بود یکصد و بیست





قبل در این سیاه بود که بر هر کندانم چار مرد نسته و خود را با اسل
و اغلال بر پشت بیلان بسته بودند بیلان يك بار گي بر قلب حمله نمودند سنجر
در قلب استاده بود. اندك ماند که قلب بهزیمت رود سنجر همزمان غلام ترك
را امر داد که يك دم بطور مجروح بیلان را تبر باران کنند قلب بناامت
مالند بیلان از انجا دور شده بپیره حمله صکر دند. ابوالفضل در اینجا بود
فرزانی در میسر افتاد ابوالفضل شجاعت بی نظیری نشان داد و خود در زیر
شکم قبل رفته آن راتق کرد امیران از ایزد عقب عسکر غزنه حمله آورد و باین
تریب اردوی از سلان شاه شکست خورد کسانی که خود را بر پشت بیلان
بزنجهیر بسته بودند معاق مالند سنجر در پیست شوال سال ۵۱۰ به شهر محمود
بزرگ در آمد - و ارسلان شاه گریخت. قبل از این بهرام شاه با سنجر
قرار داده بود که اگر غزنه را بکشایند تنها بهرام شاه حق داشته باشد
که بر تخت محمود بنشیند اما در خطبه اول نام خلیفه بعد از ان نام
سلطان محمد و از آن پس نام سنجر و بهرام شاه خوانده شود چون سنجر در
شهر داخل می شد وی سواره بود و بهرام شاه پیش روی وی پیاده میرفت
هنگامیکه نزدیک تخت رسیدند بهرام شاه بر تخت فراز آمد و بنشست و سنجر
بفرارگاه خود بازگشت چون خطیب بخطبه آغاز کرد سنجر را پادشاه
خواند و بهرام شاه را به سنت پدرانش سلطان نامید .

این نخستین بار بود که بر منابر غزنه نام سلجوقیان برده شد و اتفاق
فرزندان ابراهیم ارسلان شاه و بهرام شاه موجب آن گردید .

در این واقعه اموال فراوان بدست سیاهیان سنجر افتاد آن ترک منان
بیابانی الواح نقره را که بر دیوارهای قصور سلطنتی
و تعمیرات شخصی بود و حتی نقره هائی را که در مقسم چوی های باغهای سلطنتی

تعبیه کرده بودند خراب کردند و همه را با خود بردند اگر چه سنجر آن‌ها را منع کرد و چند فن را بیزبه دازد .

درین واقعه پنج تاج و هزار و سه صد قطعه زرین و مرصع و هفتاد تخت طلا و نقره بدست سنجر افتاد. این اثیر می گویند قیمت يك تاج آن دوهزار بار هزار دینار بود .

سنجر چهل روز به فزانه ماند و بخراسان باز گشت معزی شاعر دربار وی در این فتح قصیده مشععی دارد که سنجر را تهنیت گفته و به آئین فرخی سخن رانیده بلکه از وی اقتباسی کرده .

تحويل زمانه چنین است دربار گاهی که بحضور بزرگترین سلطانان جهان یسین المواله و امین الملک محمود غزنوی فتح نامه مومناات وری و بخارا خوانده می شد دوهمان جا فتح نامه پای تخت محبوب و زیبای وی خوانده شد .
چند بیت از قصیده معزی

ببازد چنان اسکندر سلطان جهان سنجر
که سلطان جهان سنجر شرف دارد بر اسکندر

بهر خورشید در عالم نکرد اسکندر رومی
چنین فتوحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر

معزالدین و المولایا خدا و بسد خدا و بسدان
شهنشاه مبارک رای ملک آرای دین پرد

جهان داری که دو لشکر هزاران پهلوان دارد
برزم اسد سکنند دل پیزم اندر فریدون فر

بدو چیریش همی امسال دولت تهنیت گویند
که هر دو در صفت هستند زیبا تر زیکدیگر

بصکی آنست که بستند بنزنین تخت سلطان را
دگر آنست که بر تخت سلطانی نشست ایدر

ز مردی آنچه کرد امسال در غزنین و در کابل
 نکرد اندر عجم زستم نکرد اندر عرب حیدر
 هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سیاهسی را
 که حاکی بود از آن کینه ز کاخ ایرج موفیر
 در او کرگان بادندان و دندانان همه زوین
 در او شیران با چنگال و چنگال همه خنجر
 همه هزاراد اسپ وزین همه سراز وزم و کین
 همه آشوب ملک و دین همه بنیاد شور و شر
 میان بسته به جنگ و کین دولشکر بر در غزنین
 از آن سولشکر صفدر از این سولشکر صفدر
 ز بخت آمد بیک ساعت ز چرخ آمد بیک اعظم
 غنیمت بهر این لشکر هزیمت قسم آن لشکر
 شغ غزنین گریزان شد مصافقی بر گریزان شد
 عدو افتان و خیزان شد بدشت و وادی کرد
 دچهارم بطن داودی زینجم بطن محمودی
 ولایت بستد و بگزفت گنج و ملک او بهکسر
 دی و بهمن ز سرها بقعه غزنین چنان باشد
 که گرد باد چون سوهان و گرد آّب چون مرمر
 هوا از ابر چون را بات عباسی سپه باشد
 بود چون رایت مصری سپید از برف کوه و در
 چو گشتی چیره مرغزی کشادی قلمعائی را
 همه بر جامه زیبای همه بر گوهر ویر زر
 به شمر فتح غزین شده شاید گر سر افرازد
 که شمر فتح غزین را همی شاهان گفتند از بر
 بود بیشک سزاوار چنین فتحی چنین شهری
 که بر خوانند و پیشتند و بنویسند در دفتر

فصل (۱۳)

بیمین الدوله بهرامشاه

بهرام شاه پسر محمود پسر ابراهیم پسر محمود پسر سلطان محمود پسر
سیکسگین چون برادر را گرفتار نموده بقتل رسانید بیاری دولت بیگانه
بر تخت غزنه جلوس نمود و او نخستین پادشاهی بود از این خانه واده که
سلجوقیان در روزگار او غزنه را کشودید و با پیچمالیان دراز در جنگجوی
آن بودند کامیاب گردیدند چون وی باین آئین بر تخت نشست سید حسن
غزنوی شاعر معروف آن روز گیار قصیده قتح انشاد نمود و گفت :

منادی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان
در حقیقت روز جلوس او روز سقوط غزنی وید بختی آل ناسر بود .
ولا بد همین اطاعت وی به سلجوقیان و تصرف آن ها در ولایت غزنوی
و ابابازی شان در کار سلطنت است که حکیم بزرگوار ابوالمجدد محمود سنائی
باین قضیه تعریض نموده و به بهرام شاه گفته است :

ملک چون بوسنان بخندد خوش	نانشکرید سنان چون آتش
بسکن از خون دشمن آلوده	تیغ های لبام فرسوده
من نسکوم که تیغ بر دهن زن	کردن کرد نان گردون زن
خشم خود را به تیغ بر در یوست	که دوسر در یکی کله نه نکوست
ننگ باشد یکی جهان و دوشاه	عیب باشد یکی سپهر و دوم

و همین آوردن نر که اتان سلجوقی بود که حکمداران غور بروی خشم
گرفتند و در این گیرودار شهر زیبای غزنی ویران گردید و دودمان غزنویان
به کلی از یاد افتاد . بهرام شاه پادشاهی علم دوست و شعر پرور بود و نویسندگان
و شعرائی بزرگ کتابهای خود را بنام او تالیف کرده اند . حدیقه حکیم
سنائی و کتابله دمنه بهرامشاهی از این جمله است . حمدالله مستوفی لقب او را

بین الدوله ضبط کرده درمناری که بمهد او ساخته شده والان در غزنه موجود است نام ولقب او چنین خوانده می شود: السلطان الاعظم بین الدوله و امین الملک ابوالمظفر بهرامشاه.

و این القاب عین همان القاب سلطان بزرگک بهمنشاه فاتح سلطان محمود غزنوی میباشد امام ماوم است که میان این دو سلطان چه فرق فاحش موجود می باشد و پدیدار است که تنها القاب و کلمات مایه بزرگی و سر بلندی شده نمی تواند بهرامشاه ذوالقدر ۵۱۶ به تخت نشست و دوبار به هندوستان لشکر کشید و علت این بود که در روز گمار ارسلان شاه محمد باهلیم بهمسالار هندوستان بود و از فرمان بهرام شاه سر کشی می نمود. بهرام شاه در ۵۱۶ به لاهور رفت و او را گرفتار کرد و بعد از چندی گناهایش را بخشید و دوباره بهمسالاری هندوستان برگذاشت و خود بدغزنه بازگشت باهلیم در غیاب سلطان در ولایت سواتک در حدود بیره قلعت استواری بنام (ناگور) بنا نمود و در آنجا اقامت گزید و سرمنته برداشت (۱) بهرامشاه دوباره جانب هندوستان لشکر کشید باهلیم نیز بایسران خود که ده تن می شدند و هر یک حاکم دار ولایتی بودند حق تربیت بهرامشاه را فراموش نموده در ملتان ناوی مقابل شد. فخر مدبر میبگارد.

باهلیم بولایت ملتان که زمین فراخ دارد لشکر گاه کرد و از بهکطرف دران زمین آمد و در بست نایر آب و غلاب شود و لشکر بهرامشاه دران فرورود و لشکر باهلیم ناهودس هزار میر سید و با بهرامشاه ده هزار سوار بود و هر چند سلطان بهوی بیفامهای نصیحت آمیز بفرستاد قبول نکرد.

فردای آن چندنگ آغاز شد بقول فخر مدبر محمد باهلیم گفته شد و سپاهیان دران غلاب که خود ساخته بود غرق شدند.

و بقول منهاج سراج بود بکران خودنی باد و پسرش در همان خلاصه فرو رفت .
فخر مدیر میگوید مدنی است که چون در آن زمین جوی همایت میکنند
یا حوض و چاهی می کنند از میان گیل اسب و مرد بوسیده و جوشن و زرد
زنگ گرفته و چاک شده بیرون می آید .

بقول فرشته چون بهرام شاه از حادثه باعلیم فارغ شد حسین بن ابراهیم
علوی را بسالاری هندوستان گماشت و خود به غزنه باز گشت و پس از چندی
با غوریان در افتاد .

سوختن غزنه

چنانکه در فصول گذشته خواندید در میان خاندان سوری و دودمان
محمودی یعنی آل ناصر و آل شمس در روزگار محمود بزرگ و فرزندش
مسعود اختلافات مدهشی بوقوع پیوسته بود .

در وقت ابراهیم رسی نیز امیر عباس غوری در بند افتاد که شرح این داستانها
در قسمت غوریان خواهد آمد و از محبت ما استیجاب آن خارج است .

بهر حال تا هنگام بهرام شاه مخصوصاً از دوره ابراهیم به بعد در میان
هر دو خانواده بظاهر روابط دوستانه موجود بود و آل شمس در مقابل آل
ناصر خردی و احترام میکردند .

هنگامی که سلطان خوری ولایات غور و با میان رامیان فرزندان قسمت
نمود به ملک الجبال قطب الدین محمد بن حسین ولایت در سار و فیروز کوه رسید
و او در سدد آن برآمد که در فیروز کوه پایتخت خود را تعمیر نماید اما در همین
آوان میان وی و برادرانش مناقضتی پدید آمد و او از برادران خشم گرفت
و به غزنی رفت .

ابن ملک الجبال جوانی بود در کمال زیبایی و در مخفای مروت و جوانمردی .
او دست بذل و سخا بر کساد و مردم بد ورش فراهم شد و بد سخن چندان

بهرام شامرا بروی بد گمان کرداد و گفتند اودر حرم سلطان بنده گاه خیانت می نکرد و این همه مال بدان جهت بذل مینماید که مردم را بر پادشاه برانگیزند. بهرام شاه امر داد که در خفیه ویرا زهر دادند و آن پادشاه را زده بزرگ بدین ترتیب در غزنه شهادت رسید و دو بسازه داغ سوری که در روز کار محمود اتحار کرده و خانهاش بر باد رفته بود غازه کشت. (۱)

سلطان سیف الدین سوری چون از کشته شدن برادر بزرگ خویش ملک الجبال شنید از غور بالشکر گران روی بغزین نهاد و بهرام شاه را شکست داد بهرام شاه جانب هندوستان رفت و سیف الدین با مردم غزنی از در لطف و مهربانی پیش آمد چون زمستان فرارسید سپاهیان غوری را رخصت داد که بغور روند و خود با سید مجد الدین موسوی و چند تن از خدام خویش بغزنه ماند و بر حشم و مأمورین بهرام شاه اعتماد نمود.

در این وقت راه غور مسدود شد و هر طرف بر زمین چیره گشت غزنیان به بهرام شاه پیام فرستادند و او را بغزنه طلب داشتند و فهماندند که سیف الدین غوری بدون لشکر در غزنه می باشد و فرصتی بهتر از این نیست بهرام شاه نیز از موقع استفاده نمود و بشتاب بغزنه حمله کرد سلطان سیف الدین مجبور شد و شهر را ترک نموده با سید مجد الدین موسوی وقتی چند غوریان راه غور پیش گرفت . سواران بهرام شاه بوی را تعقیب کردند و در حدود سنگ سوراخ او را در یافتند سلطان با کمال شجاعت و مردانگی با سواران غزنه جنگ کرده و تا ممکن بود سوار و بعد از آن پیاده جنگ کرد و نهایتاً برادرش کشتی داشت کسی را مجال آن نداشت که بوی دست باز دهد.

چون نیر در تر کشت سلطان نهاد او را با وزیرش دستگیر نموده به غزنی آوردند و بزرگو شتر سوار کردند و در کمال ناچوان مردی در بازارهای شهر

اگر دانی ندواز بالا خانه ها بجا آید و خاکستر بر سر ایشان ریختند و بالا خرد
دربل يك طاق هردو را آویختند .

موشه علاوه میبندد که سر سلطان را بربندند و در عراق نزد سنجر فرستادند (۱)
این خیر بیان وعد ذکر که سار غوری بچید سلطان بهاء الدین به تعزیت برادر
محمول نکشت بلکه می گران از غور و گرم - سیر و غر جستان فراهم آورد چون
بعد گیلان (۲) رسید از شدت غیظ و خشم بیمار شد و در همان جا جان بجان
آفرین سیزد

بجای دی علاء الدین از غور حرکت و با سیاه گران قصد غزنی نمود بهرام شاه
بیز با عسا کر خود بزمین داور رسید و به علاء الدین پیام داد که از جنگ باز
کرده و او را از بیلان خود ترسانید علاء الدین گفت اگر تو بیل داری من
خرمیل دارم سرانجام هر دو لشکر جنگ نمودند و در مبارز غور زیر شکم بیل
در آمده یکی از آن را در دود می ریخت بیل چنان داد جنگ دوم نزدیک تکمین آباد
در مرضی که آنرا جونی آب گرم می گویند واقع شد جنگ سوم در نزدیک
عزله واقع شد و شهر مفتوح گردید در این جنگ ها علاء الدین لباس سرخ پوشیده
بود که اگر زخمی شود چشم سیاه یا نش بخون بپاشد و بی دل نتواند .

علاء الدین هفت شبانه روز غزنه را آتش درین دوازداد که مردان را بکشتند
و زنان را اسیر گردانند و حکم داد که مردم سلاطین را از قریه ها بر آورند
و بسوزند مگر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را و مردمی را در آن خود را در تابوت
نهاد و به غور برد - و در شب هفتم این بیت ها را در ستایش خود گفت و مطهران
و افرمود تا در پیش او بچنگ و چغاله در زدند

(۱) بر اقبال منهاج - سراج که نزدیک ترین مؤرخان باین صراحت اعتماد کرده آنرا
متن قرار دادیم .

(۲) این کلمه وادی بی دریا و شالی طبقات تا سرری کیدان تصحیح نموده و برا کمان
آهنست که این همان جای می باشد که در نزدیک بکوا بنام حسن گیلان معروف است .

جهان داند که من شاه جهانم

چرا غرور و دشت عباسیام

علاءالدین حسن ابن حسینم کسبه باقی باد ملک جاودام
چو بر گنلگون دولت بر نشینم بسکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگیرم چون مسکنم بهر شهری شهری دیگر نشانم
بران بودم که باور بانی غزینم چو رود دلیل جوی خون برانم
ولیکن گذشته بیرانند و طفلان شفاعت می کنند بخت جوانم

بیخشمدم بدیشان جهان ایشان

که بادا جانان ویرانم (۱)

چون این اشعار را خواندند بقول عنروسی کتاب شاهنامه را باز کرد و چون این بیت فردوسی را که در ستایش محمود گفته بود خواند بر غزله رحم کرد.

چو کودک لب از شیر ما در بشت بسکهواره محمود گوید نخست
و بقول منهاج سراج خودش گفت بقیه اهل غزنی را بختیادم از مجلس
برخواست و بحمام رفت و مرده برادران خود را بیرون برد و سادات غزنی را با انتقام
خون سپید مجد الدین موسوی فیروز کوه برد و در گردن هر کدام جوانی از
خاک غزنی آویخته بود و در فیروز کوه آنها را کشت و بیخون آن ها بخاک غزنی
را کتل نمود و در عمارات خود بسکهوار برد و در راه قصور و عمارات محمودی را
از نسکین آباد ثابت که بقول منهاج سراج در آفاق مثل آن نبود خراب کرد.
اینکه میگویند کتبخانه غزنی را آتش زده بهتان است زیرا حدیث کبیر
خویش امام رازی می نگارد که آن کاتب را علاءالدین در کتبخانه فیروز
کوه برده بود و امام فخرالدین رازی از آن استفاده کرده است.

بهر حال غزیه سوخت و آن شهر زیبا طعمه حریق گردید و دیگر محال خویش نیامد

بهرام شاه از غزنه بهزیمت رفت و دوباره نتوانست زمام امور را در دست گیرد دولت شاه سمرقندی دودن کرا خوش داستان محزونی از روزهای آخر حیات بهرام شاه دارد.

وی می نگارد: ملك علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرده در کنار (آب باران) مصاف نمود با اینکه دو بست قبل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه دهقانی برد گفت طعام چه داری دهقان طبعی و پودنه لب جوئی پیش آورد چون تناول کرد به استراحت مشغول شد بوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که پتیر از چل کلاه هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا بردی خاموش باش و بیوش چون آن شب دهقان در سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد و گفت که بحق خدای (بگوی) که تو سلطانی ؟ گفت هستم گفت ای مخدوم جها بیان باوجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار چه افتاد که از يك غوری روی بهزیمت نهادی؟ سلطان دهقان را گفت بیل بر دار بیل برداشت يك چوبه تیر از بیل گذرانید و تاسوفار در خاک نشست و بمسی کرد و گفت ضرب این است اما بغت رو گردانست. فخر مدبر در کتاب آداب الحرب و الشجاعة دوسه داستان دیگر از این پادشاه می آورد :

یکی از این داستانها حکایت کرامت شاه قصور گردیزی می باشد از این داستان برمی آید که چون علاء الدین از غزنه بخور رفت و شهر زیبای محمود ویران گفت (امیر خان) یکی از سالاران خود را بنزنه گذاشت و بی دست باید ای مسلمانان کشتود و هر چه توانست از ظلم و ستمکاری و مصادره و غارت اموال داد که بقول فخر مدبر جمله مردم دیبا پرش نند پوت و پوستین پوش شدند و امر داد که زن و مرد و پیر و جوان به تمامی شهر را بگذارند که شهر

دیران کرده مردم به شمس الماروقین ابوالموید که از عراقی غریبی بود پناه
بردند و نمایند و شفای این درد را از افغان او باز جستند وی قاصدی بمزار
شاه قسور بگردد بز فرستاد و خداوند به طفیل او دیگر غریزه را از چنگ کمال ستم
امیر خان نجات داد .

اکنون مزار این شاه قسور در گردین است و گنبدی هم دارد و یکی از
شهزاده گان مغلی هم در همان گنبد دفن شده -- مردم گردین بطلب آن را
مزار سلطان بایزید بمطامی می دانند و سنگی هم در این اواخر بر اساس طلبیات
عوام نوشته و بر تربت پاک وی گذاشته شده است .

علی هجویری در کتاب المصنوعین زمره اولیای معاصر خویش شاه قسور
را متوده و از وی با احترام نامبرده است . در باره وفات بهرام شاه
اختلاف است .

صاحب طبقات ناصری بر آنست که بهرام شاه پس از رفتن علاء الدین
و ویرانی شهر دوباره به غزنه برگشت و در همان جا فوت شد و مدت یاد شاهی
او را چهل و یک سال میدادند حیدرالله مستوفی بر آنست که بهرام شاه قبل از
رسیدن علاء الدین به غزنه و ویرانی شهر در سال ۵۴۴ در گذشته بود میر خواند
و خواند میر بر آنند که بهرام شاه قبل از رسیدن علاء الدین و ویرانی شهر
در ۵۴۷ وفات نموده .

ابوالقاسم فرشته می نگارد و قول وی معقول نیز هست که چون دولت شاه
بسر جوان بهرام شاه و سپهسالار لشکر وی در جنگ غزنه مقابل سلطان
علاء الدین بقتل رسید بهرام شاه معتویات خود را با خنجر عازم دیار هند شد
و در راه از اندوه بسر در سال ۵۴۷ جان سپرد در همین نسخه طبقات ناصری
فرزندان بهرام شاه را چنین نامبرده اند :

خسرو شاه - منصور شاه - فرخ شاه (١) زاول شاه - دولت شاه - شهنشاه -
مسعود شاه - محمد شاه - علی شاه .

فخر مندر دوداستان از بهرام شاه نقل می کنند که خالی از اطفال نیست
وی میگوید بهرامشاه کشیزی داشت که دلش بروی سخت مایل بود این کشیز
بیمار شد و سلطان از اندوه بیماری او شب هانمی سخت در آن وقت طبیبی از عراق
آمده بود که او را ابو سعید موسلی می نامیدند و در سابق حال برنجوری این
کشیز را باو گفتند دلیلش را (قاروره) خواست و معاینه کرد مریض را نادیده
گفت این زن است و هندو میباشد و بیشتر این گونه مرض به این طایفه وارد
میشود من خود مریض را معاینه کنم و معالجه نمایم سلطان از مهارت وی
متعجب شد طبیب همین که چشمش بر بیمار افتاد عاشق گشت و حالی بوی طاری
شد که زبانش بسته گردید و از سرای سلطنت به بهانه رجوع کتابخانه خوش
رفت مهتر جوهر این حال را با سلطان رساند و گفت نه اندام چه حادثه شد که طبیب
علاج نتوانست سلطان مهتر را بمنزل وی فرستاد که قضیه را تحقیق نماید .
طبیب ماجرای عشق خود را بی درده بیان کرد و گفت اگر این کشیز را
سلطان بین دهد من مسلمان می شوم - مهتر جوهر بعد از اجازه موضوع را
به سلطان گفت سلطان چندین بخشم آمد که بعد از محو دیان موی بر پیشانی
وی راست شد و کلاه بیفتاد .

مهتر عرض کرد این طبیب از راه دور آمده و میخواهد مسلمان شود سلطان
چون به اسلام وی مطمئن شد کشیز را به طبیب بخشید و در جهاز وی نیز مبالغ
زیاد عنایت فرمود و کشیز به معالجه ضعیف نیکی کردید .

دامتان دیگر این است که روزی سلطان در قصر باغ پیروزی جشن شاهانه
بیاداشته بود آخر روز امر داد که مجلس از خانه پیرون بردن فراشان به بردن

(١) در نیراب يك دوره بنام فرخ شاه مشهور است و مردم آن دیار او را معاصر
سلاطین قزاقی و از آن دودمان دانند - مزار وی هم در آنجاست .

سامان برد خفتند فراشی درین گبر و دار یک بر کسی دان مرصع که دوهزار
مقال وزن داشت بالگند دوزیمه کرد و در ساق (رابین) نها دورقت سلطان
آن حال را دید و از حیا و بزرگه منشی هیچ نگفت و لا دیده انگاشت. مهتر
کارخانه هاهر کس را می خواست و تحقیق میکرد آخر آن ها را بتازانه گرفت
چون صدا بگوش سلطان رسید بصیر کارخانه گفت بیگنا هان و امیازار -
آنکس که ببرد باز نخواهد داد و آنکس که بشد غمازی نخواهد کرد .

روز کاری سپری شد و آن فرانس باغ و سرا و زمین خرید و فوای مرقع پوشید
دروزی بردست سلطان آب می افکند سلطان آهسته بوی گفت مردك ازان
تر کس دان چیزش مانده جواب داد بخاک پای خداوند که جمله خرج شد .
و هیچ نمانده است .

مبلغ دیگر سات فرمود و گفت خرج کن چون نمانده دیگر فرموده شود
این حال با کسی ملکوی نادر حق تو قصدی نگفتد .



فصل چهاردهم خسرو شاه یسر بهرام شاه

خسرو شاه در سال ۵۵۲ به تخت پدر نشست در این وقت سلاطین غزنه سنت ضعیف و ناتوان شده بودند و تنها به غزنه و بعضی از بلاد هند و ستان قناعت داشتند. خراسان و سمرقند و بلخ و طخارستان از دست رفته بود. غزان سنجر را محبوس نموده برخراسان مسئولی گردیدند و در شهر باران غور برزوال دولت غزنویان و ضعف ایشان و آمدن سپاهیان سنجر ملتفت گردیدند.

بقول منهاج - راج غزان سپاهی بغزنه فرستادند و خسرو شاه به هندوستان رفت و غزان دو از ده سال بر غزنی فرمان را دادند تا اینکه غیاث الدین محمد سام به غزنه لشکر کشید و غزان را از اینجا براند و سلطان میز الدین محمد سامرا به تخت غزنه نشاند.

خسرو شاه بعد از آنکه هفت سال حکومت لاهور را بدست داشت در آنجا وفات یافت. مستوفی برانست که علاء الدین برادر زاده خود ابوالفتح محمد سامرا بپایت غزنی داد او خسرو شاه را به پیمان و وعده گرفت و در غزنه محبوس نمود و بعد از ده سال در سال ۵۵۵ در قلمت غزنه جان سپرد.

مولف در وصفا الصفا بقول منهاج سراج رفته. ابوالقاسم فرشته برانست که چون علاء الدین غزنه را سوخت گرمسیر و تنگین آباد را مستخر گردانید و به سلطان غیاث الدین محمد سپرده خود بنور رفت و خواست با خسرو شاه صلح نماید به این ترتیب کموی تنها به غزنه قناعت کند و تنگین آباد گرمسیر بدست غیاث الدین باشد اما خسرو شاه راضی نشد علاء الدین این رباعی را نوشته به وی فرستاد.

اول بدست نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به پیداد اقتاد
هان تا ندی ز بهر يك تكيا باد سر تا سر ملك آل محمود دیاد

خسرو شاه چشم امداد به بیروی سنجر داشت ولی در این اوقات سنجر بدست غزان اقتاد و خسرو شاه از ترس علاء الدین و غزنویان به لاهور رفت و در سال ۵۵۵ در همان شهر در گذشت لقب او را منهاج سراج حسین الدوله و علاء الدین مستوفی ظهیر الدوله نگاشته اند

فصل پانزدهم

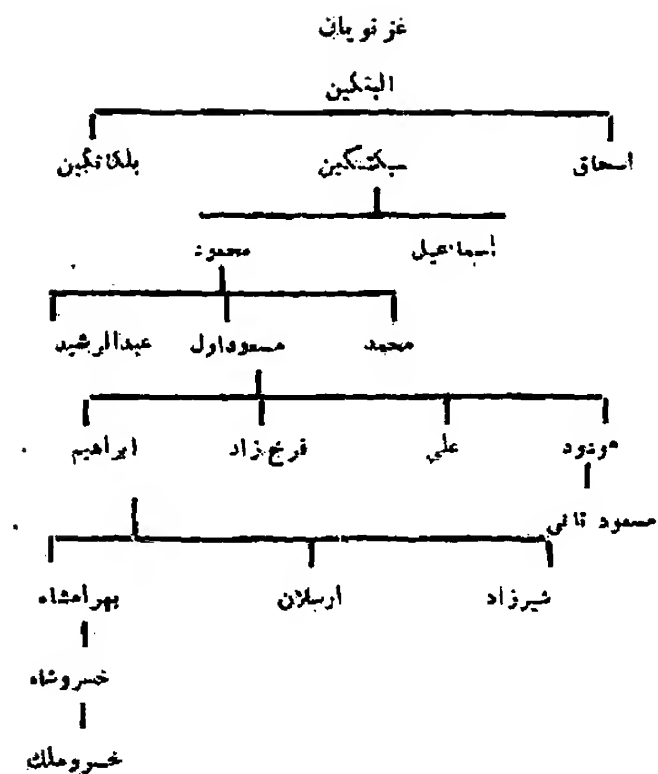
آخرین سلطان غزنویان خسرو ملک

وی آخرین چراغ دولت محمودیان بود که در لاهور اعلان سلطنت نمود و در همان جا اسیر گردید. بعد از مرگ پدر در لاهور به تخت نشست. مردی حلیم و عیاش بود سلاطین غور به غزنی قناعت نکردند و هر سال قسمتی از بلاد متصرفه خسرو ملک را تسخیر می نمودند سلطان مهزالدین محمد سام در سال ۵۷۷ قاهر لاهور لشکر کشید و کودک خورد سال خسرو ملک را با بایل تامیوی بیضا گرفته بغزنی آورد و در سال ۵۸۲ با خسرو ملک طرح دوستی افکند و پسرش را بر وی باز فرستاد و امر داد که او را آهسته آهسته تا لاهور برسانند و خود از راه دیگر با بیست هزار سوار جریده بر لاهور حمله آورد و خسرو ملک را اسیر نموده بغیر روز کوه فرستاد و از آنجا به قلعه بلروان غرستان محبوس نمودند چون در خیال سان حوادث مشهوره رخ داد و غوریان به آن صوب مشغول شدند در سال ۵۹۸ خسرو ملک را در همان قلعه و پسرش را در قلعه سیف رود شهید کردند و بدین وتیره دودمان غزنویان پایان رسید و از آن همه حشمت و قدرت و گیرودار که در یک قرن مشرق را بلرز و در افکنده بود جز داستانی باقی نماند.

فهرست تاریخ جلوس سلاطین غزنه بحساب قمری و عیسوی

نام	سال هجری	سال عیسوی
البتکین	۳۵۱	۹۶۲
اسحق	۳۵۲	۹۶۳
الملک التکین	۳۵۵	۹۶۶

۹۷۲	۳۶۲	ییریکا تگین
۹۷۶	۳۶۶	سینک تگین
۹۹۷	۳۸۷	اسمعیل
۹۹۸	۳۸۸	سلطان محمود
۱۰۳۰	۴۲۱	محمد
۱۰۳۱	۴۲۲	محمود اول
۱۰۴۰	۴۳۲	مودود
۱۰۴۸	۴۴۰	محمود ثانی
۱۰۴۸	۴۴۰	علی ابرار الحسن
۱۰۴۹	۴۴۰	عبد الرشید
۱۰۵۲	۴۴۴	طغرل غاسب
۱۰۵۲	۴۴۴	فرخ زاد
۱۰۵۹	۴۵۱	ابراهیم
۱۰۹۹	۴۹۲	محمود ثالث
۱۱۱۴	۵۰۸	شیرزاد
۱۱۱۵	۵۰۹	ارسلان شاه
۱۱۱۸	۵۱۲	بهر احشاه
۱۱۵۲	۵۴۷	خسرو شاه
۱۱۸۶-۱۱۶۰	۵۸۲-۵۵۵	خسرو ملک



مسكوكات سلاطين غزنه

سبككنين :

الف : مسكوكات طلائی .

محل ضرب : هرات

۳۸۵ هجری

وزن : ۲ گرام قطر : ۲۴ ملی متر

روی : سكه : - ناصر الدين والدوله سبككنين

پشت : سكه : - لله . الطابع لله - الملك المنصور نوح بن منصور

حاشیه سكه : - هذا الدينار بهرات سنة خمس و ثمانين و ثلثمائة

ساز مسكوكات نقره ثقی :

وزن : ۳۱۰ گرام قطر : ۱۸ ملی متر

روی : سكه : الطابع لله

پشت : سكه : لله - نوح بن منصور - سبككنين .

حاشیه سكه : - سنة ثلث و ثمانين و ثلثمائة



بیمین الدوله محمود :

الف : مسكوكات طلائی .

نومره (۱) محل ضرب : غزنه ۴۰۴ هجری .

وزن : ۳۱۹ گرام قطر : ۱۵ ملی متر .

روی : سكه : القادر .

پشت : سكه : لله - بیمین الدوله وامین الملک - ابو القاسم .

نومره (۲)

محل ضرب : غزنه سنه ۴۱۷

وزن ۴۰۳ گرام - قطر ۲۵ ملی متر .

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : الله - يعين الدوله - امين المله - محمود .

نومره (۳)

محل ضرب هرات .

روی سکه القادر بالله .

پشت سکه : الله - يعين الدوله و امين المله - نظام الدين ابوالقاسم .

نومره (۴)

محل ضرب هرات ۴۱۴ هجری

روی سکه : - مانند فوق .

پشت سکه : - الله يعين الدوله - امين المله نظام الدين ابوالقاسم .

نومره (۵)

محل ضرب نیشاپور - ۳۹۰ هجری

وزن ۴۰۹ گرام - قطر ۴۶ ملی متر .

روی سکه : القادر بالله .

پشت سکه : الله - الامير سيد يعين الدوله و امين المله ابوالقاسم ولسی

امير المومنین

نومره (۶)

محل ضرب سجستان ۳۹۲ هجری

وزن ۱۱۷ گرام - قطر ۲۰ ملی متر .

روی سکه - لا اله الا الله وحده - يعين الدوله محمود - حاشیه : ضربه

سجستان سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة .

پشت سکه : القادر بالله - حاشیه لا اله الا الله وحده لا تترك له .

(۲۷۹)

ب مسکو کات تقرہ فی -

نومرہ (۱)

محل ضرب لایقرہ - قطر ۲۱ ملی متر

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : اللہ - یمن الدولہ و امین الملہ مخوذ دین - یکتکین

نومرہ (۲)

محل ضرب بلخ ۴۲۰ ہجری وزن ۲۸ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکہ : عدل

پشت سکہ : ابوالقاسم یمن الدولہ محمود



سلطان مسعود:

الف مسکوحات طلائی.

نومرہ (۱)

محل ضرب : ہرات - ۴۷۲ ہجری

روی سکہ : الناصر الدین - القادر باللہ - محمود - اللہ

پشت سکہ : المنتقم من اعداء اللہ - ظہیر خلیفہ اللہ - ابوسمید

نومرہ (۲)

محل ضرب - غزنہ - ۴۲۳ ہجری وزن ۳۰۷ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : القايم بامر اللہ ناصر دین اللہ ابوسمید

نومرہ (۳) ۴۲۳ ہجری

روی سکہ : لایقرہ

پشت سکہ : الناصر الدین اللہ ظہیر خلیفہ اللہ مسعود بن محمود

نومرہ (۴) محل ضرب تیشاپور ۴۲۲ ہجری

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : اللہ ناصر الدین اللہ حافظ بآداء مسعود

ب مسکوکات نقره نئی

نومره (۱) معدل ضرب بلخ - بین ۴۲۶ - ۴۲۴ هجری -

روی سکه : عدل - القار بالله

پشت سکه : لله . . . علیه السلام مسعود



شهاب الدوله سلطان مودود

الف مسکوکات نقره نئی - ۴۳۴ هجری

نومره (۱)

روی سکه : وجب - عدل

پشت سکه : القائم بالله - شهاب الدوله مودود

نومره (۲)

روی سکه : عدل - القائم بالله

پشت سکه : فتح (۱) شهاب الدوله ابرالفتح مودود

ب مسکوکات برنجی

روی سکه : القائم بالله

پشت سکه : لله . . . لدوله . . . الامة - ابرالفتح مودود



عبد الرشید

الف مسکوکات طلائی

وزن ۲۰۸ - قطار ۲۴ ملی متر

روی سکه : - القائم بالله

پشت سکه : - لله - عزالدوله وزیر المله - شرف الله - عین الدار شید

طغرل غاصب:

الف مسكوكات نقره نى وزن ٣١٣ - قطر ١٩ ملي متر

روى سكه : فتح ... يا مراه الله

پشت سكه : الله قوام الدوله - ابو سعيد - طغرل



فرخ زاد:

الف مسكوكات ثلاثى

محل ضرب : غزنه - ٤٤٤ هجرى وزن ٤ گرام قطر ٢٤ ملي متر

روى سكه : القايم بامر الله

پشت سكه : فرخ جلال الدوله و كمال الملوك فرخ زاد بن مسعود

ب مسكوكات نقره نى - وزن ٣١٣ گرام قطر ١٩ ملي متر

روى سكه : عدل - القايم بالله

پشت سكه : الله - ابو شجاع - فرخ زاد بن مسعود .

سلطان ابراهيم و نى :

الف مسكوكات ثلاثى - ٤٥٥ هجرى وزن ٤٠٨ گرام قطر ٢٥ ملي

روى سكه : لا اله الا الله وحده لا شريك له - القايم بامر الله

پشت سكه : طغرل - نصير الدوله و ظهير الملوك - ابراهيم

ب : - مسكوكات نقره نى -

نومره (١) وزن ٣٠٩ گرام قطر ١٨ ملي متر

روى سكه : الله - القايم بامر الله - نصيرى

پشت سكه : ظهير الدوله - الملك ابراهيم

نومره (٢) وزن ٣ گرام قطر ١٩ ملي متر

روى سكه : القايم بامر الله

پشت سكه : محمد رسول الله - ظهير الدوله الملك ابراهيم نصيرى

نومر . (۳) وزن ۳۰۳ کرام - قطر ۱۸ ملی متر

روی سکه : ملك الاسلام - قاهر الملوك در حاشیه ملك

پشت سکه : - لا اله الا الله ملك الاسلام ابراهيم

نومر (۴) وزن ۲۰۸ کرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : - القايم بامر الله - ملك الاسلام - نصیری در حاشیه ا لملك لله

پشت سکه : الله - السلطان الاعظم - قائد الملوك - سيد السلاطين ابراهيم

•

• •

مسعود سوم :

الف مسكوكات نقره فی وزن ۲۰۸ کرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : الله . محمد رسول الله - ماشظهر .. یمینی (؟)

پشت سکه : ابوسعید . . . الاعظم - القادام بامر الله القايم بحجت الله مسعود

حاشیه الملك المؤيد علاء الدوله و ...

• • •

بهرام شاه :

الف مسكوكات نقره فی وزن ۳۱۳ کرام قطر ۱۹ ملی متر .

روی سکه : الله المسترشد بالله - عز الدوله (؟) سنجر .

پشت سکه : ... (؟) السلطان الاعظم یمین الدوله بهرام شاه .

این تفریعات از کتاب فهرست مسكوكات قدیمه اسلامیه موزم کما بل

تالیف دومین لیک موزدل چاپ دمشق سال ۱۹۵۳ ترجمه و اقتباس شده .

فصل (هفدهم)

مشاهیر رجال

ارباب حل و عقد

ابوالفتح بنی

درواز کار فرمان فرمائی ناصر دین الله امیر قازی سبکتگین مردی که نام وی در زمره اصحاب حل و عقد بیشتر از دیگران برده شده و همه مورخان اعم از نگارندگان تاریخ سیاسی و نویسندگان احوال و آثار رجال ابوالفتح بنی می باشد. وی در اوائل در باز بایتوز امیر بست دبیر بود و چون آن خانه راده نسبت به نفیض میثاقی که با ناصر الدین سبکتگین نموده اند بادر افتادند ابو الفتح در امور متواری شد سبکتگین را از کمال دانش و دبیری و سخنوری و لیاقت وی آگاه نمودند او را احضار نمود و خواست به وظیفه دبیری دربار گاه غزاه بپردازد وی عنبر خواست و گفت چون هنوز تازه مخدوم من براقاده و وی دشمن سبکتگین است و اگر حاسدان در این راه کاری کنند و مراد را نظر پادشاه با شبهه معرف نمایند سخن ایشان در معرفت قبول خواهد افتاد بهتر آنست چندی در موضعی دور تر باشم تا کار بایتوز یکطرفه شود آن وقت مثل دبیری را انجام خواهم داد. سبکتگین پیشنهاد او را پذیرفت و فرمان داد که چندی در رنج برود و حکومت آنها را انجام دهد.

ابوالفتح بفرمان شاه راه رنج گرفت خوبی آب و هوا و سرسبزی یکی از مرآت دلیکش رنج وی را مقنون نمود و به کتای بی که با خود داشت مفاصل نمود از مسافت این جمله برآمد.

«و اذا انتهیت الى السلامة في مداك فلا تجاوز»

وی میگوید سادق ازین فالی و موافق تر از آن جائی نیافتم که قسم سامان مرا در آنجا فرود آرند و تا هنگامی که سبکتگین و پراخواست و دیوان رسالت

باو مفوض نمود در همان جامی زیست چون سبکتگین رخت از جهای بست
و سلطان محمود بر تخت سلطنت جلوس نمود تا سال ۴۰۰ هجری در خدمت محمود
بود و همان وظیفه دیوان رسالت را انجام میداد تا وقتی بطلی که معلوم نیست
از غزنه رفت و در اوزگنده توقف شد و در همان سال ۴۰۰ هجری او را وفات یافت (۱)
این خلایک در تاریخ و فیات الاعیان می نگارند که وی در بخارا وفات
یافت و مرگ او را در سال ۴۰۱ هجری نگاشته اند اسمای پدران او را این خلایک
از روی مقدمه دیوان او چنین می نگارند :

(ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبد المزیز بلخی)
ابوالفتح یکی از نویسندگان مغلقرور گیار خود است وی بهر دو زبان پارسی
و عربی شراعاتی کرد و تشریح نگاشت فتح نامه های سلطان محمود غزنوی
را که او نگاشته در کتب و سایل دیگران ثبت شده و نویسندگان دیگر
بدرج آن کتب خود را آورده اند .

صاحب تیسع الدهر را با این دبیر حاشیمنند مفاوضات بوده است وی در عربی
صاحب قصاید و قطعات لطیف است و در نظم و نثر صنعت جناس را با استاد
و مهارت کامل ادا نموده قصاید عرفانی و اخلاقی وی سرمشق گویندگان
قراریافته قصیده نویی که باین مصرع مصدر است :

زیادة المرء فی دیاء نقصان

از طرف علمای بزرگ شرح و ترجمه شده و در دیار ما آنرا در زمره قصاید
ادبی و روحانی در حلقه های درس می خوانند و چندان اهمیت میدادند که
سلاطین اساتذ و شیوخ خود را در روایت و اسناد این قصیده درست میکردند (۲)
این جمله هادربری از ویست :

من اصلح فاصده ارغم حاسده من اطاع غنیه اخاع ادبه

(۱) تاریخ بیهی ترجمه جواد قزاقی

(۲) رجوع شود بر صفحه ۲۶۱ کتاب قطب الارشاد مباحثیر الله جلال آبادی طبع شده .

عادات السادات سادات العادات - من سادات جدك وقوف عند حدك
 هنگامی که سلطان بروی متغیر شده بود این قطعه را انشاد کرد.
 قل لله مير اُدام زبی عز . و انا له من فضلہ ما استو به
 ای جنیت ولم یزل اهل النهی یهبون للعدام ما یجنو به
 ولقد جمعت من الیوب قنوتها فاجمع من العفو الکریم قنوتہ
 من کسان یرجو عفو من کان فوقہ عن ذنبہ فلیعف عن دونه
 و این بیت نیز در چند اس ازوست:

وان اقر علی رق انا مله اقر بالرق کتاب الانام له
 عوفی در لپاب الالباب در جلد اول یک قطعه فارسی وی را ضبط نموده که
 بیت اول آن این است:

یکی سیاحت من گوش دایره فرمان کن که از سیاحت سود آن برده که فرمان کرد
 در کتاب یقیمۃ الدهر در چند چارم بیشتر قصاید وی ضبط گردیده که
 مشتمل است بر علوم عقلی و طب و فلسفه و نجوم.

ابو العباس فضل بن احمد داسفر آینی وزیر سلطان محمود غزنوی

این وزیر از معارف نویسنده کان و مشاهیر دوستان فایق بود که فائق حاجب
 و سردار و هفتمین امیر سامانی نوح بن منصور می باشد و چند باز بروی شرویده
 و خیانت کرده است .

در آن روزگار که سلطان محمود از جانب پسر امارت خراسان داشت این
 این ابو العباس صاحب برید مرو بود .

ناصر دین الله بیدی از کفایت وی نشود او را بنامه از ملک نوح خواست
 و بوژارت فرزند خویش محمود در نیشابور گماشت .

سلطان از نه ذنبه وزارت وی رانی بود و خواجه بزرگک احمد ابن حسن
 صیدمندی را به وی ترجیح می نهاد و بروی دلتی به هترمندی ولیاقت او بیشتر

متوجه بود ولی حکم پدر را رعایت می کرد و به وزارت او مخالفتی نمی نمود. تا سال ۴۰۱ بوزارت ادامه داد و در آن سال وزارت معزول گردید (۱) در سبب عزل وی به ایات مختلف است بقیده نگارنده آنچه عینی نگاشته رجعان دارد و نمیشود دیگر فصولی را که در باره سلطان نوشته مورد قبول قرار دهیم و این داستان را برنموده نگاشته افسانه را که عوفی در جوامع الحکایات نگاشته می پذیریم :

ابو نصر عینی می نگارد:

میگوید این خواجه بهال و جان رعایا دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع کرد و اداره ملک را تنها در آن می دید که از مردم مطالبات نا واجب کند بدین جهت خراسان مملور و بر آن گسردید و مردم پیشوا شدند و از هیچ روزن دود بر نمی خاست هر گاه سلطان در این باره به وی عتاب می کرد جواب های درشت میداد و از وزارت استعفا می نمود و حبس و قتل خود را ترجیح می داد. - بزرگان روزگار نزد سلطان وسیله شدند و به وی نیز دانانند که در استرداد آنچه اموال قرار می دهد اما او به هیچ وجه تن در نداد احمد ابن حسن میوئی در این باره می کرد باز هم مفید ایفتاد

و با اختیار خود به قلعه غره رفت و خود را محبوس نمود سلطان نیز مجبور شد که مال مردم را از وی بازستاند و در این باره وی سخت گرفت در این مواخذه از وی خط گرفتند که صد هزار دینار بخزانه بپردازد و سوگند خورد که از حامت و ناطق و کثیر و قلیل آنچه دارد بخزانه تحویل کند و دره خوشی مباح خواهد بود وی بادای این مطالب مغفول بود که بعضی از وایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد سلطان در این وقت به غزا رفته بود عمال دولتی ابوالفضل را شکستجه نمودند تا در آن شکستجه مرد - چون سلطان

از بغرا باز گشت بحالوی تاسف نمود اما آن وقت کار از دست رفته بود .
 عوفی بر آنست که او دوبرخی قصر بزرگی تعمیر کرد و حال فراوان بران
 مصرف نمود. مخبران سلطان را مطلع گردانیدند که او غلامی دارد رامش نام
 که سخت زیبا می باشد سلطان آن غلام را از وی مطالبت کرد و او گفت
 سر من است و سر آن غلام سلطان او را معاتب قرارداد و این عتاب را هر روز
 می افزود وزیر نیز بچنان آمد و بیای خود بزدان رفت و از اینجا سلطان
 نوشت که مرا از این وزارت حبس انکوتر است سلطان گفت چون او خود
 چنین خواسته چنین باشد و امر داد تا دارائی او را ضبط کردند و بغرا نه
 سپردند و خودتی در زندان جان سپرد عقیلی برانست که علی خوشاوند باوی
 دشمن بود و نوطشه چید تلوی را بمداز سو گنندند سلطان دروغ گو بشنایاند .
 راجع به فنیکل این وزیر نیز اختلاف موجود است برخی برانند که وی
 علمیه نداشت و عربی را درست نمی نوشت و برخی ابن ابر را فضیلت او
 میدانند که او بخوانست دیوان ها به عربی باشد و همه را بفارسی گردانید
 و بر اساس این تعصب خواجه احمد بن حسن میسوندی را نکوهش می کنند .

خواجه احمد بن حسن میسوندی

وی از بزرگ زادگان میوند بود میوند در سر راه قندهار و گرشک
 واقع و یکی از شهرهای زیبا در کشور ما بوده است فرخ آب و هوای آرا
 به نکوئی و گرمی ستوده و اکنون نیز خرابه های آن شهر برجای است
 جنگ خونین مردان این کشور با سپاه انگلیس در این منطقه اتفاق افتاده و
 هزار شهیدان افغان بر شهرت تا ریخی این شهر افزوده است .

حسن پدر خواجه احمد در روزگار سبکمتکین عامل بست بود و خوشو دنی
 با سلطان محمود غزنوی در کودکی بزرگ جابرویش یافته و برادر رضاعی سلطان بود
 خواجه احمد در اول دبیر دیوان خراسان و عامل ولایت بست و ریج و

مستوفی العمالك و رئیس عرض عما کر مقرر بود در سال ۴۰۵ بجای اسفرائینی بمقام وزارت برداشته شد. سلطان محمود را از اول نظر به خواجه احمد بود و به وزارت اسفرائینی رضا نداشت اما ناصر الدین سبکتگین ویرا مجبور نمود که وزارت اسفرائینی را بپذیرد.

خواجه احمد بن حسن امر داد که اگر مخاطب از معرفت عربیت عاجز نباشد نامه های دولتی را به عربی و آنجا که عربی را ندانند نامه ها را غیر عربی انشاء نمایند. (۱)

احمد ناسال ۴۱۶ در دربار سلطان محمود به امر وزارت مشغول بود و با حشمت تمام کارها را انجام میداد چون مرد سختگیر بود و از حقوق بیت المال بشدت حمایت می کرد محمود مردم واقع شد و سال ۴۱۶ مورد عشم سلطان قرار یافت. و سلطان او را در قلعه کالنجر محبوس نمود.

خواجه ابونصر متکلمان حکایت میکند که چون کار خواجه احمد آشفته گشت و هر چند مال تقدیم نمود مقیم نماند و بخت او را از دیوان بخانه باز فرستادند و موکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب فرزندان و اقوام و یاران او را همه فرو گرفتند و گواهان دروغی را آوردند و در باره وی هر گواهی که دادند بپذیرفتند و علی ذابیه در این باب بسیار سعی کرد که خواجه از پادشاه در افتد چون خواجه را بسیار سپردند که او را به ولایت او ببرد و دارائی وی را باز ستانند سلطان ینان بوی گفته بود که متوجه باشد تا بجان خواجه زیانی نرساند بعد از آن دانشمند صابونی را فرستادند و خواجه را بمسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند که اقرار کند که در روی زمین از مناطق و سامت چیزی از وی نمانده است.

او را از مباد به قتلت گردیز آوردند و سلطان هر روز در باب بوی عتاب مینگرد

و سوالهای تحریری می فرستاد و خواجه با دلایل و حتی پدرش جواب میداد که موجب حیرت همواقع می شد چون مخالفین خواجه از هر طریق عاجز آمدند و نتوانستند آن وزیر را دشمنند پر دل مدبر را مفلوب کنند سلطان گفت به وی برسند که گرفتیم که هر چه در حق تو گفته اند دروغ بود و جوابها دادی و بسکنت بک چیز مانده است و ما آنرا نگه میداشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیرییم و آن این است که وزیر را که مال صامت از سی هزار هزار درهم بگذرد در سر فساد بی بزرگ میداشته باشد تا این وقت سی و نه هزار درهم نرسیده است برسم هدیه از درك فداش و دیگر عوارض نیز سی هزار درهم یوشیده بخزانة رسیده و چون ترا مصادره کردند هفتاد و نه هزار درهم از تو گرفتند احمد بر پشت نامه این جواب را نوشت :

بشد گمان که مال و آلت سازند خاصه بنده که این شغل دارد که بنده داشتم بکونامی و جاه خداوند را سازند بنده بی تو اخلاص و وزیر بکار نایب و من بنده همیشه از خداوند در خلوت و مجلس شراب می شنیدم حدیثی د آن تو اوحی که مسالست آنرا بدان رنگ و کردی فراخ شلواران و گذاشتند و میداشتم که چون رأی عالی قدیری کنند آن مرد است که عنان تابعدار از کشد که در آن دیار کسی نموده است که بیش نعمت او بچیزی ارزو و نیز عادت خداوند داشته بودم که باک ندارد و در مجلس برادر خویش دوزخ و سه صد هزار دینار بخشید من این مال ها از بهر آن جمع کردم که تا چون خداوند قد آن دیار کند از آن جمله با خویشتم بر و در شیبید ملک و دیگر نامی وی خرج کنم تسکونم که بدو خواهم بخشید که بهر دیناری که از آن خویش دایمی دوسه بار استدمی چنانکه خزانه را زیان نداشتی من راست بگفتم اگر دشمنان من دیگر تاویل کنند سرو کار ایشان با خدای عزوجل است و هنر بزرگتر است که خداوند الحمد لله بیدار مردم روی زمین است

و چهل سال است تابنده راه و بیند رمی آزماید جان خشت که مانده است بدو
 بماند خداوند بچشم بزرگی خویش نگرند و بسخن این عاجز درهائده نه به خشم
 حاسدان و دشمنان والسلام.

سلطان نامه ویرا خواند و با وجود این همه خدمات و رنجها دوستی ها
 او را به چنگی خادم خود فرستاد که حوقله کالنجر محبوس بگه دارد این قلمه
 دو نزدیکی کسمیر بود.

فصلی دیگر که از این وزیر در تاریخ بیوهی اشاره رفته و ابو الفضل آرا
 در تاریخ خود ضبط انکرده اصل نسخه آن که از باقی مانده مقامات ابونصر
 مشکان بدست آمده و مواضع نامه وزیر و مسعود میباشد این است :

الجواب الموضح : این مواضع است که بنده نوشته تا حصول آرا بر رأی
 عالی زاده الله علوا عرضه کنند و در زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل
 وزارت بر ابدل قوی پیش گیرد و آن چون اما می باشد که بدان رجوع میکند ،
 که بهر وقت ممکن نگردد و هر حالی مجالس عالی را دام الله اشاره درد سر
 آوردن والله ولی التخییر والتخیر مما فیہ الفلاح بعنه و سعة فتنه .

المواضع : برای عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاء
 پوشیده نموده است که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن
 مشغول باشد دولت عالی را شرفها الله که بر بنده رحمت کرده اند و از چنگ
 سختی بدان بزرگی خلاص کرده ، اما چون بنده پیر و ضعیف گشته است
 و گاه توبه و دست کشیدن از شغل دنیا آمده ، اما چون فرمان عالی برین
 جمله است که ناچار به شغل وزارت قیام باید کرد پسندگان را جز فرمان
 برداری چه چاره است ، بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهت بندگیست
 اندرین کار بزرگ بجای آورد ، که اگر تقصیری رود در بعضی از کار
 ها که ویرا اندر آن گناهی نباشد باوی عتاب نرود .

الجواب: ماخواجۀ فاضل را ادام الله تائیده به امروز می شناسیم چه روزگار دراز است که وی را می بینیم و میدانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست دل بچنین اجواب مشغول نباید داشت و آنچه جهدست می باید کرد ، که وی را جز امانت و بنا صحت نیامده است و به هیچ وقت و بهیچ حال ما با وی عتاب نفرمائیم بیکاری که وی را اندر آن میلی نیست .

المواضع :- بر رأی عالی زاده الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضیعت پادشاه است و ویرا در همه کارها مثال ناچار باید داد خداوند عالم ادام الله سلطانه ملك و فرمانده است ، اما چیزها باشد که مگر آرا بر رأی عالی پوشیده نگشتن بونده بهیچ حال خیاات تواند کرد ناچار آرا باز باید نمود و حسابدان و دشمنان بنده سودنی نگارند که بنده بر رأی عالی اعتراض میکنند و بدان بازاری چویند و حیلتی سازند ، در تفسیر صورت باید که بنده از این ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نماید از چنین اجواب صلاح اندر است .

الجواب : درین اجواب دل قوی باید داشت که حالها بر ما پوشیده نتوانند کرد بدل قوی کار می باید کرد و بیو سته صلاح و سواب ما باز می باید نمود . هم در باب اولیا و حتم و اسناف لشکر و هم در باب اعمال و اموال و هم در باب فرزندان عزیز و مهمات ملك ، که میدانیم آنچه وی باز نماید صلاح در آنست و کسی را زهره نه که در چنین اجواب سازان باشد ، تا دل ساکن داشته آید .

المواضع :- بنده می بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تخت ملك در باب اعمال و اموال سخن میگوید و مردمان را عطا میبازد و مثالها و عوقیع ها می شناند در باب اموال و آنکه توفیری نماید ضرر آن سخت بزرگست چه آن حال چنان سازد که رأی عالی بر اینکو نباید و سودمند ، اما باید

دانست که سر بر زشتی و زیانست ، این را واجب چنانست که همگان بسته گردیده ، هر کسی که توفیری نماید باید که با بنده اندر آن رجوع کرده آید ، تا سواب و صلاح آن باز نماید ، که اگر بر آن جمله که اکنون است بماند بسیار خلل ظاهر گردد ، نه امروز بلکه فردا تا درین باب نیکو نگاه کرده آید .

الجواب :- ما چون از سیاهان روی بدین طرف آوردیم دل مشغولی ها بسیار در پیش بود ، که آن وقت چنان می بایست که هر کس پیش ما گستاخی میکرد و سخن میگفت ما نیز مثالی میدادیم که کارها قرار نگرفته بود ، امروز حالی دیگر است بحمد الله که بر قاعده اول نظام گرفت و همه دل مشغولی برخاست و فرمان دیگر گونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد ، که پیش ما سخنی گوید جز از باب شغل خویش ، دل فارغ باید داشت ، که فرمان ما راست و چون از ما گذشت خواهی فاضل را و دیگران بشدگان مانند و شاکردان وی ، اگر کسی خواهد که از اندازه محل خویش و شغل خود بیرون شود آن تشویم تا ندانیم بهیچ حال رضا داده نیاید و اگر کسی نلیس کنند بر مجلس و بگوشی خواهی رسد بدان رضا داده نیاید و اگر بسوی راست مارا باز نباید تا آنچه رای واجب کند در تلاقی آن فرموده شود .

المواضع :- دیوان عرض و دیوان و کسالت دیوان بزرگست و متولیان آن کسانی باید که خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند ، کسانی که ایشان را ایام جاه و حشمت باشد اما چنان باید که بر احوال حسابهای کسان بنده واقف باشد که اندر این دو شغل گزافها نرود که رای عالی بر آن نتواند رسید ، فرمان باید درین معنی تا متولیان این دو شغل بر حد و اندازه خود بایستند و گوش در فرمان عالی و مثالهای بنده دارند تا خللی نیفتد والله الهادی الی طریق الرشاد .

الجواب :- رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنین دیده ایم پدر بریدران ماضی انا والله برهانم مر آن دودبوان را هنوز فریادی داده نیامده است متولیان نامزد کرده شده ، که چنانکه آمدیم تا این غایت کاری می رانندیم و خواستیم که سخن کنار وزارت اشظام داده شود که دیگر دیوانها تبع آنست ، اکنون چون کنار قرار گرفت باخواجه فاضل درین باب رای زنیست ، تا بدین دوشفل هم دومرد کار آمده باید تا تمام مشاهده هر کسی بدان کار قیام کنند ، هر چند ایشان چا کران و بر کشیدگان ما باشند از شاگردان و بند ، بر مثال وی کار می باید کرد و خواجه فاضل را از دخل و خرج و حمل و عقد و قرض و بسط ایشان آگاه می باید بود ، تا خلل نیفتد و تضییع نرود و اگر نه برین جمله باشد و خواجه فاضل مشاهده بکند بهیچ حال بدان رضا داده نیاید و بناوی عتاب نرود و اولیای حشم سر هم الله همگان ولایت و نعمت بسیار و مشاخره های گران دارند و از حسن رای عالی او زاهد الله علوا ایشان را از بهر آن داده می آید نادست کوبه باشند و حمایت بگیرند و با مردمان ستم نکنند و باعمال ایشان را کار نباشد دستها را فرو بندند در چنین ابواب ، تا هر کس بدانیچه دارد اقتضای کند ، که اگر روا داشته باشد که ایشان دستها بر کشايند و تخلیص ها کنند ضرر آن به بیت المال باز گردد و سخت بزرگ باشد حسب الامر در حمایت گرفتن فرزندان پس بر جمله اولیای چشم بسته است و بهیچ حال و داده نباید به یکی بدست زمین حمایت گیرد ، خواجه فاضل را درین باب اندیشه نباید داشت و هندوستان نباید بود که حمایت گیرند و آنچه جواب است به تمامی درین باب بجای باید آورد و بهیچ وجه القوا مسامحت نباید کرد و اگر درین باب قومی راست نیاید بی حشمت مارا باز باید نمود تا آنچه رای واجب کند فرموده اید .

المواضعه :- رسم چنان رفته است که صاحب برید ها و مشرفها خداوند عالم ادام الله سلطنته از رای دارد به بندگان و خدمتگاران و ایشان از دودبوان بنده باید

که داند تا کمالی باشند امین و معتقد که بنده ایشان را که مطلع است اختیار کند تا اقتضا و گشاید و زیاده‌نی نتوانند بنده منافع ایشان بگویند که تمامی بد ایشان رسانند تا بکار برسد .

الجواب : خواجه فاضل را ادام الله تعالی همه این اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم همی گویند ابو سعید مسعود بن محمد که الله المطلب الغالب الرحمان الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن حسن برین جمله نگاه داریم تا از وی در ملک خیانت آشکارا و پیدا یابد رای بکوی خویش را در باب وی نکر دایم و سخن معاندان و حاسدن و دشمنان او را در باب وی نشویم و خدای عزوجل را برین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا بخطه و قاریخه .

خواجه بزرگ در روزگار سلطنت مود سخت با احترام و حرمت هر زیست و تا وقت آخر مود او را بنظر حرمت می نگریست و اگر گاهی بتصایح او گوش میداد حرمت ظاهری او را هیچ وقت فرو نمی گذاشت .

يك بار حصیری ملازم خواجها را در بلیغ بی حرمت کرد باوصف آنکه وی از بزرگان بادگاه بود سلطان بر او خشم گرفت و او را نزد خواجه بزرگ فرستاد و مبالغه کثیره او را جریمه نمود

سلطان می گفت خواجه بزرگ ما را به منزلت پدر است در محرم ۴۲۴ خواجه در هرات مریض شد و سلطان او را بهرات گذاشته قصد ایشان بود مود در حال مریضی نیز خواجه از سخت گیری و تشدد دست باز نگذاشت سلطان در شاه مانع بود که خبر وفات خواجه بزرگ رسید و سلطان سخت متأثر شد و گفت در بیغ احمد یکه آنروز کار - چنانکه باقیه میشود بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از او دریغ نبود . ابو نصر مشکان بزرگگوی مرثیتی سرود که مطلع آن اینست :

يا اعيان المسوف الشمي والقمر بشرت بالنقص والتسويد والنكد

بیهوشی گویند. بر گ این محترم شهادت و دیات و کفایت و بزرگی هر دو
و این جهان گذر اندر اخلاص نیست و همه بر کاروان گاهیم دیسی یکدیگر میرویم .
لقب خواجه بزرگ شمس الکفایت بود خواجه خیرات مردود میوند نیز
مقبره بنام وی میباشد و یقین است فرزندانی او تابوتش را از بهرات بمیه مند
آورده باشند چنانچه تابوت ابونصر مشکان را ازنی آوردند بعضی کتیه ها
نیز در این مقبره هست و معلوم است آنرا یک قرن قبل از ما نوشته اند دولت
افغانستان گنبدی باشکوه و شان بر آراگاه روی تعمیر کرد و این گنبد هفت سال
بیش انجام یافت و نهم سال بعد از مرگ وی بدین وسیله همو سلطان او مرده اش
را تجلیل کردند شرح خصوصیات و زندگانی مفصل خواجه کتابی جدا گانه
می خواهد که آن شیاع به کتاب مختصر مادر نگین (۱).

عصری و فرخی در مناقب این وزیر بانام و داشتند چکامه های غزادارند
و حتی فرخی میگوید من در خدمت این وزیر از جوانی به پیری رسیده ام .
من همان بنده ام بلکه اکنون بنده مرم هم چنین است و خدای ازل من هست آگاه
کرد کی بودم و در خدمت تو بیر شدم و رچه هستم بدل و مردی و احسان بر ناه
فرخی در تجدید وزارت وی گوید :

ناسابه او دور شد از دولت معدود

دیدم که جهان بر چه نهط بود چه کردار

بی سابه و بی حشمت او ملک جهان بود

چون خانه که ریزان شود اورا درود و بار

اکنون که بدین دولت باز آمد پنگر

تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار

هر چند که ویرانست امروز خراسان

هر چند نماند است دور مردم بسیار

(۱) ذاقای علی احمد نیمی مقاله مطبوعی درین باره نگاشته و طبع کرده اند.

سال دیگر از دیوات و از برکت خواجه
چون باغ بر از - دل شود اندر مه آزار
رأی و نظر خواجه چو بزاران بهار است
این مرد چو پیوست بخندد کمل و گلزار
عدل آمد و امر آمد و رفتند رعیت

از پنجه گسرگان ریا پند - ده غدار
عروضی سمرقندی در فضیلت خواجه میگردد وقتی مردم لغمان برای تخفیف
مالیات خود، هفتزده آمدند و شکایت و تظلم در حضرت سلطان نمودند سلطان
بر آن هارحم فرمود و مالیات آن سال را بخشد سال دیگر باز آمدند و عرض
نمودند و امرار و الحاح کردند سلطان بخواجه فرمود تا بجواب عرض آنها
بپردازد خواجه در جمله بریت آن تظلم نامه نوشت که نسبت به احتوای
مطلب و افتاد معنی و ایجاز و در عین حل آوردن شصت جناس موجب تحسین
ممکنان گردید و آن جمله این است:

اخراج خواجه ادائه دوايه

مالیات دانه ایست که ادای آن در زمان آست در داستان فردوسی و یغشی
سلطان در باره وی نیز خواجه بزرگب دخل فراوان داشت و این داستان در
شرح احوال فردوسی مشروحاً درج است .
حسنك ميگال

ابوعلی حسین بن محمد بن عباس معروف به حسنك از وزیرای نامور سلطان
محمود و از رجال بزرگ آن روزگار است و او از خاندان میگالیان
بود که همه اهل علم و دانش و مردمی محترم بودند، حسنك اول رئیس پشاور
شد چون خواجه حسن مبنی از وزارت برفتاد سلطان به بزرگان بارگناه
امر داد که اسامی بزرگانی را که شایسته وزارت میدانند بحضور شاهنشاه
عرض کنند آنکس نام ابو القاسم عارض - ابو الحسین عقیلی - احمد بن

عبد الصمد - حسنك ميكال را بوشنه نزد سلطان فرستادند - سلطان فرمود اگر منصب وزارت را به ابوالقاسم دهم شغل عرض مهمی می ماند ابوالحسین عقیلی روستائی طبع است وزارت را نباید اخمد عبدالصمد قابلیت این امر را دارد اما مهمات خوارزم در عهده اوست. حسنك به علوسب و کمال حسب بر همه فایق است آنها چون کلمات سلطان را شنیدند وزارت حسنك را تأیید کردند. سلطان نیز او را بجای خواجه احمد حسن مقرر نمود و بهوی محبت زیاد داشت و از کمال مرحمت او را حسنك می گفت او در سال ۴۹۴ بسر کرد گی قافله حجاج به کعبه مکرمه رفت. هنگام مراجعت از راه مصر یرگشت - الظاهر خلیفه فاطمی در مصر بود و بهوی عنایت زیاد نمود و خلعت بخشید و خلعتی هم به سلطان فرستاد. چون حسنك به غزنی آمد خلیفه بغداد به سلطان نگاشت که حسنك نزد خلیفه فاطمی رفته و قرقمطی شده است سلطان به سخنان خلیفه اهمیتی نداد و بجواب او گفت حسنك برورده نعمت و وزیر ماست اگر او قرقمطی می بود سزای سخت میدادیم - بهر حال حسنك در حیات محمود با معده عذقه مندی زیاد داشت و نسبت به مسعود سخنان کم و بیش می گفت و حتی گفته بود اگر مسعود پادشاه شود مرا بر دار کنند همین که مسعود به سلطنت رسید در سال ۴۳۰ در بلخ به قرقمطی بودن حسنك را بر دار کرد و به ستمهای بی رحمی کشت - هر چند ابو امر مشکان در میان شد و خواست سلطان را باز گرداند - سود نکرد - بیهقی در کتاب خود داستان مرگ او را به تفصیل ذکر کرده و یکی از قطعات نفیس و شگوارهای نثر او شمرده میشود.

بیهقی داستان دوازدهن او را چنین می نگارد :

«... و حسنك را برای دار آوردند بمسود بالله من قضاء السوء و بی کهارا ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند - و قرآن خوانان قرآن می خواندند.

حسنك را فرمودند كه جامه بپوش - و دست اندر زبر كردیای چه های
 ازار را به بست و جبهه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار - و برهنه با ابزار
 بایستاد و دست هادرهم زده - تنی چون سیم سپید - و روی چون مدھزار رنگار
 و همه خلق بدرد می گریستند - خودی روی پوش آهني پیار دارند عمداً تنك
 چنانكه دوی درش را پوشیدی و آواز دادند كه سر و رویش را بپوشید
 نازسنگ تمام نشود كه سرش را به بداد خواهیم فرستاد - و حسنك اب
 می جنباید و چیزی می خواند تا خود فراخ تر آوردند و در میان احمد جامه دار
 بیامد سوار و روی بحسنك كرد و بیامی گفت كه خداوند سلطان میگوید
 این آرزوی منست كه خواسته بودی ما بر نور حمت كرده بودیم - اما خلیفه
 نوشته است كه توفیر مطلق شدهئی و فرمان از بردار می كشند - پس از آن
 خود فراخ دروی پوشانیدند و آواز دادند كه پدر - اودم نزد واز ایشان
 نیندیشید نزد يك بود شوری بیاشود سواران ناخشنود و آن شور بنشانند -
 و حسنك را سوی دار بردند و بجایگاه رساندند بهمر كبی كه هر گز انبسته
 بود - جلادش استوار به بست و رستهها فرود آورد و آواز دادند كه سنگ
 دهید هیچ كس دست بسنگ نمیكرد و همه زار زار می گریستند خاصه
 بیابوریان - پس منتی رند را سیم دادند كه سنگ زنند و او خود بیشتر خفه
 شده و مرده بود .

این است حسنك و روز گارش - چندان غلام و ضیاع و اسباب و زروسیم
 و نعمت هیچ سود نداشت و آن قوم كه این مكر ساخته بودند بیزیر رفتند
 احق مردا كه دل در این جهان بندد كه نعمتی بدهد و زشت باز شناسد
 هفت سال مرده وی بر دار بهانه هفت سال بعد او را دفن كردند ولی كس
 ندانست كه سرش كجاست و من كجا - مادر حسنك زنی بود سخت چكر آور
 درسه ماه از وی پنهان داشتند - چون بشنید جزعی نكرده چون زبان

بلکه بگرفت بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگوار که
این یسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون
محمود آن جهان . . .»
این وزیر از بزرگان و نیکو محضران روزگار بود و در این جوانی
از جهان رفت فرخی را درباره وی چکامه است بک جا به جوانی وی اشاره
کرده گوید:

طعنی دگر باو نتواند ردن عدو
جز آنکه از خایه و گوید که نیست بیدر
رای درست باید و تمذیب مملکت
خواجه بهر دوست معیب آمد و بیدر
و جای دیدگر در ستایش وی گوید :-
من قیاس از سیستان دارم که آن شهر من است
وزیری خوشان ز شهر خوشتن دارم خیر
شهر من شهری بزرگ است و زمینش نامدار
مردمان شهر من در شیر مـردی نامور
ناخاف را خسرو ایران از آنجا برگرفت
درستم بودند از پیداد مهر پیداد گبر
چون شه شرق و زارت را به خواجه باز خواند
بیشتر شعلی گرفت از شعل خواجه
خانه ها آباد گشت و کاخها پر یای شد
با خضر شد بار دیگر باغهای بی خضر
ابونصر احمد بن عبدالصمد شیرازی

این وزیر در اوایل حال در سرزمین خوارزم با امر سلطان محمود صاحب دیوان
التونانی و پسرش هارون بود چون خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت

سلطان مسعود چنانچه در شرح احوال وی مفصل نگاشتیم این خواجه را از خوارزم خواست و منصب وزارت را بوی سپرد خواجه احمد نیز آکبر ابدیستی انجام داد و تا دو سال در سلطنت مودود وزارت بر جای ماند سرانجام بحسادت همگان و توجه دشمنان معزول و زندانی شده و مسموم گردیده از این جهان رخت پست .

احمد مردی با نام و پر دل و مدبر و فاضل بود مگر ربه سلطان مسعود نصیحت نمیگردد و راهها و مصلحتهای دیگر میداد ولی سلطان بدان التفات نمیگردختی گاهی نیز بر او بد گمان میگرددید. شمر از مدح وی قصاید دایرند .
منوچهری گوید :

وزیری چون یکی والا فرشته چادر دیوان چه در صدر محافل
وزیران دیگر بودند از این پیش همه دیوان بد دیوان رسائل
حدیث او معانی و رمای رسوم او فضایل در فضایل
و در قصبه دیگر این وزیر را چنین میستایند :

شمس الوزراء احمد عبد الصمد آنکه
شمس الوزراء بیست که شمس الثقلانست
اندر کرمش هر چه گفان بود یقین شد

و ندر نسیب هر چه یقین بود گفان است
دشمن دهد نام نسکو باز ستانند
داند که همه حال زحمت گزراست

در سلطنت مودود سه نفر بوزارت رسیدند اول احمد عبد الصمد که ما در شرح احوال او را در دوره سلطنت مسعود نگاشتیم وی دو سال در سلطنت مودود بوزارت برقرار بود و بعد از دو سال مودود بروی برآشفته و او را عزل و حبس دیرواشی مسموم نمود .

طاهر مستوفی

طاهر مستوفی در عصر محمود و مسعود مستوفی الممالک بود چون مودود خواجه احمد را بر انداخت وزارت خویش را به طاهر سپرد ولی چون مشاورا لیه پیر و ناتوان شده بود بعد از دو سال از وزارت مستوفی گردید و تا آخر سال منزوی می زیست .

عبدالرزاق بن احمد بن حسن

بعد از طاهر مستوفی مودود امر وزارت را به عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنتی یعنی به پسر شمس الکفایت - ولج - سپرد عبدالرزاقی مانند پدر مردمدار و دوراندیش و سیاست مدار بود و چند سال عهد وزارت مودود در این بوی به پایان رسانید - هنگامی که مودود سوی هرات لشکر کشید و بهار شه قولنج و قات یافت سالاری سپاه را بوی سپردی هنوز بر راه بود که مودود وفات کرد لهذا واپس آمده عبدالرشید پسر سلطان محمود را از حبس بر آورد و در رکاب او به غزوه ملودت کرد .

تقیه المملک طاهر بن علی بن مشکین

وی وزیر مسعود بن ابراهیم و مفتوح مسعود سعد سلمان و ابو البرج روی و برادر زاده ابو نصر مشکین دبیر دربار محمود و مسعود بود .

حسین بن مهران

این وزیر دو روزگار سلطان محمود وزارت و نیابت سلطان محمد قیام می نمود چون سلطان بزرگ چهره در نقاب خالك بهفت روی از ترس سلطان مسعود خود را از خدمت محمد گناره کشید .

سلطان مسعود امر اشراق خزانه را به وی محول نمود .

در عهد سلطنت فرخ زاد وزارت رسید و در همان وقت منزول و مجبوس در زندان از جهان در گذشت .

ابوبکر صالح

بعد از آنکه حسن پسر مهران از وزارت معزول گردید فرخ زاد ابوبکر صالح را به وزارت برداشت وی قبل از وزارت سی سال در دیار هند حکومت داشت. مردی مبارز و سوار کار و تیرانداز ماهر بود تا آخر روزگار فرخ زاد و کنار وزارت وی پرداخت و در عهد سلطان ابراهیم بدست بعضی از غلامان بقتل رسید.

بو سهل خجندی

مدنی در دارالانشای سلطان محمود و مسعود بامر کتابت می پرداخت در روزگار سلطان ابراهیم بمنصب وزارت برقرار گردید و سرانجام بحکم همان سلطان کور گردید.

عبد الحمید پسر احمد بن عبد الصمد

وی نواسه خواجه بزرگ احمد بن عبد الصمد است این شخص در روزگار ابراهیم و مسعود و ارسلان شاه بمهده وزارت برقرار بود و بهرام شاه او را مقتول نمود.

جر جیریا (خرخیز)

این شخص که به تحریک وی ماهرل غاصب از سلطنت پراقتاد در سلطنت فرخ زاد کارهای وزارت را انجام میداد و چنانچه در فصل سلطنت فرخ زاد تکلیفاتی وی یکی از مردان نامی و جنگجو و وطن خواه و نام دوست عهد خود بود.

ابو نصر منصور مشکان

بعضی بر آنند که مشکان نام پدر اوست و برخی بر آنند که مشکان اسم محل است و تعیین این محل نیز قول قاطع و صحیح در دست نیست حمد الله مستوفی در نزهت القلوب محلی را نزدیک شوهر بنام بید و مشکان ذکر کرده و دو غزنه نیز محلی الان بنام مشکان و موثقی موجود است و در غزنه دره است زیبا که بنام (مژگان) یاد میشود.

ابو نصر در دیوان رسالت محمود و مسعود رئیس بود و وظیفه سردبیر را اجرا می نمود و یکی از مردان با نام و نیک محض و نویسنده گمان بزرگ است وی در سال ۴۰۰ در خدمت دولت غزنوی وارد شد و سی سال این عهده را در کمال عزت و حشمت انجام نمود و از خیر خواهان و دلسوزان و اسحمان سلطان محمود و مسعود بود و آن بدر و بسر در کارهای بزرگ با وی مشوره می نمودند و بر رای و تدبیر او اعتماد داشتند شاهنشاه بزرگ غزنه حتی در امور خانگی و مسائل پسران خویش نیز با وی مشوره میکرد چنانکه از بقایای مقامات بر می آید که سلطان شهابه در خلوت که همه می رفتند ابو نصر را بنگه حیدایت و با وی داستان های خصوصی را در میان می آورد و او نیز نرنگ نرنگ پای ولی نعمت خود را می مالید و به پریشی های سلطان بزرگ باسع میداد چنانکه در مسئله از دواج سلطان با خواهر ابا از این داستان گذشت سلطان مسعود با وجود استبداد رای ابن دبیر دانشمند را مجال میداد که صاف و بی پروا با وی مذاکره کند و نصیحت خود را از وی باز نگیرد در کار و وزیران و امور بزرگ دیگر در جنگ و صلح در شادی و اندوه رای وی تاثیر بزرگ داشت .

در کارهای مسعود و سخت گیری با وزیران بدر و برداشتن مردم فرومایه بکار های بزرگ همیشه در اندوه می بود و در اواخر زوال دولت مسعود رایش گزینی میکرد و بران می گریست و حتی مرگ خود را از خدای خواست چنانچه روزی در سال ۴۳۰ دوقبر گنج کرده و سفید کرده را در هران دید و نشنا کرد کاشی او نیز چون آنها باشد و به او سهل گفت من کارها را بسته می بینم و این سودا از سر من بدر نمیشود و تصور می کنم که در بیابانی شکست خواهیم کرد که آنجا کسی بکس نرسد و آن جایی غلام و بیچاره ما نباشد و بیهوده جان سپاریم .

ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ به مرض نفرو و فالج از این جهان در گذشت
اگر چه در عات مرگ او اشتاهی نیز کرده اند که شاید مسموم شده باشد
و یابو الفضل بیهقی که نوزده سال با وی بود و این استاد را چون پسر
مهربان دوست میداشت میگوید چون سلطان از مرض وی شنید سخت متأثر
شد و خواجه گمان را بر این وی فرستاد ابو العلاء طیب بملاج وی پرداخت
اما هیچ کارگر نیفتاد - و دیر در گذشت.

سلطان ابو القاسم کثیر و بوسهل روزی را فرستاد تا حق تمزیت او بجای
آوند نابوتش بسعرا بر دند و بسیار مردم بروی نماز کردند و سپهسالار و
حاجب بزرگ و همه محترمان آمده بودند و از اتفاقات نابوت او را نزد يك
همان دو گور بنگاه نهادند که خود آن روز گرفته بود و بعد از بیست روز
از اجساد داشته بفرنی آوردند و در ریاضی که (باشکری) ساخته بود در باغش
دفن نمودند.

این دیر دانا از نویسندگان بزرگ و علمای عصر بود و بناوسی و عربی
نامه ها اندامی کرد يك بیت عربی او را که در زنا ی خواجه میبندی سروده
بود در قمل خواجه بزرگ نگاشتیم.

بیهقی در مرگ او می نگارد:

خست الکفاية و التبلافة و العقل به

و این بیت را می آورد.

الم تر دیوان الرسائل عطلت بنقمانه اقلامه و دفن قمره

و میگوید چه بود که این مهتر بیافت از دولت و نعمت بچاه و منزلت بخرد
و روشن را می و علم.

این اثیر در ذیل حوادث سال ۴۳۱ درباره وی می نگارد در این سال
ابو نصر مشکان کاتب انشای محمود پسرش مسعود رخت از جهان بست او از
نویسندگان مفلح بود و کتابتی در کمال جودت داشت.

ایاز ایماق

از مشاهیر دربار سلطان محمود و محمود و در یکی هم ابوالنجم ایاز اویماقی است
ایاز را در حضرت سلطان مقام و محبوبیت عظیم بود و سلطان چندان بمرحمت با وی
پیش می آمد که چندی بعد موضوع افسانه شعرا و گویندگان واقع گردید
و چنان که شعرا بدین گردانان های عشق تلمیح میسپردند نام ایاز را در بیشتر
از تلمیحات خویش بکار بردند انیسی ناملووز لالی درین باره کتابی نوشت میگویند
سخت نیست که صورت نبود لیکن سبز چهره تلمیح بوده است متناوب اعشاء و خوشی
حرکات و خردمند و آهسته و آداب مغلوق پرستی او را عظیم دست داده بود (۱)
ایاز رئیس غلامان سرای و طرف اعتماد سلطان و مورد احترام اسرآن و سپاهیان
بود و چون سلطان مردی صاحب دل و با ذوق بود جمائی و کمال ایاز دوری
تأثیر داشت و تنها نفوذ گناه وی بر سلطان چیره نشده بود بلکه نفوذ
اخلاق و ذکاء و موقع شناسی او بیشتر سلطان را تحت تاثیر قرار داده بود
عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید باغی که سلطان را
به محبت ایاز برانگیخت این بود که روزی دو شکار گاهی همائی
برخواست همه ناخشنود که زیر سایه های بایستند ایاز چیت زد و ر کتاب
سلطان بگرفت سلطان گفت چه می کنی گفت همسایه های طلبند و من
سایه خدای (۲)

از گفته های بی همتا بر می آید که ایاز در عهد محمود هیچ گاه از مرکب

(۱) چهار مقاله عروضی .

(۲) جوامع الحکایات خطی مربوط به دوره کابل و قرن ۱۰۸۰

سلطان دور نشده است چنانکه گوید مسعود دربارهٔ فقر روی به حکومت عقد باخواجه بزرگ گفت ایاز پس بنات و عزیز آخند است و از سرای دور بوده و عیله پندر ماست اما گرم و سرد بچشیده و هیچ تجربت نکرده است (۱) اما آنچه بیشتر قابل توجه است و مورخان آنرا قریباً هم مانند مسئلهٔ قرابت سلطان با ایاز است که عوغی آنرا از مقامات این امر متشکک فکرمی گفت و از گفتهٔ ابی نصر برمی آید که سلطان خواهر ایاز را در حبالهٔ نسکاح خویش در آورده بود ، ابو نصر می گوید شبی در خدمت سلطان بودم چون مجلسی خالی شد سلطان بای دراز کرد و گفت بای مرا بمال مرا یقین شد که هر آئینه بامن سری خواهد گفت آنگاه گفت مدتی است می خواهم خواهر ایاز را در نسکاح خویش آورم اما می ترسم مرا عیب بکنند تو درین باره چه گویی آیا در کدام تاریخ خوانده ای که پادشاهان بنده زادگان خود را در نسکاح آورده باشند ابو نصر گوید من خدمت کردم و گفتم امثال این در جهان بسیار واقع شده و حتی ملوک سامان نیز موالی خود را عقد کرده اند عالیشان این معنی را جز بر حکیمال لغت و دیانت پادشاه حمل نکنند و حکایتی چند درین باره نبودم سلطان را نهایت خوش آمد و گفت مرا از رنج رها بیدی و بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خویش در آورد (۲)

عروسی سمرقندی داستان محمود و ایاز را همچنی خالص و عقیق می دانند از شعرای دربار محمود دربارهٔ ایاز همان دوبیتی غصه رست که فی البدیهه در حضرت سلطان گفته و سلطان امر داده که سه مرتبه دهان او را از جواهر پر کنند و دوبیتی که عنایری گفته و طرف عنایت سلطان واقع شده فرخی در مدح ایاز قصیده غزالی دارد که ما چند بیت آنرا در حاشیه

(۱) بیہقی ص ۲۸۵ .

(۲) جامع الکتابات ورق ۲۷۹ .

می‌نگاریم؛ (۱) بهر حال ایاز از ناموران و سالاران معروف این کشور است در خدمت مسعود نیز پردلی و شهادت وی مکرر مذکور شده و در اخذ انتقام مسعود از پسران محمد دست داشته و چنانکه مشروحاً در جای خویش بیامد ایاز در سال ۲۴۹ قمری در ماه ربیع الاول وفات نموده و مزار او در لاهور است (۲)

خوارزمشاه التوتاش

.. دیگر از افسران بزرگ و بهترین سرداران نامی و وفادار محمود التوتاش بود که حکومت هرات داشت و در جنگ غور و غرستان سهم بود - و در اکثر جنگ های هند در کاب سلطان می بود و از غلامان و برادران کان محمود بود و در سال فتح خوارزم بحکم سلطان به پادشاهی آن ولایت مقرر گردید و بخوارزمشاه معروف شد - این افسر بزرگ بعد از محمود نیز در خدمت خوارزم برقرار ماند - سلطان او را برادر خطاب میکرد - و پسران خود را می گفت که التوتاش بمنزلت عم مشفق شماست و سلطان هیچ وقت به وی درشت نگفته بود .

مسعود و محمد نیز تاهنگامی که سلطان در قید حیات بود پیش روی او بر می خاستند و او را بالامی نشاندند و در بارگاه محمود هیچ کسی فراتر از او نمی نشست و چندان طرف اعتماد سلطان بود که چون در خوارزم بود نیز سلطان در امور مهم مملکت با وی مشورت می نمود و کتب آرای او را می خواست

(۱) امیر جنگجو سالار ایاز	دل و بازوی شجاع و وزیر پیکار
سواره کبیر میدان در آید	ز پای افروخته دل های نظار
یکی گوید که آن سرو پست بر کوه	دگر گوید گلی تازه است پر بار
ز تان پا و سازشوی گردند	بنگیا بین دیدن او برآ خریدار
دلیران در تپیش روز کوشی	می ارزند چون بر گدای حیدار
اگر بر شنگ خارا برزند تیر	بشنگ انداخته تا به تاجسوار
نه بر خیره بسود دلداد محمود	دل مسعود را بازی میخوار

(۲) ابن اثیر ص ۲۶۶ ج ۱ تاریخ کامل . (۶۰۶)

امام مسعود بروی بدگمان بود بکمر تبه خواست در هرات او را مجبور کند و به سمایت در باریان صاحب غرض آن سردار، نام او را از پادشاه بگذارد ولی چنانکه گذشت التوتماش خود را نجات داد و به خوارزم رفت و در آنجا بحکم سلطان مسعود باعلی تکین جنگ کرد و در عین جنگ تیری به پایش رسید همان جا که در فتح یکی از قلاع هندوستان سنگی افتاده مجروح شده بود اما خوارزم شاه با وجود زخم منکر از پانه نشست و چندان مردانه جنگید که دشمن را بصلح مجبور کرد و عهدی استوار گرفته به مسعود فرستاد ولی خود نیز در آن جنگ به اثر آن زخم منکر و تگمایوی زیاده رفتن خون بسیار از پا در افتاد و در جادای الاولی سال ۴۲۳ وفات کرد - و پسرش جانشین وی گردید - که تفصیل آن گذشت :

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یا حمدونی

وی از پروردگان احمد بن حسن میمند است و بعداً صاحب دیوان غزنه و هندوستان شد و بعد از عزل خواجه بزرگ میمندی دوزمه اشخاصی که باید به وزارت برقرار میشد یکی او بود - در دوره موقتی محمد بهوزارت برداشته شد و در عهد مسعود صاحب دیوان ری بود و در حمله ترکمانان منتهای رشادت و مردانگی نمود فرخی وی را ستوده و در باره اش قضا بداد -

عبدالله بن یوسف معروف به ابوبکر حصیری

اصل وی از سیستان بود و در حضرت غزنه نزد سلطان منزلی بنزاد و در تبعید داشت امامیانه وی و خواجه بزرگ حسن میمندی چندان خوب بود و قتی که حسن میمندی هنگام سلطنت مسعود دوباره به وزارت برقرار گردید خواست ابوبکر را بمقایس کند ابوبکر مشکان مداخله نمود و وی را نجات داد و پس از وفات خواجه بزرگ یعنی در ۴۲۴ وفات نمود خانه واده حصیر بیان در عهد محمود و مسعود اعتبار و اهمیت بنزد شاهنشاه مسعود ابوالقاسم حصیری را برسات نزد خاقان ترکستان فرستاده بود.

ابوسهل زوزنی

در بار کلاه سلطان محمود غزنوی قرب و منزلت بمزاداشت ولی خود مردی بهم انداز بود در اوائل وزارت لشکر (دیوان عرض) به وی مربوط بود سلطان محمود در ۴۶۳ او را از وظیفه دیوان عرض معزول کرد و بزرگان فرستاد در سال ۴۶۵ دو باره در زمره ندیمان در آمد.

ابوالفضل بیهقی

ابو الفضل بیهقی خود بن محمد وید بن حسین نام داشت و شرح حال وی چنانکه باید روشن نیست در اوائل حال در دیوان رسالت شهنشاه بزرگ غزنه زیر دست ابونصر مشکان وظیفه کتابت داشت.

در روزگار سلطنت محمود بن یابن وظیفه مقرر بود و سلطان محمود به وی مرحمت فراوان داشت و بر کارهای او اعتماد می نمود و چون ابوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت گردید با ابیبنکه بیهقی خوب بود محمود از وی حمایت می کرد و به وزیر خود خفیه امر داده بود که بیهقی را حمایه کند بنا بر روایت عوفی دو عهد عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد و اخیراً در فتنه طغرل غاسب که عبدالرشید کشته شد بیهقی را نیز مجبور کرد در سر انجام در سال ۴۷۰ جان سپرد.

وی یکی از نویسندگان بزرگ است و کتابی که وی نگاشته و قسبنی از آن در دست ما موجود است بزرگترین اثری است که چه از نقطه نظر احتیاج مطالب بسیار سودمند و چه از بدگاه بلاغت و فصاحت نظیر آن کمتر سراغ میشود و در تاریخ خاندان یا حشمت و شکوه محمودیان که در تاریخ مغزق دخالت دارد روشنی می اندازد.

مع الاسف قسمت های دیگر این کتاب مفقود است و شاید روزی بیاید که

در اثر کتابهای علمی و تجسّات در کتابخانه های شخصی در غزه یا غور قسمتی دیگر نیز از آن بدست آید .

بقول این فندق این کتاب دومی مجلد بوده است که تادور و سلطان ابراهیم در آن نگاشته نده بود .

و کتاب دیگر نیز از این مولف بنام زینة الکتاب بوده است عقایدات محمودی را که ابو نصر متکلمان املا کرده وی جمع و تدوین نموده است که متأسفانه این کتاب نیز مفقود است و بعضی قسمت های آن بصورت متفرق در بعضی کتب دیده و خوانده میشود .

بیهقی از علما و بزرگان روزگار بود در کتاب او تمام جزئیات خانوادہ غزنویان دیده میشود و کمتر کتابیست که باین شیوائی و اسجام و جامعیت بر مطالع نگاشته شده باشد تا اکنون این کتاب دو سه بار در کلاسکته دایران طبع شده و چون اسمای معلات و رجال آن بیشتر بکشور ما مربوط است و خود این کتاب در دربار غزنوی و برای سلاطین غزنوی نگاشته شده امیدوارم جوانان دانشمند وطن ما نقطه های را که در این کتاب بر دیگران یو شبده مانده شرح دهند و این کتاب را تطبیق و حواشی کنند .

امام ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی

این مرد از خاندان علم و فضیلت بود پدر وی از علما و بزرگان جهان اسلام ممتاز عصر خود بود . ابن خلکان دروفیات الاعیان ذکر مفصل از وی نموده . عثمی از سهل ستایش کرده وی را امام حدیث و مقدم علما در فقه و خلا فیات دانسته است .

وی در دربار سلطان محمود بود و بامر سلطان نزد خانان ترکستان بشارت رفت و دختر او را خواستگاری کرده بنزدی آورد .

فصل (هیجدهم)

گویندگان و دانشمندان

در این ملک است که دوره محمود دوره ترقی و رواج علوم و بیات یو
وغزلی داشت گاه شرق و کعبه فناء و پرورش گاه گویندگان بزرگ
محبوب میشد.

و چندین دانشمند و حکیم و شاعر و گوینده در آن روزگار بودند که همه
در سایه حمایت و پرورش و تشویق پادشاه بزرگ الفانستان مشغول تالیف و
تحقیق و سخن سرایی و نگارش بودند - شعر در آن وقت به کمال فصیح و
عروج خود رسیده بود تا هنوز ملوس استادی چون فردوسی و بلخ شاعری چون
عنصری و سیستان گوینده بزرگی چون فرخی و غزنه عارف و حکیمی چون
سنائی ندارد.

سخنوران آن عصر به قصبه و مثنوی بیشتر توجه داشتند و هنوز غزل و رباعی
بیابان کمال نرسیده بود.

قصاید اکثر به ستایش و مدح منحصر بود و گوینده تمام قدرت خود را
در این راه بکار می برد و جاداشت زیرا در آن روزگار مندوحی چون محمود
بود و شهکارهای بزرگ او خود در پیشگاه شاعر مضمون می نهاد و احساسات
او را تحریک می کرد و غرور و طبع و مناعت قلم را در وی ایجاد می نمود. شاعر را
فرست می داد که مکرر در يك موضوع سخن راند و یا از ستایش فتوحات او
و عظمت وطن و از مدح جهان یانی و جهان ستانی و عدل و وجودی پشیزی دیگر منظم
کرد و یا چنان شود که شاعر به فقر مبنی دچار گردد و به بازی الفاظ
مشغول شود و بکوشد معنی واحد را به صنایع مختلف برنگهای مختلف نشان
دهد و شنونده را به صنایع لفظی بفریبد در کلام فرخی و عنصری حتی استعاره
کمتر پیدایمی شود و این ها تنها ستایشگر سلطان نیستند تا خوان این

سرزمین و مدح گوی مفاخر و شیدای شکوه آن می باشند و محدود چون موجد و پدید آورنده این افتخارات بود در خور این همه ستایش ها شمرده می شد بسنی گفته اند گویندگان عصر محمود در اثر اجباری که سلطان بر آنها می نمود بمدايح وی می پرداختند اما این سخن دوازده حقیقت است و بس بعید می نماید چگونگی شمرای آن عصر شکست تر که منان و نیایش قدر خان را می دیدند و شکو و مجال غزنه را مشاهده می نمودند و می دیدند بارگاه خدا پلکان خراسان و خسرو شرق از شهزادگان و راجگان بلاد مفتوحه و از گنجها و فیلان و سالاران آن مملو است یکباره بوجد نمی آمدند .

.. گویندگان ملی و شاعران بزرگ و باهمت و دانشمند را بهتر از این موضوعی دوست نبود و از این جااست که سلطان را بافتح سیاسی فتح ادبی و علمی نیز نصیب شد .

قضاید این گویندگان بزرگ همه داستان های مفاخر و دیوان ملیت است حتی در تشبیب های قضاید شان نیز از همین موضوع خارج نشده اند و کمتر قصیده ایست که در تشبیب آن ذکر بهار و مناظر طبیعی و زیبایی های کهسار کشور ذکر نشده باشد دیوان فرخی و عنصری در حکم شهنشاه عصر سلطنت غزنویان است و بیجز ذکر شهکار های غزنه و غزنویان و فغانیل و معامد ایشان چیزی دیگر دران نمی توان یافت در این دوره اشعار گویندگان دو نقطه بارز دارد مدایح و چکامه های درباری- و آثار عرفانی و صوفیانه ما هر دو قسمت را در این رساله می نگاریم و از هر دو نوع گویندگان دوره غزنویان باجمال سخن میرانیم البته تفصیل و استنباط کامل این قسمت وظیفه دانشمندی می باشد که تاریخ ادبی افغانستان را بر پایه تحقیقات علمی و ادبی می نگارند .

شعرای زبان دری

ملك الشعراء

عنصری

نام او حسن کنیه او ابوالقاسم نام پدرش احمد و مولدش بلخ بود. عنصری استاد و امام سخنوران و بزرگترین شاعر و گوینده کشور ماست و اسلوب او در گویندگی مرعش شعرا واقع شده و در دولت معصومی به حشمت و عزت بر می برده که حتی محمود گویندگان مایه قدرا بافته و شاعر بزرگ بشیروان گفته است:

شنیدم که از تفرقه زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
عنصری چنانکه از اشعار خودش بر می آید از احرار بلخ بوده و در جوانی بخدمت حضرت محمود رسیده:

میارک است بر احرار نام و خدمت تو مرا نخست پدید آمدست این برهان
مرا جوان خرد و پیر بخت بگریختی تمام تو خردم پیر گشت و بخت جوان
بعضی گویند عنصری اول تجارت میکرده و از آن دست برداشته بخدمت سلطان رسیده است اما از گفته خود او بر می آید که در جوانی پدر بیزیه نعمت سلطان برخوردار بوده و بازرگانی و کانتاری اش کرده.

غذا و نعمت تو خورده ام ز خوان پدر نه از میانه راه و نه از در دکان
دیوان اشعار عنصری مشتمل بر سی هزار بیت بوده است اما حیفا که همه از میان رفته و امروز دیوان او بیشتر از سه هزار بیت ندارد.

عنصری شاعر قصیده گو است و قصاید او همه در شایش محمود و فتوحات و راد مردی و دلیری خود او و خانه دان اوست و اندر وصف مناظر دلتکش وطن و زیبایی های بهار بلخ و غزنه - سخنان وی شده و روان می باشد از تمقید

معانی و الفاظ و خفایا و بهترین یارچه های ادب زبان در است. تشبیهات بلیغ و شیوا دارد و بیشتر به ایراد معانی چمیل و بکر توجه داشته و دو الفاظ نیز بسیار کوشیده که از قفل و تنافر و وحشت و غرابت خالی باشد از این جاست که در گفته های او دوشیزگان صمنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کنند. تشبیهات عصری اکثر محسوس است.

در تشبیه زلف و روی گوید :

چه چیز است رخساره و زلف دلبر کحل مشکبوی و شب روز پرور
گل انمر شده زیر نورسته سنبل شب اندر شده زیر خورشید انور
نگو نر ز روشن شب تا روز افش اگر چند رو شن ز قیر نه کنور
و در تشبیه درخت روشنائی که در چشمن سده بیار گاه محمود ساخته بودند گوید :

کهی سرو بلند است و کهی خار غنچین گشپه زربین سنگار است
اگر نه کن بیجاده است گویی چرا باد هوا بیجا ده بار است
در تشبیه خورشید و ابر بهار گوید :

چون حجابی لعلبان خورشید را بینی ز نار

که بیرون آیند ز میخ و گه به میخ اندر شود

و در تمام این مثال ها که خواندیم محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن و بدون کاوش و فرورفتن در زوایای بعیده بخواننده آشکار می گردد و نفس را لذت می بخشد و اندیشه را بکناوش و جستجو نیاز نمی آید .

مدایح عصری آلوده به مدافعه و چاپلوسی نیست و چیزی را ستوده که مایه ستایش بوده است از راستی گفتار تجاوز نکرده .

عصری در وقایع لشکری ید طولی دارد و واقعه را روشن و صریح می نویسد فتح خوارزم و عبور سلطان از آمو و حال لشکریان هنریمتی را چه بکوشد داد .

به وقت آن که زمین تفته شد ز باد سوم
 هوا چو آتش و گرد اندر و بجای شرار
 فرو گذشت به آمویه شهر یار جهان
 اطفال ختر نیک ربه اسرت دادر
 فراخ جیخون چون کوه شد ز بکه در او
 کلاه و تر کش و زین بود و جامه و دستار
 کیبکه زنده بمالده است از آن هر بتیان
 اگر چه تنش درست است هست خون بیمار
 بمغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
 بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
 اگر بچنبد بند قیای او از باد
 کمان کند که همی بر جگر خورده - مار
 اگر سوال کند گویدای - وار مزین
 اگر جواب دهد گوید ابلک ز بهار
 اگر نماز کند آه باشدش نیکو سیر
 و گر گشت کند آوخ بویش استغفار
 عنصری تا پایان دوره مسعود زاده بود اما عروج شاعری و کمال گوینده کمی
 وی در روز چهار محمود است عنصری در (۴۳۱) وفات نموده است .

منو چهری سمت گله در یاره عنصری قصیده غرا دارد

تو همی تا بی و من بر تو همی خوانم بهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد او ستادان زمانه عنصری

عنصری بی عیب و دل بیفتش و دیش بی فتن

شمارا چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع

طبع او چون شعر او هم با ملاحه هم حسن

سمت فردوس يك لفظ مقیش را ندر

کنج باد آورد يك بیت مدیحتش را من

تا همی خوانی تو اشعارش همی خوانی شعر

تا همی گویی بوا بیاتش همی بوئی سخن

گو فرار آیتد و شعر او ستادم بشنوند

تا غریزی روخته بینند و طبعی لمتن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست
هر چه در فردوس دارد او عده کرده ذوالعنن
کوثر است الزناط عذب او و معنی ساسیل
ذوق او الهام خمرو و زش آنها و لبین
از کف او جو دخیز د و ز دل او مردمی
از تبت مشک تبتی و ز عنن دو عدن
ای منوچهری همی ترسم که از می دانستی
خویشتر را هم بدست خویش بر دوزی کفن
برد خواهی پیش او تا پروریده شعر خویش
گر دخواهی در علامت عرض خود را بر نهی

امیر فرخی

نامش علی، کنیتش ابوالحسن، تخلصش فرخی و نام پدرش جو لوغ و مولدش
سیستان و از دهقان زادگان آنجاست و در جوانی توسط امیر چقانی به بهار گاه
سلطان غزنه راه یافت مقام و پایتختی در سغدوری فراوان است که در ادراقی
چند گذارده آید ستایش وی را کتابی جدا گانه در خور است .
فرخی گوینده توانا و استاد سخن و یکی از رجال بزرگ کشور است . معانی
لطیف در پیشگاه قلم و قرینت او چون موم بوده و این سخنور نیرو مند بهر
شکلی که می خواسته آنرا در می آورده است . مطالعه آثار او در نفس لذت
بدیدی آورد و در احساس شور تو لیدی کنتودر دل عشق می انگیزد . وی
چنان شست و جذاب و بدون تمقید و ابهام سخن می راند و چندان بشوق و جوش
حرف می زند که خواننده گاهی می پندارد در میدان جنگ است و برق سنان
و لمان شمشیر را از میان غبار سواران می بیند فریاد جنگجویان را می شنود
و ناله هز بستیان و معروجان را اضافی کنند و گاهی خیال می کنند بهار

غزوه شگوفه آورده، خورشید دنیایان دمی بیداردمی. پنهان میشود و بایکون ایزی
چون براگنده بیلان بر آ بکون سحرای می بشنودمی کشاید می گشود بهم می آید
گفته های فرخی با احساسات ملی و مناعت فطری و شور جهان ستانی
آمیخته است.

عصری استاد است و سخنان، پخته و متین گفته اما فرخی از پایه شاعری
فرائز رفته و بحدی احساسات ملیت و وطن خواهی و شاه دوستی در وی استیلا
کرده که منو بات خود را بدون اندیشه و هراس آشکارا به سلطان پیشنهاد داده
و بازی چرت خواجهگان و سپهبدان در امور مملکت سخن رانده. چون سالاران
و سرداران ملی توده را در مقابل بیگانهگان برانگیخته و تهییج داده و بیدار
کرده و فرمان رانده است. آرزوهائی را که برای عظمت وطن داشته می توان
از این سخنان اود است:

وقت آن آمد که در نازد بروم بیزه اندر دست و در پا زو کمان
ساج قیصر بر سر قیصر روند هم چنان چون بر سر خان چرخان
خوش نهم تا نگویید فرخی شمر قبح روم را بر گوی و خوان
جای دیگر دو آرزوی فتح وی گوید:

دی را بهانه نیست بیاید گرفت دی
وقت است اگر بجنک سوی ری کشی عنان
این جامه بیگان و دو گمان قمر طی کشی
زیشان به ری هزار بیایی یک زمان
بستان آن دیار و ببخشی به بند
بشیدت عادت و خوی خدا بگان
جای دیگر گوید:

بنداد و زاسو هم ترا بودی کنون گر خواستی
لیکن نگهداری همی چاه امیر اندو منین

هرست نگهداری همی. حری بجای آری همی

واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

فرخی بدار الملک محبوب غزنه عشق داشته و آن دیار مردان و خانه
بزرگان و هر غزار شیران را بر جهان برتری میداد و شایسته بار گناه محمود
بیگانگان را امید بسته.

در یکی از قصاید محمود می گوید :

عزم کی دارد که غزنین را بیاورد بروی

زای کی دارد که بر صدر پدر گردد مکین

دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت .

مرسپا هان را چرا کرده است بر غزنی آزار

هر که غزنی دیده باشد در صفاهان چون بود

هر که تازه عیده بیند کی خورد نان چون

خانه محمود را مسود زبید آید خدای

که خدای خانه شیر عربین باشد عربین

شاه زارستان محمود غسانی سرگردن کسان هفت کشور

به نیزه گردن را بر کشد شایخ بز و بین بشکند سیرغ و ایر

چنانکه مادر مقدمه نگاشتیم مایه شاعری سخنوران دربار محمود ذکر
جلیل شاهنشاه بزرگ و مفاخر وطن است و این مایه چندان به فراوانی موجود
بود که شاعر را نمیکذاشت به مضمون دیگر دست زند و به فقر معنی دچار شود
این حال در دیوان فرخی بیشتر موجود است و در کلیله چنانکه هائیشوای
وی جز این شیوه نتوان یافت . حتی فرخی نتوانسته با اندیشه زرف و طبع

دقیقی که داشت لغتی از اظهار مفاخر و مناعت ملی باز آید و بخود گمراهد
واز شور و نوا بیاساید و در اسرار مرموز کابینات فرورود - حتی خبریات
و شاهد بازیه و تقلبات وی نیز ظیفلی همین احساسات اوست .
فرخی چنانکه شعر را خوش می گفته چنگار ترمی نواخته و شاعری شوریده
و شادمان و کشاده رو و خوش طبع بوده - و به آزار موری مایل نشده . در یکی
از روزها که محمد سحر را بخون غزالان سرخ کرده شاعر بیاد چشم سیاه
بار افتاده و چندان گریسته که محمد را بر روی رحمت آمده و چند آهوی
زنده بشاعر فرستاده .

مرا ز چشم و سیه زلف یار بیاد آمد
فرود شستم و بگر بستم بزراری زار
در آرزوی دور زلف و چشم آهوی خویش
چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار
ز چاکران ملک چاکری بدید مرا
همی ندانم بواسر بود یا کشوار
برفت و گفت ملک را که فرخی بگریست
به صید گاه تو بر چشم آهوی بیاد
مگر که آه و چشم است بازار که شده است
بچشم آه و چشمان او چه و اعر یار
و جای دیگر در ستایش غزه گوید :
رو ز خوش گشته و هوا سافی و گبینی خرم
آب ها جاری و می روشن و دل های غم
من و غزنین و آب رود در باغ امیر
چه در باغ امین و چه در باغ د رم
باغ پنداری لشکر گمبیر است که نیست
ناختنی خالی از میطرد و منجوق و علم

کاشکی خسرو غزلی سوی غزلی رودی
 که ده غزلی خرم شد و غزلی خرم
 بر کشیدند به گهها به غزلی دیبا
 در نوحشند و گهم پای غزلی ملجم
 فرخی بعد از غزنه عاشق و شیدا ی هر گوشه وطن است کوه و صحرا دره
 و دویا حتی دشت های خشک و بایرون نیز در طبیعت شاعر تاثیر بزرگ داشته
 در وصف شب و ذکر یکی از بیایان های خشک بخت گوید :
 روی بند از روی به کشاده عروسان سپهر
 هر یک از ایشان گرفته برده از دانهان
 آسمان چون سیزد بیا و اختران بر روی او
 هم چو گشتی های سبب بر سردر یادوان
 من بیایانی به پیش نمر گرفته کاند راو
 از نهیب دیو ، دل خواناب گشتی هر زمان
 رینگ او میدان دیو و خوابگاه از دها
 سنگ او بالین ببرد بستر شیر زبان
 و هم دار این جادو شایش آب های خروشان هیرمند و قصر سلطانی و گشتی
 های پادشاهی گوید :
 انداز این اندیشه بودم کنز کنار شهر بست
 با سنگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
 منظر عالی شه بنمود از بالای در
 کاخ سلطانی بدیدار آمد از دشت لکان
 مرا کبان آب دیدم سر زده بر روی آب
 بالهنگ هر یکی پیچیده بر کوه گران

جانور کش مر کبایی سر کش و تا جانور
آب هر يك را ر کابو باد هر يك را عتبان

در ستایش بهار بلخ گویند :

ای خوشای تو بهار خرم تو شد بلخ
خامه اکنون بگذر بایخ اندرون آمد بهار

هر درختی بر نیوان چینی اندر سر کشید

بر لیان خرد نقش سپر بوم لعل کار

فرخی در مرگ محمود و غزنه نبود و چون باز آمد و کماخ پیروزی را از
سلطان نهی دید از دیده سرشك خون باریده و در مرگ او مرثیه گفت که
بهتر از آن نتوان گفت و از آن مراتب اخلاص و عشق وی بدوام دولت محمود
و بقای عظمت وطن نبات میشود .

فرخی دو ترجیع بند نهایت شیوادر و از امهات آثار او شمرده میشود
فرخی کتابی در علم بیان داشته که نام آن ترجمان الہلاغه بوده و پس از آن
افکار کرده اند و آرازشید و طوطا دیده و در حدائق الحیر از آن مستفید شده
فرخی در بار گداه سلطان به عزت و احترام بسرمی برده و سلطان بروی
لطف و مرحمت زیاد داشته و در اکثر اسفار جنگی در مرکز سلطان حاضر بوده
و شهادت را میسومعات را به چشم دیده و در آن فتح بزرگ قصیده غرای در آفرین
محمود سرانیده .

دو ذی سلطان در اثر سعایت یکی از مغیران بروی خشم گرفته که چرا
فرخی یا کسی که سلطان روانی داشته باده گساری کرده ولی بزودی در
قصیده غرای که وی در آن سباب سرا نیده و از سلطان پوزش خواسته
ظرف مرحمت سلطان قرار یافته ، فرخی در سال ۴۲۹ وفات نموده و معلوم نمیشود
تن او را در کجا ب خاک سپارده اند

غضایری رازی

ابویزید محمد غضایری رازی اول مداح دلبلیان بود چون زبان دری در آن کشور رونق نداشت و آنجا تحت سلطه و تائید زبان عربی بود اشعار غضایری موقعیتی پیدا نکرد و رو به حضرت غزنه آورد و قصیده که در فتح ناراين گفت و منظور سلطان علم پرور افغانستان کرد بدو بدره زربند و عطا شد .

دو بدره زربند گرفت بفتح ناراين
بفتح روعیه صد بدره کبر و خرمال

و نسبت بدو بینی که در ستایش ایاز گفت دو بدره دینار و دو هزار درهم بوی عطا کرد .

غضایری در سخنانی بیایه فرخی و عنصری نمی رسد و در قصیده که در ستایش سلطان به غزنه فرستاد و در آن عطای پیکران سلطان را دیده و گفته بود دیگر بس است و طاقت عطای تر اندازیم و صلات سلطانی از جو سه وی فزونی گرفت و شاعری را مخصوص بخود دانست عنصری براو ختم نمود و قصیده از او پامش گشت اگر چه غضایری نیز بجواب پرداخت اما از عهد برآمده نتوانست. غضایری در (۵۲۴) وفات نمود

بس ای ملک گه نه گوهر فرو ختم به سلم
بس ای ملک گه نه عنبر فرو ختم بجوال
بس ای ملک که از این شاعری دشمن مرا
ملک فریب بخوانند و جا دوی محال
بدین بها که تو يك بيت من خریدستی
سر پرو ملک اخراج و جا و جمال

مرا دو بیت بفرمود شهر یار جهان
 بر این صنو یسر غیر عذار مشکین خال
 دوید به زربفر ستاد و دلفز آرد و م
 بدل به اداء و بیت مرا دو بیت المال

ابو نظر عبدالعزیز بن منصور سجدی مروزی

وی بقولی از مرورد و بقولی از مرآت است یکی از شمرای بزرگی است
 که وی را با فرخی و غنصری همیشه در یکدیگر یافتند و میگویند که این
 رفته و جز دو سه قطعه چیزی دیگر از وی در دست نیست. سجدی نیز برورد
 بارگاه محمود و از مدیحه سراپان حضرت اوست و از قصید او که در فتح
 سومنات موجود است جزالت او در لفظ و قدرت وی در معنی ثابت میگردد.
 شاه خسروان سفر سو منات نکرد

کرد او خوبش را علم معجزات کرد
 آنار و دین ملکان گداشته را
 نزدیک بخردان همه را مشکلات کرد
 بزود و ز اهل کفر جهان را بر اهل دین

شکر و دعای خویشتن از او اجبات کرد
 محمود شهر یار کریم آنکه ملک را
 بلیا دیر معاهد و بر مکر مات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه

هر شاه را به لیسید گرشاه مات کرد
 شاهانو از سکنند ریشی بدان جهت
 کوه سفر که کرد بدیگر جهات کرد

استاد ابو الحسن علی بهرامی سرخی

وی از شعرای دربار حضرت غزنه و دلاشمنان آن عصر است در عروض و قافیه رسایی تألیف نموده و آنرا غایت المروءین و کنتز ألقافیه در ساله خجسته نام نهاده این دوبیت از اوست .

مهاجر دو بتا گلبه دور انگیم بنگر بچه خوا هست صفت کرد
یک نیمه آن دوئی بسرخی و بسن نیم - گر منم چنین زرد

محمد بن محمود بدایعی بلخی

گویند اشعار مصنوع می سروده ولی از این اشعار او چیزی در میان نیست و مهم ترین آنری که از او ما ندید بند های نو شیر و ان است که در بحر تقارب منظوم ساخته و اصل آن بزبان پهلوی بوده (۱)

ابو محمّد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی

وی محمود در آمدح گفته و در حضرت غزنه و گامی در مولد خود بهرات بسر می برد و در ۷۷۴ نیز حیات داشته است.

حکیم ابو اسحق کسائی هروزی

در ۴۷ شوال ۴۶۱ متولد شد و تا سال ۴۹۱ در فید حیات بوده و از شعرای بزرگ محسوب میشود. در تصنیف سبک استاد درود کسی داشته: سرود گوی شد آن مرغک سرودسرای

چو عا شفی که به معشوق خود دهد بیبام

همی چه گوید گوید که عا شفا شب گیر

بگیر دست دلا را به وسوی باغ خرام

ابو نصر احمد بن منصور اسدی طوسی

از مشاهیر شعرای عصر خود است و روی را استاد فردوسی خوانده اند و حتی گفته اند محمود نظم شهنامه را از وی خواسته و وی پیری زاعتر آورده و باین کار پیرداخته است از شعر او جز چند قطعه چیزی نمانده و این خود بر استادی وی گواهی دهد اسدی سه سال بعد از حضرت محمود در سال ۴۲۳ مرده .

عمارة مروزی

دیگر از شعرای که بعد از سلطان محمود پیرداخته و طرفه رحمت سلطانی واقع شده اند عماره مروزیست تا سال ۳۹۵ در قید حیات بود و قتی این قطعه را به سلطان فرستاد سلطان امر داد از خزانه مرود هزار دینار بوی عنایت کنند و اگر خود نا عیمرده بودند او میردازد .

بنفشه داد مر المیت بنفشه قیای بنفشه بوی خدای بوی آن بنفشه سرای
بنفشه است و نبیذ بنفشه بوی خوریم به یاد همت محمود شاه باز خدای

حکیم ابوالقاسم فردوسی

بزرگترین شاعر خراسان

حکیم ابوالقاسم فردوسی که بدون شبهه شاعری بزرگ و حکیم گرانمایه می باشد و شهنامه وی بزرگترین شهکار زبان فارسی بلکه شهکار پشیری شهرده شده از طوس برخاسته و کتاب خود را بقول اکثر مورخان و تذکره انگاران بامر و فرمان شاهنشاه مشرق ابوالقاسم بنی الدوله محمود غزنوی در غزاه اشاد نموده است و باره این شاعر بزرگ گو کدورت نوی از سلطان مردم باختلاف سخن رانده اند چند بیانی به شهنشاهه شمیمه شده که آن در هجو سلطان می باشد از تحقیقات عالمانه که در کتور محمد شیرازی نموده است پدیدار گردیده که این بیت هارا دیگران از مواضع مختلف شهنامه گرد آورده و چنین واسوده اند که فردوسی آنرا درباره سلطان سروده است بهر حال اگر آن اشعار از فردوسی باشد یا نه و آنرا در هجو

سلطان گفته است یاخیر فردوسی بزرگترین شاعر زبان فارسی میباشد و بلاشک و تبه استادی و بیشوائی بر همه شاعران مایند خود که در این شیوه سخن را آید اند دارد و همچنانکه در کتاب اویستی چند در هجوسلطان دیده میشود چندین بیت در ستایش سلطان یزدک غزلی موجود است که با ربط وی را بدر بار خزنه ثابت می گرداند .

دو آواز شهنامه گویند:

چو دانستم آمد ز بهان سخن	کنون نوشده روزگار کهن
بر اندیشه شهر یار ز مین	بختم شبی دل پر از آفرین
دل من چو نور اندران تیره شب	بغشته کساده دل بوسته لب
چنان دید روشن روانم بخواب	که رخسار شمع بر آمد ز آب
همه روی که بیتی شب لاچاروند	از آن شمع گشتی چو باقوت زرد
رده بر کشیده سیاه از دو میل	بدست چیش همتد زاده بیل
چو آن چهره خسروی دیدمی	از آن نامداران پیر سید می
که این چرخ و ماه است با تاج و گاه	ستاره است پیش اندر شیا سیاه
یکی گفت این شاه روم است و همد	ز قنوج تا پیش دریای سهند
جهانند از محض دشا به زرد گ	به آتش خور آرد می هیش و گر گ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهر داران کشند آفرین
چو کوه لب از شیر مادر بشت	به گهواره محمود گوید نخست
به ایران همه خوبی از داد اوست	جهان شاهمان از دل شاد اوست
بیزم اندرون آسمان و قنات	به وزم اندرون نیز چنگ ازدهاست

مسعود سعد سلمان

شاعر یزدگو ار و نامی که چندین سال عمر وی در زندان سپری شد و حیمیه های وی از شاهکار های ادب دری شمرده میشود شکفت است که

در روز گنار سلطان سی چون ابراهیم که از شاهان بیک معمر و عادل و کریم بود شاعری چون مسعود سعد آزار یافت و محبوبش شد .

وی بیک بار فرمود ابراهیم بیک بار هم در روز گنار مسعود پسر ابراهیم در زندان رفت شرح احوال مفصل ویرا دومقدمه دیوان او و در تذکره ها و تواریخ به تفصیل نگاشته اند. زندان او قلعه نای و مولد او غزنی بالا هور بوده و شاید به این مناسبت که روز گنار آخر زندگی او در لاهور گذشته اورا لاهوری نیز می خوانند :

درینا جوانی و آن روز گنار	که از روح پیری دل آگه بود
نشاط من از عیش کمتر نسند	امید من از عمر کوتره نبود
دران چاهم افکند گردون دون	که از زرفی آن چاه رفته بود
بناشب که در حبس بر من گذشت	که بینای آن شب جزا که نبود
سپاهی سیاه و درازی - راز	که آنرا امید سحر گاه نبود
بدم نا امید و زبان مرا	همه گفته جز حسنا الله نبود

منوچهری

نام او احمد کنیتش ابو النجم و نام پدرش قوسی و تخلص او منوچهریست بر سر مولد او اختلاف است که از پنج می باشد یا دوا مغان. در سال ۴۱۱ بدر بار سلطان محمود راه یافته و مورد عنایات بار گناه داهر پرور غزنوی قرار یافته است. عنصری ملک الشعراء آن بار گناه را مدح گفته اما عروج شاعری وی در مدح سلطان مسعود و روز گنار آن بادشاهست. قصایدی بس شیوا و بیخته دارد و تشبیهات و مصطلحات ادبیات عرب دران بیشتر دیده میشود و معلوم است این امتداد در ادبیات عرب تبحر و احاطه کامل داشته مسطهای وی در ادبیات فارسی نظیری ناهنوز ندارد. خمریات یا عنشیات او قسمت مهم شورش را فرا گرفته تمام این چنگامه ها بجز یک قسمت محدود در مدح مسعود و وزیرای وی سروده شده :

در نهای مسعود گوید:

شاهی که بدو هیچ مالک چیر نباشد
شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

بک نیمه گیتی ستود سیر نباشد
تا نیمه دیگر رسند دیر نباشد

این یافتن ملک به شمشیر باشد.
باید که خداوند جهاندار بود بار
امسال که جنبش کنند آن خسرو چالاک

روی ماه گیتی کنند از غار جیان پاک
تاروی بجنبش نهد ابر شغب ناک

صافی نشود رهگذر سیل زخاشاک
تا باد بجنبید بود خردز پشه پاک

چون آتش بر خیزد تیزی نکند بخار
ای شاه نوئی شاه جهان گذرانرا

ایزد بنو داد است زمین را و زمان را
بردار تو از روی زمین قیصر و خان را

بک شاه بسنده بود این ماه به جهانرا
یا مالک چه کار است فلان را و فلان را

خس از در گلشن کثیر و خوک از در گلزار
و جای دیگر در وصف جلال و شکوه لشکریان نغزه گوید :

چون به لشکر که او آئینه بریبل زنند
شاه آفرینیه را جامه فرو نیل زنند
ملکی کس ملکان بوسه با کلیل زنند
میخ دیوار سرا پرده بسد مهیل زنند

چون رسولانی ده گام به تعجیل زنند
 قیصر از تخت فرود آید و خاقان از گاه
 بادشاهی که بروم اندر صاحب خبران
 بیش اوصاف سلاطین زده زربین کمران
 رای کرد است که شمشیر زند چون پندران
 که شود سهل بشمیر کران شملکران
 بامدادی که زمین بوسه داشت بمران
 چهل و اندک ملک بینی با خیل و سپاه
 چون ملک باملاک میانی می کرده بود
 بیش او بیست هزاران بت نوزده بود
 چون سپهرا سوی دشت برون برده بود
 چون سواران سپهرا بهم آورده بود
 کرد لشکر صدوشش میل سرا برده بود
 بیست فرسنگ زمین بیش بود لشکر گاه
 زیفتی علوی محمودی

وی از دو دمان سیادت است و در دیار سلطان محمود و سلطان مسعود بشاعری
 می پرداخت و آنهارا مدح می گفت ابوالفضل بیهقی از این شاعر در کتاب
 خود چند جا ذکر نموده و از سلسله که سلطان مسعود بوی بخشیده پدیدار است
 که دوران روزگار در زمهره شرای با نام محسوب و بیایه شاعری وی بر مردم
 زمانه اش روشن بود

بیهقی آنجا که از بخشی های سلطان مسعود سخن می راند میگوید در يك شب
 علوی زینبی را که شاعر بود يك پیل وارد درم بخشید هر اهرار درم چنانکه میازش
 درده درم انقره تمویم آمدی و فرمود تا آن ملت گرانرا بر پیل نهادند و بخانه

علوی بردید و جای دیگر در واقعات ۴۲۹ در روز عید رمضان از این شاعر نام می برد
و میگوید امیر بشاعرای که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زبیبی
را پنجاه هزار درم بریل بخانه او بردند و در جای دیگر آنجا که می خواهد استاد
او حنیفه اسکافی غزوی را بنماید میگوید اگر پادشاهی طبع او را به نیکو کاری
مقدد دهد چنانکه یافتند او استادان عصر چون عنصری و عسجدی و زیشی
و فرخی و نیز در سخن موی بدو بیم شکافند - از این سخنان بیقی بر می آید که
او بیست بدیگر شاعران از سلطان بیگانه تر نبوده و بر تبری هم در شاعری بدان
پایگاه بوده است که مرتبه عنصری و عسجدی و فرخی -

عوفی دو قطعه شعر او را نقل نموده که هر دو در ستایش محمود است و باین بیت
منتهی است :

ای خداوند روزگار پناه مظهر بان را بخواه و باده بخواه
قطعه دوم باین بیت منتهی است :

ایات شهر یادی که گرد سپاهت
همی چشم دین را کنند تو بپائی
لبیبی ادیبی

مداح یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود است عوفی وی را بشاعری
ستوده این قصیده را در ستایش امیر یوسف سروده است :

چو بر کشند دل از دیدار دلبر	نهادم مهر خرسندی بدل بر
شرر دیدم که بر رویم همی جست	ز مهر گان همچو سوزن سونش زرد
مرا گفت آن دلا رام بی آرام	همیشه تازبان بی خوابی خور
هوا اندود و رخساره بدوده	فرود نه بک ره ویز گیر سافر
فغان زین با دپای کوه دیدار	فغان زین ره نورد هجر گستر
خرو زین سو کشید عشق زان مهر	فرو ماندم من اندر کنار منظر

به دلبر گفتم ای از جان شیرین
مخور غم میروم در پیش زین جا
دهی دورو شبی تار بك و تیره
فرودا زود زین زین و بیارام
- مکمل گوهر اندر تاج ا کلیل
مجره چون بدر یا بار موسی
زمانی بود مه بر زد سراز کبوه
چو زور اندود کرده گوی سیمین
بریکه اندر همی شد باره زان سان
دمنده از دهائی پیشم آمد
شکم حالان بهامون بر همی رفت
گرفته دامن خاور به دلبال
به باران بهاری بسود فریه
ازو زاد است هر چه اندر جهان است
مدیح شاه بر خوامدم به جیغون
نواضع کرد بسیار و مرا گفت
که من شاگرد کشف را دانم
به فر شاه ازو بیرون گفتم
بدین درگاه عالی چون رسیدم
کپی ترسوی چنانان کرد پرواز
بنامه در بنشسته کی دلارام
بدر گاهی سپردم کنز بسر او
بصدر اندر نشسته باد شاه

مرا بایسته تر و ز عمر خوشتر
ولیک زود باز آیم توانگر
هوا فیروز و هامون چون مقبر
سپهر آراسته چهره به گوهر
بشاک بر ایهاده غنر مغنر
که اندر قعر او بگنشت لشکر
بهرنگ روی مهبوران مزعلر
شد از انوار او گیتی منور
که در غرقاب مرد آشنا ور
خروشان وی آرام و زمین در
شده هامون یز سراز مقبر
نهاده بر کسران با حتر سر
ز گره های جزیران گشته لاغر
زهر چناندر جهان است او جوانتر
بر آمد بانگ ازو الله اکبر
زمن مشکوه و بی آزار بگنفت
که تو مدحی همی بر خواهی از بر
یکمی موی از تن من ناشده از
رها کردم سری چنانان کیو تر
بشارت نامه ز بر پیشی اندر
رسیدم دل بکام و کان گوهر
نیارد تند رفتن چرخ مجبور
ظفر یاری بگنفت بو التظفر

بنامش بر بشته عهد آدم به کیش در سرنه هول معشر
جهان را خور کند روش و لیکن ذراه اوست دایم روشنی خور
ز بار همت او گشته گدو لی بدین کر داز پشت چرخ چنبر
ایوان فرج دونی

وی را باستانی ستوده و سخنان او را سرمشق اتو ری شناخته اند صاحب
دیوانست و دیوانش مر کب است از قصاید و برخی قطعات و چند غزل قضایدش
درستایش سلطان ابراهیم و مسعود پسر اوست نام وی درست معلوم نشده برخی
همین (ابوالفرج) را نام شناخته اند این قطعه در مدح سلطان ابراهیم از اوست:
شاهیکه ملوک را ز عدلش بیم است هفت ادا من سلاح هفت اقلیم است
از هیبت ملک او فلک خویش است سلطان مظفر ملک ابراهیم است
این قطعه نیز از اوست :

عنقای مغرب است در این دور خرمی

خاص از برای محنت و غم زاد آدمی

هر چند کرد عالم سوزن بر آدم

غم خوار آدم آمد بیسپاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

کسی را بداده اند پیرات مسلمی

بعضی او را سبستانی و برخی غزنوی دانند .

سید محمد بن ناصر هروی غزنوی

نام خودش محمد و نام پدرش ناصر و لقبش جلال الدین است از خواجه واده
سیادت می باشد برادر کوچک اوسید حسن است .

این شاعر معاصر بهرام شاه و سنالیهست و سنالی قصیده در مدح وی دارد قصیده
بر دیف آتش در بنای بهرام شاه دارد که چند بیت آن این است :

چو ساخت درهک تشنگم چنین مکان آتشی
 نیافت جانی مگر دره جهان آتش
 بخوردن بکنم گرم و سرد تو که مرا
 نو در بهار نسیمی و در خزان آتش
 بچپ که لاله دعای حسود شاه میگفت
 دعا که کرد که بادانی در دهان آتش
 بیمن دولت بهرامشاه کاه دارد م
 زبان خنجر او هست تر چمن آتشی
 سنائی در بلاه وی گوید :
 مزاج و طبع هوا گرم و نرم شد چه عجب
 اگر بر آورد ازیتم و هر مر آتش و آب
 چو جلیع سید گردد چمن بزیست و فسر
 چو عدل سید گردد برابر آتش و آب
 سرمعا مد سید محمد آنکه شد است
 بلند هست و نظمش بگوهر آتش و آب
 سید حسن غزنوی

از شعرای بزرگ و نامور عهد بهرامشاه می باشد دیوانی ضخیم دارد و
 اشعار او سخت دل انگیز و پیخته و شیوا است بنا بر هائی از بهرام شاه و نجیده
 به مدینه طیبه رفت و در اینجا قصیده «عنوای لکاشته در بار گناه فر خنده
 نبوی صلی الله علیه و سلم قرائت نمود ! این بیت از آن قصیده است :

لاف فرزندی یارم زد و لیکن ای حبیب

مدجتی گفتم در حضرت خطمتی بیرون فرست

این قصیده بخوبی نیز از حضرت اوست :

دادند جهان که قره عین پیمبر م شایسته میوه دل زهرا وحیدم

ا بوالفضل مسرور بن محمد طالقانی

این سخن پرداز نیز از گویندگان دوره بین الدوله و متاثران آن
پادشاه بزرگ است عرفی بک قصیده را که وی در ستایش خواجه بزرگ احمد بن
حسن میوندی سروده نقل نموده است و این دو قطعه هر ایز از زبان وی ذکر کرده:
بوقت بر کسی از خواند کسی فردوس گیتی را

بیک معنی روا باشد که دل پان داریش باور
ز بهر آنکه چیز در خلد کی شاید بدن ه گستر

درختی کش من از دیشا و بر گ از نسیم و بار از زر

قطعه دوم .

چنانم که مجنون عامر نبود ز نیمه و لیلی به لیل و لها ر
وفا دار مهر نوام تمازیم تو خواهی و قدا و خواهی مدار

منشوری سمرقندی

نام وی احمد و کنیتش ابو سعد و نام پدرش محمد است و از متاثران
سلطان بزرگ فزیه بین الدوله میباشد .

این قصیده را در سفت آتش گفته چنانکه آب از او میپسند
بسکی در بایدید آمدن زمین از مشک و آب از زر

مطلق موج زریش باوج اندر کشیده سر

شیب و قمر آن دریا همه پر رفته مرچان

فراز موج او هر سوهنه پر زهره از هس

نهنگ سندر و سیش بیابان درون سلطان

دم نماسح زریش بر شان از گدلو گوهر

برخشد سراوی رخ بنرد غور او بسی دل

چو برق از میخ بر دز با چور عدا از کوه در کشور

فلک چون قصر مدهون گشت بروی کشگره زورین
 در افشان هر یسکی روشن چو قصر مردم هوشن کرد
 چو چشم باز از روشن زمین و آسمان امشب
 نقابی هست بر روی و شا گوش نذر و نر
 گهی چون ابهر سیمین همی بر آسمان نازد
 گهی چون ابریا قوین همی نالند با سر اندر
 زور برین گردد از رنگش بدر باد همی لولو
 عقبین گردد از عکس بگر دون بر همی اختر
 تو کوئی همت خسرو برای نعمت زایر
 یسکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست تو تیغ و جام و جان مباسا از چهار آئین
 چنانک از ناله قنوت نسا ساید همی رهبر
 بدست از مال بخشیدن تیغ از کینه آهفتن
 به جام از پادشاه نوشیدن بجان از مسکنت بیمار
 صدر اجل ملک الکتاب

ابوالحسن جمال الدین یوسف بن نصر کاتب عوفی در لباب الالباب ویرا
 ستوده و از نوشته های وی پدید می آید که در عربی و فارسی دیوان دارد این
 اشعار بنام وی ثبت شده:

چون برده باز روز شد بر غراب دریا و فلک نمود درهای خسوف
 همچون ماهی که گردد از آب و دید بنمود رخ آن سروسمن زبر نقاب
 دروسن جام کرد گل رنگ شراب کوئی که نمود آفتی اندر آب
 بالعل مذاب ریخت دو سرور اید یا هله برق بود بر دوی شراب

می داد مرا زان لب نوشین بشتاب بر آت غیب نقل شکر از غناب
از بنگه بمن بر رخ گل داد نبیذ چون از کی خود کردم راست و خراب
رفت از بر من چونیر اندر بر تاب گنگا خت مرا چو توئی اندر مهتاب
چون دید که گشت زلف شب باز از تاب مهر است و سپهر و ابر و دریا و سحاب
از صبح چو نیمخ شاه مشرق خندید خسرو ملک آن شاه که او را القاب
کردون بهزار دیده چون او بندید اندر صد قرن بلکه افزون ز حساب
ابو سراقه عبدالرحمن پسر احمد بلخی

از تنها خوانان شاهنشاه شرق بمین الدوله و امین الملکه محمود بود و از بلخی -
بر خاسته در اوله پیشه آبی نجاری بود
دوبك چكمه در مدح سلطان گوید :
چو محمود خسرو بود و بیاشد

سفر پیشه شاه سفر کرده بی سر
گاهی سوی جیحون رود چون فریدون
گاهی سوی مٔ تولد چون سکنتر ظ
گاهی تخت جیسیال بر در بیدارد
گاهی چتر خاقان بیابانزد از سر
گاهی را به تیش را به بسوی بمینی
امین ملک خسرو هفت کشور

ابو محمد عبد الله بن محمد معروف بهرورد بلخی
از بزرگان بلخ و صوبه خراسان بود در این دولت زندگانی و تنم داشت
او بیت های مستقل دارد که اگر مجبور به شورش و ذوق دور رگردد :
گریز کنم این فرو شده پای از گلی هرگز ندم هم به هیچ نامردم دل
می خواهی را بدیده بر بستنم و ز بدن خواب بیده رختنم

امام ابو عبدالله عبدالرحمن پسر محمد عطا رومی
از نیاخوانان سلطان محمود غزازی و از پروردگان ناست
خاندان است .

ملك قلاده است و ارمیان قلاده زین بگیرد قلاده جز بیوانه
حشمت او بر دهان مهر دهانه است فضل یار دلگام جز بد هانه
حیلی دارم یرخ پراخون جگر آن روز که مؤگان ترابینم تر
ای چون شکر شکسته از باغ سر مگری که نیام گردد از آب شکر

ابوالمظفر بن ابراهیم

بن علی پنجمی (پنجشیری)

شاعر دوره غزویان و مداح آن خاندان است عوفی این اشعار را از وی نقل می کنند.
لبش خسته زوهم بوس هر کس توب لب دیدی زوهم بوس خسته
این قطعه نیز از اوست:

باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگرد فلک موعظه بسزاید دگر
شاد بدانم که چه بندد دری ایزد ما باز کشاید دگر

ابو عبدالله روزبه بن عبدالله مکتی لاهوری

از همای دربار سلطان محمود بن سلطان محمود غزنویست
روی آن ترک معروفست و پراوته بر است

که بر این تار پراست و بر آن گل به بر است

محمود رازی

بیهقی از این گوینده ذکر نموده و سلطان محمود بوی انبامها داده است

آن زلف نگر - روح آن در بنیم

چون پندک بی نچنانکه از غالبه جیم

و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم

همچون نقطه ز مشک بر نغمة سیم

مظفر پنجاهمی

از پنجاه مردود بود و از شعرای دورهٔ غزنویان عوفی این اشعار را از او روایت می‌کند .

بهفت کشور تا مدح پنجاه گویم
چو باد گشتم اندر زمی زمی بیجای
دیو پای دارم چادر گیر پیاید از آنک
بهفت کشور و شوا نرسید بسش پای
در صف آتش میگوید :

همی به پیشی آتش میان شما کمتر
چو آفتاب که گیرد زمینغ نیر خجابه
چو روی دختر دو شیر کوه چهل گردد
لقا برا بر رخ اندر کند بد وقت ختاب
ز داغ فرقت آن چهره چو لاله گل
همی ز لاله گل زرد بر کنم بگللاب
بدان نشان که بسیماب زو همی گیرند
نخن از غرق تو کیرم همی بزوسیماب
شباب و سل تو دارد مرا همی دلتنگ
در دنگ حجر تو دارد مرا همی بشتاب
خدا را خوا بچرا در دلم فراوانست
اگر لب تو بر دنگ گلمست و بوی شراب
بدب ز فرقت آن قامت چو قامت ریح
سنان شود مثل زمین ز بهر چسبن خواب
کمی بگرم و باشم چو آب گش تو دژ
کمی بنالم و کردم چو سنبل تو بتاب
کو کیی مروزی

و نیز از سر ایندگان این صراحت عوفی این اشعار را از او روایت می‌کند

وله : قطعه

قدح و باذه هر دو از سفوت همچو ماه دو هفته دارده اند
یا قدح بی می است یا می ناب بی قدح در هوا شکفت لک
قطعه

امگاه کن بسکلی سرخ تا شکفته تمام
چولپتی که شمن را همی اما زبرد
سان دولاب معشوق سرخ و کوچک و تنگ
که که بوسه بهاشق همی فراز بود
ایوالبچه مجد و دستائی غزنوی

در ستایش این شاعر بزرگ و عارف نامی همان هست که سوفی بزرگو او
آفتاب بلخ مولانا جلال الدین رومی میفرماید :
ترك چویش کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو امام
آن امام الغیب و فقرا امار فین در الهی نامه گفته شرح این
و خاقانی شاعر بزرگ شروان فخر می باشد و میگوید :
خاک غزلی شاعری در خاک برد خاک شروان شاعری دیگر بزراد
یوسف صدیق چون بر بست نطق از قفا موسای پیغمبر براد
و نظامی گوید :

نامه دو آمد ز دو سامو بی گاه هر دو مجمل به در بهرام شاه
آن زده بر خطه غزلی علم وین شده بر نامه رومی رقم
چون در پاره حکیم بزرگوار اسلامیه افتخار غزلی کتاب چند اگاه
نوشته ام و اگر در این مختصر بشرح مناقب او بپردازیم سخن بیایان نمیرسد
مختصری از شرح احوال او را مینگاریم :

پدر سنانی آدم نام داشت و از بزرگان غزنه بود و مرادش هم اکنون در غزنه
مشهور است در زمان بهرام شاه میزیست و چندین اثر گرامی دارد که همه

حار ی بر مطالب عالیہ و معالی لطیفہ و عرفان و تصوف و فلسفہ و اخلاق
میباشد و نام این کتب را چنین شمرده اند :

حدیقه الحقیقه ، سیرالعباد ، زادالسالکین ، طریق التحقیق ، کارنامه یلغ
عشق نامه ، عقل نامه .

سنائی در میان سنوات ۵۲۵ - ۵۴۵ وفات نمود و مرثیاتی دروغزایی میباشد.

مختاری غزنوی

نام وی سراج الدین عثمان و نام پدرش محمد و تخلص او مختار است و مولد
وی شهر غزنه میباشد و از شعرای قصیده سرا ی است .

در قصاید وی نام محمد ثالث ، شیر راد ، ارسلان شاه ، و بهرام شاه دیده
میشود که آثار او مدح کرده و در سال ۵۵۴ وفات نمود .

اشعار او سبک شیوا و پیچیده و دل انگیز است این شعر از اوست :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان	شاخ تل یا قوت شد ز لاله لسان
ابر کهر سالی گل برفت هما لا	خو رده الماس گشت قطره باران
حوض زنبیلو فرو چمن ز گل سرخ	کوه نشاپور گشت و صکان بدخشان
بود گل لا شکفته بر صفت دل	باز چو شکفت گشت بر صفت چنان
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید	بر گ شکوفه زبا دخت سلیمان
دامن خود بر کشید سر چو بلقیس	کاب کمان کرد آبگینه میدان
انجیل آغاز از دلبل بر گل	چون زبیشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه	رو ز همه روز از آن بگردد خندان
چون نیوی داشت مرغزار بدو یا	لاله بر اطراف او برست چو مرجان
گوئی در پیش آفتاب نهادند	آینه دو سایه ای بر کادر خشان
باغ زا بر آن جمال یافت که صند	از سر که خدای لشکر سلطان
مفخر از باب علم حضرت غزین	نازنی امجد به فضل ملک خراسان

فصل (نوزدهم).

عرفا و رحمهم الله تعالی

هنگامی که سایه سلطنت محمودیان در خراسان گسترانیده شده بود - روزگار بوبت اقبال را بر در شهرستان غزنه می نواخت سپیدان به پیروزی و گویندگان به سرود مشغول بودند . مدارس باز بود دانشمندان به تتبع و تحقیق می پرداختند .

ساحبه خانی نیز در قلمرو محمود بسر می بردند که شهنشاه شرق در ایشان با احترام می نگریست و سر تعظیم فرود می آورد و متواضعانه رفتار می کرد و آن هارا نیز به حضرت غزنه فرار محبت استوار بود که مابشرح احوالشان می پردازیم تا تاریخ آن عصر منگمل تر شود .

شیخ علی هجویری دادا گنج بخش

کشیته دی ابرالحسن و نامش علی و نام پدری عثمان است و منسوب است به هجویر و جلاب که در محله از محلات غزنه بوده و خانواده شیخ در آنها سکونت داشته اند .

شیخ از بزرگان و ناموران این طائفه و بامحمود معاصر است و همین که سلطان دیار هند را فتح نمود وی با مرقی و عسائی اخامه و کتابی در آنجا رفته و متعل حقایق را در آن سرزمین روشن نموده است .

عارف غزنی مرید شیخ ابوالفضل ختلابی است و سلسله ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می شود .

تذکره نگاران این طایفه در شرح مناقب شیخ تفصیلاتی داده اند ولی اکثر به تفسیر سخن رانده اند - مقام فضل و ایا به معرفت و مراتب وی در سلوک و شرح زندگی او از کتاب قیمت دار خویشی (کشف الهمجوب) بخوبی آشکار می شود - در این کتاب چنانکه شیوه مهربان است از سلطان ذکری بمیان آید مدد ولی آشکارا واضح می شود که شیخ و ابا دارا لولاده محبوبش

غزوه چهارم از محبت بود چندی در کتاب خود آنجا را بنام حضرت غزوه ذکر کرده و از اینکه نتوانسته تمام کتب خود را بنهلاهور آورد عاف خود کرده -

شیخ علاء دهر کشف المحجوب یک دیو آن شعر و بیج کتاب دیگر نیز داشته که بعضی را در حیات او زدی کرده دیگری بنام خود نموده و بعضی پس از وفات وی از میان رفعتونها کشف المحجوب باقی مانده است و آن بهترین کتابی است در تصوف و طریقت و تاریخ عرفا و شرح مصطلحات شان - و تقریباً نخستین کتابی است که در زبان دری در تصوف نوشته شده شیخ دولاهور وفات نمود و دیگر یاک او را در همان جا بخاک نهادند و اکنون در جمع احقر ام و از مفاخر مشترک ما و مسلمانان آن دیار محسوب می شود وفات شیخ در (۴۵۳) اتفاق افتاده.

حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی

ابن عارف بزرگوار در (۳۵۸) در خرقان که یکی از فرای بطام است متولد گردیده و چنانکه نگاشتم سلطان محمود چون از جنگ خوارزم بیر و زنده آوازه حق شناسی و خدا جوئی و کرامات شیخ را شنید بخرقان آمد تا با شیخ ملاقات نماید و از کرامات وی مستفید شود شیخ فریدالدین عطار در تذکره الاثر لیا شرح این ملاقات را چنین نگاشته :

چون سلطان در خرقان آمد و یکی دو روز پیامد کسی را نزد حضرت شیخ فرستاد و گفت برو و شیخ را ترغیب کن که بملاقات ما آید اگر پیامد این آیت بر خوان (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) فرستاده پیامد و پیغام گذارد - شیخ غر خواست وی آیت بر خواند شیخ گفت ما چندان در اطیعوا الله معرو فیم که هنوز به اطیعوا الرسول را سیده ایم تا چه رسد به اولی الامر -

سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید و خود در لباس اسلحه داران
براه افتاد و ایاز را امر داد که بیشتر از خود بی باشد چون بغداد رسید
شیخ با استقبال ایاز بر تخاصت و در وی لشکر بست و دست سلطان را گرفته
گفت آفرای که بر خلق جهان پیش داده اند توئی پیش آو بنشین - سلطان
دو تعجب شد و بنشست و چند ساعت در خدمت شیخ بود و از مواعظ و حکم
وی مستفید شد چون بر خاست بفرزاد شیخ گذاشت و التماس نمود که
شیخ آفرای قبول کند شیخ با رة چوبین که از خو راک خودش بود نزد سلطان
گذاشت که بنحور و سلطان هر چه کوشید آن از گلویش فرود نرفت شیخ گفت
چنانکه این لقمه ترا گلو گیر می شود این بند را در گلو فرو بندد آفرای به
مستحقان بخش کن .

شیخ از اکابر مشایخ کرام است و سلطان را با وی سر احترام و اخلاص
بوده است و در سال (۱۰۲۳) وفات نموده است .

شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمت الله علیه

از بزرگان مشایخ و کبار این طایفه است و در سال ۳۵۷ تولد یافته و عمر
دراز نموده از سوخته گران گوی محبت و آزار گران طریق است و با عیادت
وی بهترین یادچه های از بی و عرفان است در احزاب التوحید نگاشته اند که پدر
شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه برای بنا کرده که
اکنون معروف است برای شیخ و مردی بار و سقف های آن بنا نام سلطان
محمود و ذکر خدم و حشم و بیلان و سوار کب اولش کردند - شیخ ابو سعید
گفت مرید را که بمن در این - رای یک خانه بنا کن چنانکه آن خانه خاصه
من باشد و کسی را ایران تصرفی نبوده پدرش به وی خانه بنا کرد چون خانه
تمام شد و هر گل می گرفتند شیخ فرمود تا بر در و دیوار آن بنوشند: الله الله الله یسر
یرسب این چیست شیخ گفت هر که به دیوار خانه خویش نام امیر خود نویسد.

شیخ و ابا سلطان محمود روابط و محبت ها بود چون وفات شیخ نزدیک شد یکی از مریدان گفت به غرضی برو سلام به سلطان رسان وی سه هزار دینار ببخشد آنرا بوام داران من باز ده چون شیخ وفات کرد سلطان وصیت او را به کمال احترام بجا آورد شیخ در سال (۴۴۰) وفات نمود .

شیخ یحیی بن عمار سجستانی

نامش یحیی و نام پدرش عمار و اصل او با تفاق همه تذکره نگاران از سیستان است این بزرگوار کسی است که میر هرات خواجه عبد الله انصار در کودکی به محضر او تربیه شده و خواجه انصاری گفت : (ا رسوم علم را در هرات خواجہ یحیی بیاموزد).

قاضی ابو عمر و بسطامی که از علماء دانشمندان بود چون بهرات آمد به مجلس خواجه یحیی رسید گفت بحر و بر مشرقی و مغرب را گشتم از برکت انقاس این خواجه برکت و شادابی دین را فقط در هرات دیدم خواجه در سال (۴۰۲) وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گردید

خواجه ابو عبد الله طالق

این خواجه بزرگوار از قلمه طالق سیستان بود و در هرات بسر می برد و خواجه انصار به وی ادا دت تمام داشت در یکی از رباعیات خود درباره وی گفته است :

ای آنکه بگانه گشته ای در آفاق

از جان بتواند اجل عرفان مشتاق

کس نیست همانند تو در فقر و فنا

گشتت از ان نام خوست خواجه طالق

وی در سال (۴۱۶) وفات و در هرات مدفون شد و هم چنین از مشایخ آن وقت شیخ ابولیت فوشنجی است و شیخ ابو عبدالله مالانی کتاب اربعین را

تالیف نموده و شیخ عمرو بن عیسی از بزرگان دیگر که از خوف اطمینان در این ج
از ذکر شان صرف نظر نمودیم رحمت الله علیهم .

ابو اسمعیل عبدالله انصاری

کنیتش ابو اسمعیل و نامش عبد الله و لقبش شیخ الاسلام است نام پدرش
محمد و کنیتش ابو منصور بود سلسله پدران ایشان به ابو منصور رمت الانصاری
میوندد که وی از احفاد حضرت ابوایوب انصاری صاحب رحله رسول الله است
سلی الله علیه و سلم .

مت انصاری در روزگار خلافت حضرت خلیفه ثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه
در تحت لوای احناف بن قیس بخراسان آمده و در هرات ساکن شده است پدر
وی هنگامی در بلخ بود و با شریعت حمزه عقیلی دست ارادت داده و ابوالمظفر
نرمذی را خدمت میکرد و خود از مردان بزرگ و نکوکار و یار سا و صوفی
بوده است .

شیخ الاسلام از تربیت معنوی پدر بر خویش میباید پیروی در سال (۴۳۰)
از جهان رخت بست راجع بمادر شیخ الاسلام اینقدر از گفتههای جا می پدید
می آید که از هرات بوده است شیخ الاسلام هنگام فرود شدن خود در شید در روز
دوم شعبان سال (۳۹۶) قمری در قهندز هرات پا بر سر وجود گذاشته آفتاب
در غنیمت درجه نور بوده . و فصل بهار هرات بمیان رسید شیخ الاسلام
همیشه میگفت من بهار را دوست دارم که بریمی میباشم و در فصل چا نبخشی بهار
در جهان آمده ام وی در اوایل بهار با عاصم از آمدت داشت و از تفحات از گفتار
خود او بر می آید که او از خود پیشاو ندان و نزدیکان شیخ الاسلام بود است .
و در مشایخ به جناب شیخ ابو الحسن خرقانی ارادت تمام داشته در حدیث
و فقه و تفسیر و حفظ اشعار عرب و دقایق انکساکات عرفا

در چهار سالگی بدبیرستان مالینی مشغول تحصیل شده و در نه سالگی
 اعلای حدیث می نگاشته و بقول خودش چندین هزار شعر عربی در حافظه داشت.
 کتب وی همه تصوف و عرفان است ذم الکلام و منازل السائرين را به عربی
 تالیف کرده رساله دل و جان و کنز السالکین و رساله عوارضات و قلند نامه
 و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه وی در پارسی است.
 رباعیات روان و جاذب عرفانی نیز سروده که قدسین رباعیات پارسی
 سروده میشود تحلیل آثار از نقطه نظر ادب از این مبحث خارج است. کتب او
 اکثر طبع شده هم در بن اواخر تفسیر وی طبع شده. تفسیر او را عبدالله
 رشید الدین میبندی شرح و تفصیل نمود در یازده مجلد بزبان پارسی و از بهترین کتب
 تفسیر است. کتاب طبقات الموفیه عبدالرحمن سلمی را بزبان هندی املأ کرده بود
 و آنرا در قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی بفارسی متداول آورده و از ادائی در آن
 آمده کتاب نفعات را به جوهر آورد حضرت شیخ الاسلام در سال ۸۱۴
 در هرات وفات و در گنازگار گناه مدقون شده مزار وی مطاف را به سربین ویلمی
 از اینیه تاریخی و بزرگ کشور ماست ملوک کربت و امرای مفریزان
 عمارات مفصل بود مانند و بسا از بزرگان ابن سرزمین که در پیرامون قبرش
 پاک وی بشاکی میرده شده اند.

فصل (بیستم)

علماء

شیخ الرئيس ابو علی سینا

بدران وی از محققان بلخ بودند و در آن شهر زاده گی داشتند چش سینا و پدرش عبدالله و خودش حسین نام داشت کنیتش ابوعلی و لقبش شیخ الرئيس می باشد پدرش از بلخ به بخارا رفت و در روزگار سامانیان در آن سامان در قریه خرمین ماموریت دولتی داشت و از قریه افشنه زنی خواست که ستاره نامیده می شد این بزرگوار در سال ۳۹۱ هجری قمری در افشنه متولد گردید و از کودکی باذکای خارق العاده و بی نظیر مشغول تحصیل شد و از بخارا بخوار زم رفت و چنانکه در کتب و آثار متعدد موجود است از خوارزم به همدان آمد و بعد از اتمام مراتب و مناسب تولد در سال ۴۲۷ از جهان رخت بست و در همدان جان سپرد و همان جا مدفون گردید. سلطان محمود آرزو داشت وی به غزه بیاورد و مانند سایر فضلا و محققین بر او کمر جدید خراشان که در دربار وی گرد آمده بودند و به تالیفات علمی و فلسفی می پرداختند ابوعلی سینا نیز در آن حلقه دانش و حکمت شامل شود و با حمایتی که سلطان از علم و علماء دارد مانند ابوریحان بیرونی به مشاغل علمی موظف گردد اما روزگار مجال نداد که حکیم نامور به غزه بیاورد و یافتن کدوری را که پدرش از آنجا برخاسته بود دیده بتواند. چون شرح احوال او را علمای جهان به تفصیل نگاهشته اند و شخصیت بین المللی وی مربوط بتمام بشریت است و در این راه تجلیات مکرر به عمل آمده و دوباره این کتب منحل در این معنی نگاهشته اند به همین قدر اکتفا رفت.

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی

وی بقول اکثر مورخان از خوارزم است تنها امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود او را از هرات میدانند. سلطان محمود چون خوارزم را کشف کرد این حکیم

داشتند و از آن جا با خود آورد اما بقول عروسی سر قندی قبل از فتح خوارزم توسط نماینده خویش که از غزنه فرستاده بود ابوریحان و شیخ الرئیس را از نزد علی یسر مامون خوارزم شاه خواست شیخ الرئیس نیامد و ابوریحان به کمال خوشی بخدمت سلطان حاضر شد چون ابوریحان از علماء بزرگ و دانشمندان و محققان عرب و سلطان محمود و پسرش مسعود ابوی عنایت و مرحمت زیاد داشتند همیشه او را از انعام و اکرام خویش بهره مند میکردانیدند ابوریحان در یکی از قصاید خود که بزبان عربی دارد اکرام سلطان را یاد کرده از آن ممنونیت نموده. راجع به حبس او که صاحب چار مقاله می نگارد از مقام حکیم مستبعد مینماید و بدیع الزمان فاضل ماسر تحقیقاتی در این باره نموده از آن برمی آید که این حکایت بمباله آمیخته است. سلطان ابوریحان را در اساف و هند با خود می برد و آن حکیم بزرگ را موقع میداد که درباره عادات و اخلاق و علوم و آداب هند تحقیقات مفصلی نموده آنرا بصورت کتابی تدوین نماید.

ابوریحان بسلطان ارادت داشته در کتاب تحقیق مالکمند محمود را خبر جهان و نادره زمان خوانده است.

تالیفات وی

(۱) کتاب تحقیق مالکمند که مشتمل بر عقاید هندو در بابیه - سورا - الطیبیه و جزایر فبا و نجوم و هیئت میباشد این کتاب را در ۴۲۹ تالیف کرد.

(۲) الانوار الباقیه عن قرون الغالیه.

موضوع این کتاب ذکر تواریخ ملل مختلف از قبیل اقوام آریائی و یهود و سایشین و عرب و قبطی و یونانی و رومی و مبادی آنهاست و این کتاب را در ۳۹۱ تالیف کرد.

(۳) کتاب التفهیم لاوائل مناع التتجیم.

موضوع این کتاب نجوم و معرفت ستارگان و ادوار فلكی و مدارات و حركات

آن هاست اما از حساب و هندسه نیز در آن ذکر شده و این کتاب در (۴۲۰) تألیف شده .

۴- کتاب الاستیعاب فی صنعة الاضطرلاب

این کتاب نیز بزبان عربی می باشد و آنرا در (۳۹۱) تألیف نموده .
فہ مقالید علم الہیئت

این کتاب در موضوع علم ہیئت است و آنرا در (۴۲۷) تألیف کرده
ابوریحان در سال ۴۴۰ وفات نموده است و دوغزہ دفن شده و تاهنوز قبر او
مکتوف بمر دیده است آثار جهان قیمت این اسناد بنام غزنویان تألیف شده است .
ابوسلیمان خطابی

احمد بن محمد بن ابراہیم ہستی

سمانی میگوید ابو سلیمان قوی الحجت و متدین و صادق القول بود در
عراق و حجاز مسافرت نموده و خراسان را و جب و جب دیده است بمال حلال
خویش تجارت میکرد و آنرا در نفع برادران و خویشاوندان خود صرف می نمود .
در نام وی اختلاف است ہستی او را احمد و ہستی حمید خوانند و انداز قول
ابو عبید ہر وی را ابو منصور ثعالبی برمی آید کہ نام وی احمد بوده - حاکم
بن بیع در کتاب یشاور نام او را احمد بگاشته مشار ابہ از دانشمندان
و علما و محققین بزرگ کشور ہست .

تالیفات او قرار ذیل است .

معالم الدین فی الحدیث

غریب الحدیث

تفسیر اسماء الحسنی

شرح اجمیع ماثورہ

اعلام الہیئین شرح بخاری

کتاب الجزله

کتاب اصلاح القلط للمحدثین

کتاب اعلام المحدث

کتاب شرح اموات ابن خزيمه

کتاب العروس

کتاب الفنيه عن الکلام

در هر جای که خطای بی سکت اختیار کرده علمای بزرگ از معنوی
مستفید شده اند. درست عبد بن احمد بن غنیمت هروی و ابو مسعود بسطی
در غزیه ابو یسکر بن محمد بن حسن مقرئ در سجستان ابو الحسن علی بن حسن
فقیه سجری خطابی یا نمایی هوسنی و مرادوت داشته و نمایی در کتاب
خود از وی ستایش کرده - خطابی علاوه بر علوم رسمی شریعت گفته و اشعار
او هم معرب می باشد .

عبد الملك بن علی هراتی

سبوطی گوید وی در هرات مؤدب بود اکثر فضلاء نزد وی درس خوانده بودند
کتاب محیط دولت و منتخب تفسیر رمائی در تفسیر از مولفات او است
در سال ۴۸۹ در هرات وفات نموده .

ابو منصور نمایی

وی از ائمه و بزرگان و دانشمندان خراسان است با ابو الفتح بستی و
حسنك ميكان و اکثر علمای کشور ما که نام بر داریم مقارنات داشته وی
در سال ۳۵۰ متولد شده و دارای تالیفات مفید و متعدد است .

از مولفات وی خبر اخبار ملوك الفرس است که به عربی بنام امیر نصر
بن ناصر الدین سبکتگین تألیف کرده و این کتاب را مابین سالهای ۳۹۰
و ۴۱۲ تألیف نموده ولی متأسفانه کتاب به پاپیوس نرسیده .

دیگر کتاب یثیمۃ الدھر است و در آن شرح حال شعرائ عرب و خراسان و فارس را ضبط نموده و چهار جلد می باشد و بهترین کتابی است که در این موضوع نگاشته شده - اما نظر مولف نسبت به ضبط احوال قاریخ به تحلیل آثار بیشتر بوده است .

دیگر از مولفات او کتاب فقه اللغات است که در لغت و محاورات عرب بنام عبید الله بن احمد میخالد تألیف نموده و از امهات کتب لغت شمرده میشود دیگر کتاب الاعجاز و الایجاز است که مشتمل بر کلیات بایغ و جمله های قصار و جامع می باشد .

ابو منصور ثعالی شاعر و مورخ و فقیه و نویسنده بود و انتقادات ادبی وی فصلی شیوا و جذاب در قرض الشعر و نقد الشعر باز نموده .

موفات او به طبع رسیده و مخصوصاً یثیمۃ الدھر که همیشه طرف عنایت و اهتمام علماء بوده و بر آن ذیل ها نموده اند . در این کتاب شرح حال يك عده از دانشمندان و سخن سرایان عهد محمود در روشن میشود .

آل میکال

در عهد دولت محمود خانوادۀ در بشاپور بنام آل میکال یا میکالیلان زندگی داشتند که در حشمت و دانش و علوم و معارف - شوهرت بزرگداشتند و مرجع علماء و فضلاء عصر بودند و با غزوه ارادت و خدمت داشتند به تیمت آل محمود بسکامرانی و جلال زندگی میکال میگردد . حسنات میکال که شرح احوال او را نوشتم نیز از این دودمان محترم بوده - عتیق در تاریخ خود در فصل مخصوصی سخن از این خانوادۀ را نام می برد و آن هارا اعیان املائی بشاپور می خواند .

ابو نصر احمد بن علی میکالی

بقول عتیق صنایع سلطان در بسب دولت و شیخ مملکت بود . فضلی بزرگ و مالی فراوان و محامدی بیش از شمار داشت و شعر عربی می گفت . این ابو نصر

بابدیع الزمان نیز ملائکات داشت و وقتی حکمه بدید الزمان در هرات بود
فصلی بوی نگاشته و محامداورا ستوده است ثمالی در مدح او گوید «هو بقیة
الامجاد و غرة الاکارم و واحد الخراسان و منخرتها و جمالها و زینتها»

ابوالفضل پسر ابونصر میکالی

عقبی وی را ستوده گفته است که وی در رعایای سلطان ستاره فروزان است و ماهی
در خشان و در علوم متداوله قدرت و توانائی دارد که نظیر آن کمتر پیدا
میشود ثمالی در تیسمة الدهر گوید ابوالفضل هوش ابن عمید و خلف صاحب
و بدل سابی میباشد - کتاب فقه اللغات را ثمالی بنام وی تالیف کرده .

امیر ابوالاراهیم بن ابونصر میکال

وی نیز از علما و دانشمندان عصر خود بوده اما در ادب بیایه برادرش نمیرسد .

شیخ ابی عبدالرحمن سلمی

نام خودش متعدد و نام پدرش حسین سلمی می باشد اسلوی از نیشابور است
و از علمای بزرگ است و چندین کتب و تالیفات دارد و کتاب «الحقابق
فی التفسیر» تالیف وی است و این تفسیر او به شیوه مصوفان می باشد و از این
جهت در زمره تفاسیر علمی بشمار نمی آید و این تفسیر از طرف ابن جوزی
انتقاد شده و ابن جوزی کسی است که بیشتر اهل تصوف از طعن لسان او مامون
نمانده اند و دیگر کتاب طبقات صوفیه از تالیفات اوست که آنرا خواجه
انصار ندوین کرده و جامی نقضات را از آن تهذیب نموده شیخ عبدالرحمن در سال
۷۱۶ هجری فوت کرده و چنانکه آقای شالیزی در رساله خود تحقیق کرده قبر آن
در جوار حظیرة حضرت ساعی موجود می باشد و بنام خواجه نیمروز شهرت
دارد و کتیبه قبر آن خوانده میشود .

ابی بکر احمد بن حسین بن علی الیهی

وی از مشاهیر علمای حدیث است. سلطان محمود به او خلاصه داشته
و بقولی علم حدیث را نزد وی آموخته و اسناد سلطان بوده است کتاب سنن

کبیر وصیر از ویست و از بهتر کنشی می باشد که دو این فن در اسلام تالیف گردیده باقوت حموی و صاحب کشف الظنون و ابی اثر و استقلال وی را از بیقی نیشابور میدانند . تنها امین احمد راوی در هفت اقلیم و علی شیر قانع در تحفه الکرام در مورد بیقی اختلاف دارند این ها میگویند بیقی شهرچهارست از حمایم قندهار نزدیک بهقوت که آنرا مقر نیز گویند مردم یک از آنجا برخاسته چون ابوبکر بیقی استاد سلطان محمود غازی که سخن کبیر از تالیفات اوست شیخ عبدالحق دهلوی در اشعة اللمعات شرح مشکوٰۃ در این باره به تفصیل سخن رانده این استاد بزرگوار در ۷۵۸ هـ وفات یافته چون این موضوع تحقیق زیاد می طلبد این جا موقع آن نیست .

احمد بن محمد عبد الرحمن یاشانی هراتی

بقول سیوطی کنیت وی ابو عبیداست و وی شاگرد خطایی بستی می باشد که شرح حال او گذارش یافت و نزد ازهری نیز درس خوانده .

این شخص کتابی بنام غریبین در حدیث داشته و هم چنین تاریخی بنام ولایة هرات متأسفاً هر دو کتاب او موجود نیست در سال ۴۰۱ هـ وفات کرده .

آدم بن احمد بن اسد هراتی

باقوت در معجم الادبا و سیوطی در تذکره خویش می یکنارند که نامبرده از اهل هرات بود اما در بلخ سکونت داشت ادیب و عالم و اصولی بود چون از حج به بغداد آمد علمای بغداد بروی گرد آمدند و نزد وی حدیث و ادبیات خواندند . ابو منصور جوالبی در یک مسئله با وی مناظره کرد . فاضل هرات به وی گفت تو اول نسبت خود را دوست کن آنگاه داخل مناظره شو !

زیرای منسوب به جوالبی بود و نسبت به جمع دوست نمی باشد .

جناده بن محمد بن حسین ازوی هراتی

وی نیز از شاگردان علامه ازهریست باقوت در معجم الادباء گویند وی

از علمای جلیل‌القدر و معروف بود. در مصروفیت و در جامع مقیاس درس می‌گفت. یکی از حکام قرمطی خلیفه مصر به منصب مذهبی وی را در سال ۳۹۹ شعیب کرد. جناده وقتی در مجلس صاحب بن یزید رفت و نزد یک صاحب نشست صاحب بهیزی مشغول بود چون نگاهش به جناده و لباس مقدس وی افتاد گفت این سگ را که در این جا آورده جناده گفت سگ آمنت که سه‌سد ام برای سگ نمیداند. صاحب مقام علمیت او را دریافته پوزش خواست و در کنار خویشی جاداد.

ابو عیید الله عبد الواحد جو زجا نو

وی از شاگردان فاضل شیخ الرئیس و از محققین و فلاسفه وطن است در سال ۴۰۴ نزد شیخ الرئیس رفته و تا ۴۲۸ که شیخ وفات نموده از او دوری نکرد. اما در آن وضعیت شیخ واستمدادی که در ابو عیید الله وجود بود باندک فرصت مرتبه تحقیق یافته خود از علمای عصر بحساب آمد ابو عیید الله در تسدوین آثار شیخ مساعدت زیاد نمود و در کار رصدخانه اصفهان هم به وی معاونت نمود شرحی بر مشکلات قانون و شرحی بر رساله حن بن یفطان نگاشت و کتابی نیز بنام ترکیب الافلاک تألیف نمود و خود در سال ۴۳۷ وفات کرد و بقول قطب‌الدین لاهیجی بعد از وفات شیخ در جوز جاتان رفته و در آنجا وفات کرد و آنجا دفن شد.

ابوالخیر خمار

حسین بن سوار بن بابا بن بهرام ابوالخیر معروف به ابن خمار در ربیع الاول سال ۳۳۱ در بغداد متولد شده و از بزرگان و عوایف عصر خود بوده و چندین دانشمند و فاضل که شیخ الرئیس بملاقات او اظهار اشتیاق نموده است بعد از تحصیل و اتمام علوم فلسفی بدر بار خوارزم شاه رفت و سلطان دانش پرور محمود غزنوی بخواست دارالملک غزنیه که مهد دانشیان و مشوه گشت از چنان محقق

بزرگ نبی باشد لهذا او را از شوهر خواهر خود خوارزم شاه خواست
 و ابوالخیر در غزنه آمد و بقول بیہقی سلطان محمود بعد از فتح خوارزم او را
 با خود آورد و با وجود آنکہ نصرانی بود سلطان او را بدین اسلام دعوت نمود اما وی
 پذیرفت و سلطان دوبارہ بمذہب او تعرض نکرد و مقام دانش و فلسفہ وی را
 گرامی شمرد و طبابت عہد را بوی تفویض نمود - در آنوقت در غزنہ بیمارستان
 بزرگی سلطان بنا کردہ بود کہ شرح این بیمارستان را عوفی در
 جوامع الحکایات ضبط نمودہ و از گفتہ عوفی بر می آید کہ در آن بیمارستان
 علاوہ بر علاج سایر امراض شعبہ مخصوص برای دیوانگان و مستوہان نیز بود (۱)
 ابوالخیر در غزنی روزی از در دبستانی میگذشت آواز دلکش طفلی را
 شنید کہ قرآن میخواند این صدای ملکوتی در وی ناہیر کرد همان شب
 در رویا بشرف دیدار فرخندہ حضرت پیغمبر (ص) مشرف شد و فرمای آن
 بدوات ایمان غایز گردید - این خمار بقولی در ۶۰۸ و بقولی در ۴۸۹ وفات
 نمود خالیفات او را متجاوز از سی جلد دانستہ اند (۲)

ابو نصر عثبی

ابو نصر درری متولد شد محمد نام داشت و نام پدرش عبدالجبار بود از وی
 بخراسان عزیمت کرد و بواسطہ ابوالفتح بستی در دیوان رسالت سبکتگین راہ
 یافت و در دارالانشای محمود نیز بشفل سابق می پرداخت شاعر بزرگ و نویسنده
 مفلح بود تاریخ بیهقی راہ وی تالیف نمود این کتاب شامل است بر احوال
 سبکتگین و محمود و یکی از ماخذ مهم آن دورہ است این کتاب بمری نوشته
 شدہ و در آن تصنع و تکلف زیاد بکار برده است - جرجا دقانی در سال ۶۰۳
 آنرا بہار سی ترجمہ نمودہ و آن ترجمہ در طهران بہ طبع رسیدہ -

چند تن از علماء کتاب بیهقی را بمری شرح کردہ اند از آن جملہ شرحی بنام

(۱) جوامع الحکایات نقلی مربوط بہ دورہ کمال (۲) تہذیب دیوان الحکماء

فتح الوهمی میباشد که آنرا احمد بن علی بن عمر منینی در سال ۱۱۱۴ تألیف نمود. اصل کتاب عثمی در مصر و هندوستان طبع شده است عثمی در اوخر زندگی او در کنج رستاق (بادغیس) بوظیفه بریدی مشغول بود - و با احمد بن حسن مبیندی روابط فراوانی داشت و از طرف سلطان به سفارت، نزد شاه‌های غرستان مأمور شد چنانچه در فصل غرستان نگاشتیم.

(ابوسید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی)

وی از گردیز بود و یکی از مورخان و نویسندگان بزرگ محسوب میشود شرح احوال وی درست معلوم نیست تنها چیزی که از وی درست میباشد کتاب نفیس اوست که بنام زین الاخبار تألیف نموده و پدیدار است که اول و آخر آن کتاب افتاده است و نسخه موجوده که از روی نسخه‌های کمریج و کسغور دستنسخه اگر دیده و مرحوم قزوینی دانشمند بزرگوار ایرانی آنرا طبع نموده است از روزگار طاهر بن حسین یعنی از واقعات سال ۲۰۵ آغاز نموده و واقعات شهاب الدوله مودود پسر مسعود پسر محمود میرسد و معلوم است این کتاب در عهد عبدالرشید بن سلطان محمود (۵۴۱-۵۴۴) تألیف شده زیرا مؤلف بنام عبدالرشید جمله ادام الله دولته را ضمیمه کرده بدین ترتیب قسمت آخر کتاب که مفقود شده بسیار اندک خواهد بود اعدادی از قسمت‌های اول که معلوم نیست از کجا آغاز و چه مقدار از آن مفقود گردیده باشد.

(ابوالمعالی سرائی بن محمد بن عبدالحمید غزنوی)

از بزرگان غزنوی و از قضایای دوره بهرامشاه میباشد و در عهد ابن بادشاه بغدادت اشراف گماشته شد و در عهد دولت خسرو ملک (۵۵۵) آخرین پادشاه غزنوی به منصب وزارت رسید و دیری نگذشت که به سعادت جاسوسان مجبور گردید و از زندان این رباعی را سروده بضرر و ملک فرستاد.

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو روزی که تودایی که ترسند از تو
 خر سنده بی ملک و دولت ز خدای من چون باشم بخیس خرسند از تو
 خواندن رباعی سود نکرد و قصد هلاک وی کردند هنگام جان دادن این
 رباعی را بر زبان و اند.

از مسند عز اگر چه تا که رفتیم حمد الله که نیک آگه رفتیم
 رفتند و شدند و نیز آید و شوند ما نیز تو کلت علی الله رفتیم
 بزرگترین اثر این شاعر پلنگه اندر دوره بهرامشاه کتاب کلبه و دمنه
 است که این نویسنده بزرگ به تشویق سلطان بهرامشاه از عربی بقاری
 ترجمه نموده و در آن کمال مهارت و استادی خود را ثابت نموده و آن کتاب به
 کلبه و دمنه بهرامشاهی مشهور می باشد و یکی از متون برگزیده و شیوای
 زبان دراست که در عنایت لفظ و جزالت معنی نظیر آن کمتر دیده شده
 این کتاب را در قرن نهم هجری ملا حسین واعظ کاشفی بسمارت عمر خود
 در آورده انوار سبیلی نام کرده است.

کلبه و دمنه بهرامشاهی در هندوستان و ایران طبع شده و این کتاب اثر
 یکی از علمای افغانستان است که به تشویق دربار غزنه بوجود آمده.
 احمد بن خفغور سجاولدی و دیگر خاوهاده آنها که اهل علم و مفسر و محدث بودند
 و مزاوران اکنون در سجاولدی لو کرد میباشند از دوره سلطان محمود
 بهرامشاه زندگی و از فضیلت پروری و کرم این خانه راده بر خورداری ها
 داشتند - چنانکه شرح احوال آن ها را در رساله جدا گانه نوشته ام که
 در مجله آریانا طبع شده.

همچنین نمایان در این خانه راده بحث و تمت به سر برده اند که عتیق
 و بیهمتی بذکر آنها یرداخته است. برای آنکه از مبحث تاریخ بیرون نیائیم
 از ذکر سایر علما و دانشمندی که در این دوره می زیستند صرف نظر کردیم.

فصل (بیست و یکم)

شعراى که در دوره محمودیان به عربى شعر دارند
و در مدح این خاندان پرداخته اند

ابو حفص عمرو بن مطبوعى حاکم

در دربار محمود بنمین الدوله شعر مى گفت و در جناس بر روی از اشعار
ابوالفتح مى نمود این قطعه وی در مدح محمود است .

اى حضره السلطان بفضی عفا بها الى الروض مجدداً بما ح مچود
و کم لجباء الراغبین اديه من مجال سجود فی مجالس چود

شیخ ابوالحسن محمد بن عیسی کرچی

از شعراى روزگار بنمین الدوله مى باشد مرد دانشمند و مستثنی بود
بدربار سلطان بیامد اما نه ثنائى وی پرداخته و اشعارى در این مدح دارد .

قاضى ابوالفضل احمد بن محمد رشیدی لری

خود را از اولاد هارون رشید مى پنداشت چندی متولی قضای سیستان
بود و چندی در غر شستان به شغل وزارت مى پرداخت بدربار خلیفه القادر بالله
نیز رفته بود .

لقب تاج الدوله وزیر الکفایت داشت هنگامی که ترکمنان بر بلخ
مستولی شدند سخت اندوهناک شد و این قطعه را انشاد کرد:

اوی الاحرار کلهم حیاری کا لهم و لحياتهم سکاری
واضحی الا فتلون من البرا یا بلیدی الفیر فی بلخ اساری
کان المسلمین وقد جبهوهم معجون از بهود او نصاری
و در مدح شمس الکفایت احمد ابن حسن میبندی قطعه های شوا دارد .

ابوبکر عبدالمجید پسر اقلج غزنوی

شاعر فاضل بود بنمین الدوله او را اکرام میکرد حتی بر صاحب فضل

می‌نهاد گاهی بی‌حیث برید طوس و گاهی در دیوان رسالت ما موریت داشت.

ابو محمد عبدالله بن دوح آبادی

در دیوان رسالت مسعود به‌وظیفه کتبات می‌پرداخت، نمایی ویرا نهایت
ستوده این قطعه را در مدح سلطان مسعود سروده است:

لا يطعن أحد في الملك بما له والذيف في يد مسعود ابن محمود
سقى السمات كمنوس الموت نزعته على غناء سهيل الصمرا لقود

ابو منصور قسیم بن ابراهیم لقب به بزرجمهر

از شعرای دوره سلطان مسعود و شاعری حسن مطلق و توانا می‌باشد. نمایی
در کتاب خود از وی ستایش نموده.

ابو سهل گنبدی

عضو دیوان رسالت در دیار مسعود بود به‌عربی شعر می‌گفت و دیوان داشت
نمایی ویرا به‌براعت لفظ و رشاقت معنی ستوده.

قاضی ابوالاحمد منصور بن محمد از وی هراتی

باخواجه بزرگ احمد ابن حسن می‌وندی ارتباط داشت و در مدح آن
وزیر قطعات شیوا در عربی دارد.

ابوالمظفر بلخی

شاعری مطلق و توانا بود و تا سال ۴۲۰ در قید حیات بود.

ابو محمد شعبه بن عبدالملك بستی

ابو الفتح بستی را دیده و در میان این دو شاعر مفاوضات بوده

ابوبکر نحوی بستی

صاحب دیوان بود و اشعار غرا و قصاید شیوا داشت بیشتر اشعار او در صنعت
متشابه و چنانست.

ابو عبدالله الواحی البشری محمد بن حسین

شاعر ظریف و در نیشابور به خدمت یمن‌الد و اله رسید و مورد مرحمت
وی واقع شد در سال ۴۶۶ وفات نمود.

فصل (بیست دوم)

غزنه و وجه تسمیه آن

شهری که امروز بر سر راه کابل و قندهار واقع شده و در روزگار سلطان محمود غزنوی و فرزندان او یکی از بلاد باشکوه و زیبا و مشهور جهان شناخته می شد قبل از دوره غزنویان نیز در کتب تاریخ و جغرافیا از آن نام برده شده. هیوان سنانگ سیاح چینی در حدود ۶۴۴ میلادی این شهر را سیاحت نموده و آنرا باغفت (سا و کیوتو) زاپاستان خوانده و نام شهر غزنه را (هوسی نا) نگاشته است.

پروفسور بن و نیست عقیده دارد که شاید این کلمه همان (گازاناک) باشد اما چنانکه از تحقیقات اخیر پروفسور مذکور بر می آید در پارچه نمدی این کلمه را به تلفظ (گزنک) یافته که بمعنی خزانه می باشد (۱) مورخان عرب گاهی آنرا غزنه و گاهی غزنی و گاهی غزین نگاشته اند.

در رساله فیسی که آقای کهزاد بنام مدینت او سنائی نگاشته سرزمین کهنه را از روی اوستا سیزدهمین سرزمین خوب و مقدس اوستائی دریافته و معتقد است که بقول بعضی مورخان کهنه عبارت از همین کمرک غزنیت است. نویسنده گمان روزگار آل ناصر سیز به لهجه غزین از این شهر نام برده اند. فروخی در قصاید خود آنرا غزین خوانده.

عزم کی دارد کف زین را بیاورید بروی

زای کی داد که بر تخت پدر گردد مکنین

گردیزی نیز آنرا غزین ضبط نموده و واضح تر از همه عقیده سنائی می باشد که در این باب تصریح کرده و گفته است:

عرش و غزین به نقش هر دو یک است گرچه غزین رفیع تر فلک است

(۱) مقاله پروفسور بن و نیست مجله آریانا ترجمه آقای نیسی.

و باین ترتیب غزنین مصحف عرش می باشد .

شکوه و جلال غزنه و تزییناتی که در این شهر بزرگ بکار برده شده بود در کتب و اشعار نویسندگان آن وقت به تفصیل ذکر شده .

تغنی را که برای مسعود به سه سال ساخته بودند و مانشح آن را نشانیم از نوادر روزگار بود . این انبر می نگارد که مقسم های آب باغهای دولتی همه از نقره و طلا بود . که سیاهیان سنجر آنها بفارت بردند و دیوارهای کاخهای سلطنتی را با لواح نقره آراسته بودند . کاخهای محمودیان هر کدام دارای برجهای بلند و رفیع بود و در وسط سرای صفه مریدی تعمیر می کردند بمیار بلند ویران می نشستند و بار می دادند یا بزم می نمودند و در دیوارها صورت های سلطان و مناظر طبیعی و شکار گاه ها را به سنگ نقش می نمودند از خرابه های غزنه سنگ سفیدی بدست آمده که لابد به قصر سلطان تعلق داشته و در این سنگ مناظر شکار آشکار دیده میشود . دیوارها را بکافور و گلاب رنگ می دادند بسمت بر کی در مر دران بکار می بردند بجای سنگ کرب و ساروج عقیق و در نصب میکردند فاصله های سنگهای را که در مسجد غزنی بکار برده بودند به لاجورد تبدیل شده بود کنکره های کاخها را به شاخ گوزن و آهو که سلطان و شهبازگان شکار می کردند . آرایش می دادند . تالاب های که در میان باغها می ساختند در آن ماهی می افکندند و در گوش آن ماهیان حلقه های طلا و نقره می کشیدند در آن وقت شهر غزنی دارای زمین و شهرستان بود قلعه کهن برای دفاع و گنجهای سلطنتی و ذخایر حربی تخصیص داده شده بود علاوه بر قلعه خود شهر چندین قلعه و حصار دیگر نزدیک شهر بود . که در آن مجرمین بزرگوارا محبوس می نمودند پیشتر این مجرمان از شهبازگان بودند باغهای سلطنتی در آن وقت هر کدام بنام جسا گانه خوانده می شد باغ پیروزی همین جاست که اکنون قبر سلطان در آن واقع است .

در میان این باغ کماخی مجلل موجود بود که فخر مدبر ازان در واقعات
بهرام شاه نامبرده .

باغ صدهزار دور و ترازغنه بوده است که سلطان چون از شکار و بهزی
بر می گشت اول در اینجا فرود می آمد و نشاط می کرد .

باغ محمودی در خود غزنه بود باغ عدنانی در هرات و باغ نو در بلخ بود
کاخ مسای غزنه عبارت بود از کوشك دولت - کوشك شاه - کوشك
کهن محمودی - کوشك محمودی - کوشك محمودی - کوشك سپید .

معلوم است این قصر ها همه به سلطان مربوط بود و قصر های شخصی تهرادگان
و خواجه گان و سپهبدان غیر این ها بوده است .

نام محله های غزنی که در تاریخ باقی مانده و امروز آن نام ها پدید شده است
عبارت است از کوی زرین گهران - کوی سیمکران - کوی سید باقان - محله
مر آسباب - پل يك طاق - پل بامیان - ده آهنگران - افغان خالی - رباط
محمد سلطان که يك منزلی شهر بود طرف سجاولد .

دشت شاه بهار جای بود که سلطان در آن جانشکر ها را سان میدید و سپهسالاران
را خلعت میداد و بچنگ می فرستاد - صحرای باغ فیروزی نیز دشتی
بود نزدیک باغ فیروزی که سلطان در آنجا عرض اشکر میدید .

در نزد يك یکی از این قصر ها میدانی بود که در آن چوگان می باختند .

چیزی که ازان همه حشمت و جلال امروز در غزنه به جا مانده و شناخته میشود :

تربت سلطان :

زار سلطان در محلی میباشد که آرا روزه می نامند و این همان چمن
سبب زار کماخ فیروزیست . مع الإسف در حوالی باغی که تربت سلطان در آن
واقع است خانه های مردم آباد شده و ازان جهت بهیچ صورت نمی توان
باغ فیروزی را معلوم نمود .

تربت سلطان در زیر کتیبه است که اعلی حضرت سراج الملت والدين
امير حبیب الله غن در سال ۱۳۱۵ قمری آنرا تعمیر نمود و در روز گمار سلطنت
اعلی حضرت محمد نادر شاه شهید ترمیم گردیده و بیرون سقف آنرا از آهن
پوشیده اند. این کتیبه از خشت خام است و راه روی نیز که احاطه کند را
بایرون باغ وحل می کنند از خشت خام و ریخته پوشانیده شده.

سنگ تربت سلطان محمود از رخام نهایت نفیس است که بشکل مسنم
ساخته شده و دو تخت سنگ یک چا بهم وصل گردیده.

در یک طرف این سنگ این عبارت خوانده میشود:

(غفرنا من الله للامير الاجل السيد نظام الدين ابي القاسم محمود بن سبکتکین غفر له)

عبارت فوق بخط کوفی و در میان کلبر کواهی برجسته و نهایت اعلی رسم شده

و در جانب دیگر سنگ که طرف شرقی میباشد این عبارت بخط رقاع نوشته شده:

(توفی رحمه الله عليه ونور حفره و بیضی وجهه عشية يوم الخميس لبيع بقين

من شهر ربيع الاخر سنة احدى وعشرين واربعمائه)

لا بد در میان این دو خط فوق تاریخی موجود است و خط سنگ دوم مدنی

بعد از سنگ اول نوشته شده.

چار محراب کوچک بر چار طرف سنگ و دوازده کوچک در بالا و پایین سنگ

کنده شده و در آن آیات قرآنی نگاشته شده و این آیات همه بخط کوفی میباشد

در دایره اول:

بعد از تسمیه:

«ربنا اقم لنا نوراً واغفر لنا بالنبي وآله»

در دایره دوم بعد از تسمیه:

«غفرالك ربنا واليك المصير»

در دیوار کتیبه لوحی از سنگ مرمر است که بخط خطاط شهر وطن چنانچه سید

خطاء محمد شاه آقا ننگاشته شد و از بنای گنبد که در عصر امیر حبیب الله خان تعمیر شده یاد میدهد. و این خط خود یکی از شاهکارهای خطاطیت.

چهار محراب چهار گوشه داخل قبه حضرت یسین الدوله محمود با نوشته های بخط کوفی حسب ذیل است :

اول : محراب پیشروی دروازه :

بسم الله الرحمن الرحيم . تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير
الذي خلق الموت والحياة الاية

بسم الله الرحمن الرحيم

حسبى الله و كفى

شهد الله انه لا اله الا هو ، و اولى العلم قايما بالقسط لا اله الا هو العزيز
الحكيم

محراب دوم :

« بسم الله الرحمن الرحيم - كل نفس ذائقة الموت واما توفون اجور كم
يوم القيامة » بسم الله الرحمن الرحيم ، ذوالعرش قل الروح من امر ربي ،
محراب سوم : اطراف مرقد حضرت سلطان یسین الدوله محمود ...

« بسم الله الرحمن الرحيم - مالك الملك تولى الملك من تشاء و تنزع
الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بيدك الخير »

بسم الله الرحمن الرحيم - بسم الكافي ان الله يفر الذنوب جميعاً ،

محراب چهارم اطراف مرقد منور :

« بسم الله الرحمن الرحيم بكل نفس ذائقة الموت واما توفون اجور كم
يوم القيامة لا اله الا حسبي و كفى عنده بلذنه »

دروازه گنبد را که انگلیس ها اشتباه کرده بنام دروازه سومات
برده و در اکبر - گذاشته اند از همین جا پسرده - شده

واکنون آن دروازه در آن کره موجود است بعضی خطوط کوفی نیز در آن نقش شده که من نتوانستم بخواندن آن موفق گردم .

مناره ها :

دیگر از بناهای که از دوره غزنویان باقی مانده همان دو منار غربیست که از خشت پیخته ساخته شده و بقاعله نیم کوه بطرف شمال شهر موجوده غزنین واقعست . هر یک از این مناره ها بنحینه آهنگ داشت ارتفاع خواهد داشت در حاشیه های بالا بخط کوفی بعضی از اسمای الهی و نام بالای منار نوشته شده . مرحوم تبیخ محمدرضا اولین کسی است که این خطها را درست خوانده و در کتاب نفیس خود ضبط کرده است .

پایان این هر دو منار در سابق هشت رخ و بالای آن استوانه ای بود ولی در اثر یک زلزله که در وقت سراج الحاکم و الدین واقع شد قسمت استوانه فی فرود غلطید . بعضی از مستشرقین اشتباه کرده مناره ها را بدوره محمود مربوط دانسته اند کتیبه مناره ها این است :

مینار اول که بجانب شهر غزنی نزدیک تر است .
بسم الله الرحمن الرحیم

السلطان الاعظم ملک الاسلام بسمین الدوله و امین الملک ابوالنظر بهرام شاه
خلد الله تعالی ملک .
کتیبه منار دوم :

بسم الله الرحمن الرحیم

(السلطان الاعظم ملک الاسلام علاء الدوله والدین ابوسعید مسعود بن ظهیر
الدوله امیر المومنین ابراهیم خلد الله ملک)

گویا مینار اول به دوره بهرام شاه و مینار دوم به دوره مسعود بن ابوالملوک سلطان ابراهیم تعمیر شده .

بند سلطان نیز از تعمیرات دوره بسمین الدوله محمود غزنویست که در سیلاب غور ویران گردید یا بر نتوانست آنرا تعمیر کند سراج الملک والدین به ترمیم آن پرداخت ولی بزودی ویران شد اکنون در عمارت علی حضرت معظم همایونی

مجید ظاهر شاه اداام الله سلطنته سراز نو تعمیر یافته است .
 از غزنی باشکوه و جلال غیر از آنچه نوشتم جز هزارها لوح قبر و چندین
 گنبد و یران چیزی دیده نمیشود .
 لگد کوب حوادث چنان این شهر را مطهوس نموده که انسان بازر کرده
 ند تواند يك وقتی بر روی این اطلال و خرابه ها شهر با عظمت محمود شاهنشاه
 مشرق بنا یافته بود .

آبچه از دور: غزنویان شناخته میشود بقعه سلطان محمود و بقعه
 سلطان ابراهیم است که سنگهای آن نیز شکسته .

سنگهایی که خوانده میشود عبارتند از آرامگاه سید ابو جعفر که در نزد يك
 بقعه سلطان ابراهیم است و یران این کلمات را نوشته اند :

قبر الفایز بعمل الاحاد ابو جعفر محمد بن علی الخاص غفره هذاه الحجر
 بتاریخ شهر الله المبارک رمضان سنه ثلاث و خمسمائه .

لوح مزار حضرت حکیم سنائست که از قدیم تنها این کلمات یران
 نوشته است .

«هذا القبر الفقير الحقير الى رحمة الله محمود السنائي غفر الله»

و سنگهای دیگر بعد از آن نگاشته شده لوح آخرین در عصر اعلیحضرت
 المتوکل علی الله بعد از اتمام تعمیر مقبره سنائی نوشته شده است .

در مقبره حکیم سنائی لوحی دیگر نیز از آن عصر خوانده می شود که
 در آن نام رمضان این یوسف نگاشته شده و معلوم است در محرم پنجصد و نه
 قبل از وفات حکیم ریخت از جهان بسته در مقبره حدادیان لوح دو قبر خوانده
 میشود یکی از آن اینست :

ابی بکر محمد بن الشیخ الامام احمد بن محمد خدا دی - يك قبر دیسکر
 در این اواخر از وزیر خاکها برآمده و در آن این کلمات بخط صکر فی
 خوانده میشود :

هذا قبر الصالح الامير الاجل نظام الملک و قوام الدوله ابی جعفر محمد بن صاحب لا جل الشهداء الله مقامه (۱)

در پشته باغ بهشت یک لوح خوانده میشود که معلوم است قبر ابی بکر محمد بن علی میباشد که در سال ۴۶۲ وفات یافته ، مزار دیگری است در غزنه بنام محمد الباغیان که بر سنگ آن این کلمات خوانده میشود : اللهم اغفر ابن سهل محمد الباغیان الهروری کسان وفاته من شهر ربیع الآخر سنه سبع واربعین واربع مائه . قبر محمد اعرابی درست جنوبی شهر غزنین در گورستان بام بهشت واقع است و این جملات بر آن خوانده میشود :

هذا قبر قد الشیخ السید العالم ابی محمد اعرابی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام .

شاید این قبر از معبد امرا ابی سید ارغازی و جنگجوی سلطان محمود باشد. دیگر برخی سنگهای شکسته که بدست آمده کلماتی در آن ها خوانده میشود که هر یک معماری و مسجدی و بنائی مربوط بوده و روزگار آنها را چنین پراکنده گردانیده است .

از عمارات دوره غزنوی فصلی بسیار زیبا و دل انگیز در تاریخ کشور ما کشف شده و آن کشف لشکری بازار یا لشکر گاهست در بست که در سال ۱۳۲۵ شمسی توسط مودخ شهر روشن آقای احمد علی کهزاد کشف گردیده و بهشت ناستان شناس فرانسوی با تحقیقات علمی این نظریه را تأیید کرد . و فاضل موصوف رساله جدا گانه در این باره نگاشته اند .

این عمارات قسمتی از عصر محمود و بقیه از روزگار سلطان محمود می باشد که چون لشکرهای سلطانی زیادت گرفت بناهای منحصی بر عمارات سابق افزود و در لشکری بازار مجلل ترین بناهای سلطانی تعمیر شد و اکنون از آنجا

مقصود در بیان مسجد جامع و کاخ دربار و کوشک دیوان رسالت و حمام ها
و شهرستان ها و ایوانهای بزرگ و کپورخانه ها با تصاویر دیواری و رسته های
بازار و شکار گاه کشف شده که هر یک برای شناسائی سبک معماری و عظمت و جلال
محمودیان دلیلی ثابت و آشکارا نموده میشود .

اینک کتاب خود را به قصیده فرخی که در مدح لشکریان سلطان سرود
خاتمه می دهیم :

هر سپاهی را که چون محدود باشد شهر بار
بدین باشد بر بین و یسر باشد بر یسار
نیغ شان باشد چو آتش روز و شب بدخواه سوز
اسپ شان باشد چو گشتی سال و مه در با گذار
از عجایب خیمه شان باشد چو در با وقت موج
وز غنائم خانه شان چون گشتی آگنده بار

شاه کرگانه تان بود میخ طوبیله در سفر
چنگ شیرانشان بود تعویذ اسپان در شکار (۱)

بگذرد از رودهای زرفه چون موسی ز نیا
بر شود از کینده چون شاهین بد بواری حصار (۲)

کوکب تر کشی کنند از گوهر تاج ملوک
وز شکسته دست بت بد رویان سوار (۳)

از سر بت بتد مسخف ها همی زین کشند
وز دو چشم بت دو گوش یگوانرا گبوشوار

۱ - گرگ پنج اول کرگانه است که حیوانی است سرول (و ناخن شیر را و سم بود که
برای تعویذ بر اسپان می آویختند) - کینه خنق است ۲ - کوکب تر کشی ستاره مانندی
از سم و زور که بر تر کشی تعبیر کنند و سوار بیکم دست بت زنان است .

فیغ ایشان دست یابد با اجل در يك بدن
اسپهان بازی کنند باشیر در يك مر غزار
هر که چون محمودیشی دارد اندر روز جنگ
چون سر لشکر مقدم باشد اندر گار زار

لشکر او پیش دشمن نا کشیده صف هنوز
اویه فیغ از لشکر دشمن بر آورده د مار
من ملک محمود را دیدستم اندر چند جنگ
پیش لشکر خویشن کرده سپهر هنگام گار
مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی
بشت لشکر اوست دو هیچا بحق کرد گار (۱)

پیش ایزد روز محشر خسته بر خیزد ز خاک
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فگار
بیست از شاهان گیتی اندر این گیتی چو او
وقت خدمت حق شناس و وقت زلت بر دیار (۲)

هر زمان افزون ز خدمت شاه یاد اشی دهد
خادمان خویش را وین را عجب کنای مدایر

هر یکی را در خور خدمت نیایی داد خوب
خلعتی کور ایزد گسی بود بود و فقر تار

زنده گردد اید يك يك نام خویش و نام فقر
بیست گردد اید يك يك نام تنگ و نام عسار

(۲) مضمون این بیت را دهمری نیز گفته است :
گر بخراب اندر بود لشکر پناه غمروان چو تنگ روز حرب باشد بویناه لشکری.
(۲) زلت بفتح و تشدید لغزش

چنان شیرین را فدای آفتاب و ندی کنند
 گزینی ایزد بود شان بهترین برورد گار
 از رنمای او نشایند و مسراو را روز جنگ
 بسکندل و بلك و آبی با شند و مو افق بنده وار
 وقت قطع از بخشش نیکو بود شان ملك و مال
 وقت بزم از خلعت نیکو بود شان پاد گار
 بخششی گمان دخل شاهان بودی اندر باستان
 خلعتی گمان خسروا فرا بودی اندر روز گار
 پیش خسرو روز خدمت چون از ان اندر شود
 باز گزیدند از فراوان ساز نیکو چون بهار
 از نواز شهای سلطان دل پر از لعل و طرب
 وز کرامتهای سلطان تن پر از رنگ و بو گار
 بر میا نشان حلقه بند کمرها شمس زر ()
 زیر و نشان جمله زرین مر کپان راهوار (۲)
 از تفاخر و ز بزرگی وز کرامت سر زمین
 زیر نعل مر کپان نشان مشک بر غیزد غبار
 زینجه بهتر مر ایشانرا همی حاصل شود
 چیست آن خوشنودی شاه و رنای کرد گار
 بسا چنین نیکو کرا متها صکه می بینند باز
 بیش ازین باشد کرامت شان امید از شهر بار
 و انکهی زیشان نیابد نعمت سلطان دوست
 نعمتی کور ایران کردست پندران کامگار
 (۱) (خسرو زر) (۲) - (زیر و ان با ساز زرین)

نعمتش پابنده باد و دولتش پیوسته باد
 دولت او بیگران و نعمت او بی گنار
 بندگان و کهنه را راجع چنین باید شناخت
 شاد باش ای پادشاه حق شناس و حق گذار
 راست پنداری خزینۀ خیر و آن امروز شاه
 بر رسولان عرضه کرد و بر سپه پاشید خوار
 کت در میدان او تا گوشۀ ایوان او
 مرگب سیمین مقام است و بت سیمین عذار (۱)
 هر نوائین مرگبی زان کدودی کرده پریش
 هر بنی زان سد بت زرین شکسته در تشار
 آن بگشی زینت میدان خسرو روز چنگ (۲)
 وین بخویشی شمع ایوان خسرو روز بار
 آن بیروم اندر نوشته پیش او دشت فراخ
 وین بیروم اندر گرفته پیش او جام عقار (۳)
 از فراوان دین برای زرا مرو ز گشت (۴)
 دیده بالسر چشم هر بیننده زر عیار
 کی بود کردار ایشان همسر کردار او
 کی تواند بود تازی لیل چون روشن تبار
 ای بمبین دولت عالی و ملت را امین
 دولت از تو با سکون و ملت از تو بر قرار

(۱) مقام انجام و انجام (۲) کفی خوشی و تندرستی (۳) عقار بضم اولی شراب
 و نوشته، بفتح در نور دیده (۴) هر اشیع و تقدید کنوله های زرین و سیمین که دو ساخت
 اسب نمیه کشنده بنا به شایسته آن بولبله که آن را مرا گویند و بعضی ساخت اسب چون سینه
 بند و لکام و غیره اجتماع شده.

عزیم تو کشور کشاور خشم توید خواه سوز
 دمع تو بولاد سنب و تیغ توجوشن گذار
 هوای را اندام بدخوات زبان گرد دهمی
 از بی آن تا ز شمشیر تو خواهد زینهار

بلك سوار از خیل تو روز دشمنان بنجاه خیل
 بلك یراده از نوو ذکر دناکشان یا صد سوار
 هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال
 هم تجامعت را جلالتی هم شریعت را شمار

تا درخت نار دارد غنیمت و کافور بر
 تا درخت گیل ایسارد منهل و شمشاد بار
 تا زدیبا بفکنند تو روز بر صحرا بساط
 تا زدیبا برکشند خورشید بر گردون بخار

دیر باش و دیر زی و کلام جوی و کلام باب
 شاه باش و شاد زی و مملکت گیر و بدار

شرح مآخذ

دین الاخبار کردبری	ریاض الاواح مرحوم شیخ معدود شاه نسخه خطی
تاریخ بهمنی	دیوان فرخی
مجمع الانتساب شیانسکاره نی	دیوان عنصری
برخی از قسمت های مفقوده مقامات	کشف المحجوب شیخ علی مجوری
ایوانر شکان که در جوامع الحكایات آمده	طبقات الکبری امام شمرانی
جوامع الحكایات عوفی	نزه کرة شیخ عصار
تاریخ گریده	هشت مقاله (راجع به سومنات)
تاریخ الکامل ابن اثیر جزوی	آکلیات سنلی
تاریخ ابوالفدا	دیوان منوچهری
کتاب دکتور محمد ناظم ترجمه آقای امینی	مجمع الفوائد
تاریخ هندی من هر بی و ترجمه جرقادفانی	مسکوکات اسلامی مؤلفه کابلی
روضة الھدا	{موسوسودل}
حبیب السیر	راحت الصدور رواندی
تاریخ قرشہ	تاریخ سلاجقه - عباد کاتب
جلعم التواریخ	یادداشت های آقای جلالی راجع به الاواح
سیر المتأخرین	غرفه
وفیات الایمان - فاضل ابن خلکان	بقیة الوصای سیوطی
قوات الوقیات	طبقات حنفیه مولوی عبدالنہی لکنھوی
طبقات الشافعیہ الکبری - بکری	شہنامہ فردوسی
طبقات ناصری (منہاج السراج)	دیوان ابوالفرج دونی
طبقات سلاطین اسلام ستانی لی دول	مقالات اودینتل کالج مکزین
الباب الباب عوفی	تاریخ هندوستان - واقوزیہ
تذکرہ دولت شاہ سمرقندی	چاو حقالہ عروضی سمرقندی
تیمۃ الہر ثعلبی	معجم البلدان
نمۃ البیتجہ	معجم الادباء
تاریخ بیہق	مجلہ آریانا
تہ صوابان الحکمة	مجلہ کابل
ادب العرب والشجاء	مجلہ ہجر (جانشینان معدود قونوی) بقلم
دستور الوزراء	فاضل دانشمند قفقسی
فہار الوزراء - نسخہ خطی	

آرامگاه محمود درویش ۱۹



موزه کابل، پایه چراغ دوره غزنویان

صحت نامه

خواهرش متعاست قبل از مطالعه این غلطی ها اصلاح شود

صده	سطر	درست	نادرست
۴۷	۱۱	قرمش	قرمش
۵۶	۳۰	معلور	معلور
۵۸	۹	۴۹۲	۲۹۲
۵	۱۶	پسود	پسود
۵	۱۸	مدر	مدر
۵۹	۱۸	پس از حرکت بدر بران شد که	پس از حرکت بدر که
۶۱	۱۷	باین معنی	بازمی
۶۲	۷۷	تنگ	لنگ
۶۳	۱۱	یعنی	لین
۶۴	۱۶	در عقب کماست	در عقب پرسد
۶۵	۱۲	ساروغ	ساروغ
۶	۱۷	قبل	خیل
۶۶	۳۰	است	است
۶۷	۱۴	من	دن
۶۸	۷	ورقمه	در قلمه
۷۳	۱۷	سوی	کوی
۷۵	۵	پمد	و پور
۷۵	۲۱	نجیب	تعریف
۸۰	۳	بود	شود
۲۱۰	۷۲	وادیاری مربوط بودند	وادیاری
۲۸۰	۷	رجال اورا ستوده اند ابوالفتح	رجال ابو الفتح

